* * مردان خدا خدا نباشند * * لیکن ز خدا جدا نباشند * *

* * چون چنین شد پس کیم من تا که من * * بر شمارم وصف آن شاه زمن * *

* * چون قلم در وصف این حالت رسید * * هم قلم بشکست وهم کاغذ درید * *

* * این ثنا گفتن ز من ترک ثناست * * کاین دلیل هستی وهستی خطاست * *

* * در بشر روپوش گشته آفتاب * * فهم کن والله اعلم بالصواب * *

اما قادر بخش له براي طلب علم بخدمت مولانا صاحب جامع المعقول والمنقول کاشف دقائق فروع واصول عارف وکامل مرشد زمان هادي دوران حقائق ومعارف آگاه حضرت مولانا عبد العلي صاحب مد ظله الله تعالی رسیدم اکثر طلبه که از بنده میخواندند میگفتند که کتاب فصول اکبري در علم صرف از تصنیف افضل الفضلاء علي اکبر بن علي اله ابادي رحمة الله علیه بسیار مشکل است شرح آن بعبارت طول ودراز تصنیف نمائید که مطلب او آسان شود هرچند که عذر وحیله کردم تقاضاي بسیار میکردند لهذا ناچار شده شروع تصنیف نمودم وبراي دفع اعتراضهائیکه بعضي شارحین بسبب قلة تدبر بر فصول اکبري کرده اند سعي بلیغ کرده ام والله الموفق بالاتمام وهو حسبي ونعم الوکیل سوال مصنف بعد حمد وصلوة تعریف صرف را چرا بیان نکرد جواب براي شهرت یا بعدم توجه چراکه در کتاب اصول اکبري خود بیان کرد وگفت الصرف علم تعرف به احوال الکلم بناءا وتصرفا فیه لا اعرابا ولا بناءا پس خارج شد از قول آن تعرف به احوال الکلم بناء وتصرفا فیه سواي نحو وصرف واز قول آن لا اعرابا ولا بناءا علم نحو سوال احوال الکلم گفت وابنیة الکلم چرا نگفت جواب تا که تعریف جامع باشد زیراکه خارج میشود ازان بعض احکام ادغام نحو انا اضرب بعیزک یعني ادغام که در دو کلمه باشد در احوال داخل است زیرا که آن حال است که طاري است بر کلمه از کلمهٔ آخر وخارج میشود بعض احکام التقاء ساکنین نحو اضرب الرجل وخارج میشود احکام وقف زیراکه راجع نیست بطرف بناء کلمه زیراکه وقف بر جعفر وزید واشباه آن بالسکون یا بالروم یا بالاشمام ویا بالتضعیف است لهذا لفظ احوال را گفت تا که حد جامع باشد سوال از قید احوال خارج میشود معرفة ابنیة کلم زیراکه لازم نمي آید از اسناد معرفة بطرف مضاف اسناد آن بطرف مضاف الیه پس لازم آید که معرفة ابنیة کلم از تصریف نباشد جواب اگر مراد از ابنیة الکلم مواد وجواهر کلمات است

پس از خروج آن خلل نیست زیرا که این از مباحث لغت است از صرف نیست و اگر مراد از آن آنکه
طاری باشد بر کلمات از هیئات و احوال پس این بعض احوال ابنیهٔ کلم است پس خارج نشد و تحقیق
این است که مراد از ابنیه الکلم الفاظ هستند باعتبار حروف و حرکات و سکنات که موضوع اند برای
آنها باعتبار اینکه ماده کلم است و مراد از احوال عوارض اند که لاحق میشوند بحسب عرض پس
موضوع صرف ابنیهٔ کلم بوده کلم از جهة اینکه عارض است برای آن احوال مذکورهٔ کتاب زیرا که احوال
اسم عارض است برای ابنیه پس ابنیه موضوع این علم است زیرا که معروض مسائل است و معروض
مسائل موضوع میشود و ابنیه عبارت است از حروف و حرکات و سکنات که واقع اند در کلمه پس
بحث در علم صرف از حروف است از جهت اینکه این حروف سه اند یا چهار یا پنج و زائد اند
یا اصلی و از حروف علة اند و غیر آن و بچه طور معلوم میشود زائد از اصلی و چرا این حروف ثابت
باشند یا محذوف یا مستقر باشند در موضع خود یا منقول از آن بطرف غیر موضع نقلست *

بسم الله الرحمن الرحیم * ای شروع میکنم کتاب را بنام الله همچنین الله که رحمن است
ای رحم کننده بر جمیع مومنان و کافران و رحیم ای رحم کننده بر جمیع مومنان است
بسم الله در اصل باسم الله بود از جهة کثرت استعمال همزه را حذف کردند بسم الله شد
و برای عوض این با را دراز مینویسند پس اعتراضی که وارد میشود که با را چرا دراز مینویسند
و همزه در آیهٔ اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ چرا حذف نکردند دفع شد حاصل جواب این است که در اقرأ
باسم ربك همزه را حذف نکردند از قلة استعمال و با را دراز نمینویسند تا که دلالت کند بر همزهٔ
مکسوره سوال در آیهٔ بسم الله مجریها و مرسیها همزه را چرا حذف کردند با وجود قلة استعمال جواب
هر کسیکه در کشتی سوار میشود میگوید بِسْمِ اللهِ مَجْرِيهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ از جهة
خوف دریا پس در این هم کثرت استعمال یافته شد سوال در آیهٔ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ همزه را چرا حذف کردند با وجود قلة استعمال جواب این بسم الله مشابهة دارد با آن بسم الله
که استعمال آن اکثر است از این جهة ابتدا نیز حذف کردند بعضی میگویند که با در بسم الله برای
الصاق است ای متبرکا بسم الله و بعضی میگویند با برای استعانت است چنانکه در کتبت بالقلم
و در ترکیب بسم الله اختلاف است بعضی میگویند که خبر مبتداء محذوف است ای ابتدائی
بسم الله و بعضی میگویند بسم الله مبتداء است و خبر محذوف ای بسم الله ابتدائی و بعضی میگویند
که بسم الله جار مجرور متعلق بفعل محذوف است ای اَبْتَدِأُ بسم الله الرحمن الرحیم زیرا چه

عمل فعل اصل است و بعضی میگویند که متعلق شبهٔ فعل است زیرا که حذف شبه فعل اولی است
و نیز قرآن مبتدأ بسم الله الرحمن الرحیم است سوال جار و مجرور معمول نمی شود جواب با زائد
است چنانکه در بحسبك درهم و در قرآن شریف آمده است کفی بالله شهیدا سوال اغاز کتاب
به بسم الله چرا کردند جواب فعل تمام نمیشود بدون اسم الله تعالی چنانچه در حدیث آمده کل امر
ذي بال لم یبدأ فیه باسم الله فهو ابتر سوال اغاز کتاب به بسم الله کردند بلفظ بالله چرا نکردند و مرد و
در تبرک برابراند جواب تبرک و استعانت تمام نمیشود مگر بذکر اسم جواب دوم برای تبعیت
مصحف و برای پیروی سلف و برای عمل بحدیث کل امر ذي بال لم یبدأ فیه باسم الله فهو ابتر جواب سوم
اگر آغاز کتاب بلفظ بالله کرده شود فرق میان یمین و تیمن باقی نمی ماند زیرا که لفظ بالله در قسم
واقع میشود سوال در کتب فقه واقع شده است که اگر کسی گوید بسم الله لا افعل کذا حانث میشود
جواب میگویم بتوفیق خدا لفظ بالله مشهور بقسم است و لفظ بسم الله مشهور بقسم نیست اگرچه
بگفتن بسم الله لا افعل کذا حانث میشود الله آن ذاتی را گویند که موصوف بجمیع صفات باشد
الله در اصل اِلٰه بود بمعنی معبود یا پناه دهنده یا تحیر کننده یا تسکین دهنده همزه را حذف
کردند لاه شد بعده عوض همزه الف لام در آوردند و لذلك قیل یا الله بالقطع پس لام را
لام ادغام کردند الله شد و بعضی میگویند الاِلٰه بود حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند
همزه را حذف کردند و لام اول را ساکن کردند و در دوم ادغام کردند الله شد و بعضی میگویند
اصله لاه مصدر لاه یلیه اِذَا احتجب و ارتفع لانه محجوب و مرتفع پس الف لام در آوردند
و لام را در لام ادغام کردند الله شد و بعضی میگویند لاها بود و این لفظ سریانی است
بعد از آن چون معرب کردند الف را حذف کردند لاه شد بعد از آن الف لام در آوردند
لام را در لام ادغام کردند الله شد سوال الله را چرا مقدم کردند بر رحمن و رحیم جواب
الله اسم ذات است و رحمن و رحیم اسم صفات و ذات مقدم میشود بر صفات سوال رحمن را چرا مقدم
کردند بر رحیم جواب رحمن عام است از رحیم زیرا چه رحمن بمعنی رحم کننده بر جمیع
مومنان و کافران در دنیا به رزق و صحة و نعمة و رحیم بمعنی رحم کننده بر مومنان است و خاص را
بعد عام ذکر کردند تا که دلالت کند بر افضلیت مومنان جواب دوم رحمن اسم خاص است زیرا که
رحمن بر غیر خدای تعالی واقع نمیشود و رحیم اسم عام است زیرا که اطلاق رحیم بر غیر خدای تع
نیز واقع میشود چنانچه در قرآن آمده است در صفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بالمؤمنین

بر رحیم زیرا که خاص مقدم میشود بر عام دوم آنکه خاص بمنزلهٔ مفرد میشود و عام بمنزلهٔ
مرکب و مفرد مقدم میباشد بر مرکب زیرا که مرکب عبارت است از دو مفرد و بعضی میگویند که در
رحمن مبالغه است که در رحیم نیست پس معنی رحمن احیا و رحم کننده یعنی او تمامی مخلوقات
در مفرد و عالم و رحیم احتمال دارد که مراد از رحیم کنندهٔ مومنان باشد نامومنان و با کافران در دنیا فقط
سوم آنکه فعلان مبنی است برای مبالغه چهارم آنکه رحمن ابلغ است از رحیم سوال عادت ایران
جاری است که قلیل مقدم میشود بر کثیر چنانکه گفته میشود فلان یعطی عشرین و ثلاثین جواب
رحمن قائم مقام علم است زیرا که اطلاق رحمن بر غیر خدا واقع نمیشود و علم مقدم میشود
بر صفات * الحمد لله رب العالمین * جمیع حمد ثابت است مر الله را که پرورش
کنندهٔ همه عالم است بفتح لام و همه عالم بکسر لام عالم بفتح لام بمعنی علامت شیء و در اصطلاح استعمال تام شده
جمیع ما سوی الله را که علامت اند بر هستی او تعالی سوال جمع عالم بالفتح بیا و نون جائز نیست زیرا که
در جمع مذکر سالم شرط آن است که مفرد ذوی العقول باشد جواب جمع او بیا و نون باعتبار غلبه کردن
ذوی العقول است یعنی انسان زیرا که انسان اشرف المخلوقات است جواب دوم مراد از عالمین
ذوی العقول اند یعنی ملائکه و ثقلین و اطلاق در غیر اختصاص است جواب سیوم عالم نام انسان است
از جهة آنکه شامل است بر نظائر که یافته میشود در عالم کبیر از جواهر و اعراض چنانکه شجاعت
یافته میشود در شیر و در انسان نیز و در درخت نمو یافته میشود و در انسان نیز و در ملائکه روحی
ادراک یافته میشود و در انسان نیز و جسم است انسان نیز جسم است سوال عالم بکسر
لام بعد عالم بفتح لام چرا ذکر کرده است با وجود دیگه عالم بکسر لام داخل است در عالم جواب هرجا که
خاص را بعد عام می آرند تفصیل خاص مراد میشود چنانکه در والصلوة علی رسوله محمد جواب
دوم ذکر خاص بعد عام برای اهتمام است و عکس نیز جائز است تقریر یکه در رحمن و رحیم
ذکر کردیم * والعاقبة للمتقین * و نیکی آخرت ثابت است برای منفعت پرهیزگاران و بعضی شارحین
فصول اکبری گفته اند در ترجمه این عبارت که قیامت ثابت است برای منفعت پرهیزگاران این ترجمه
خوب نیست چرا که مفهوم میشود که قیامت برای منفعت پرهیزگاران است و قیامت برای گنهگاران
نباشد اگر کسی گوید که قیامت برای منفعت گنهگاران نیست میگوییم که در ثبوت کردن لفظ قیامت
برای منفعت پرهیزگاران معلوم میشود که قیامت مخصوص برای منفعت پرهیزگاران است
پس ضرور شد که گفته شود در معنی این عبارت که نیکی آخرت ثابت است برای منفعت پرهیزگاران *

والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين * ودرود کامل نازل باد بر رسول خدا که نام ایشان محمد است
وبر اولاد آن تمام ایشان رسول انرا گویند که برو کتاب نازل شده باشد ومامور باشد که
شریعت را بغیر خود رساند ونبی انرا گویند که بروی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله
بطریق وحی که متضمن باشد ان شریعت بیان کیفیت پرستش وی مرخدا را عز وجل ومامور
به تبلیغ احکام الهی نباشد کتابی برو نازل شده باشد یا نه سوال مصنف لفظ اصحاب را چرا
نیاورده است جواب آل شامل است اصحاب را زیرا که در حدیث آمده است كُلُّ مُؤمِنٍ تَقِيٍّ فَهُوَ آلِي واصحاب
آن مومنان را میگویند که یافته باشند صحبت نبی علیه السلام را با ایمان * بدان علمك الله تعالى
بیاموزاند ترا الله تعالى سوال علم فعل ماضی است معنی او مستقبل چگونه آید جواب هر
ماضی که در محل دعا واقع میشود بمعنی مستقبل میشود زیرا که هرچه گذشت تحصیل آن ممکن
نیست وحال موجود است وطلب موجود تحصیل حاصل پس ضرور شد که بمعنی مستقبل
باشد سوال لفظ مستقبل چرا نیاورد وجواب لفظ ماضی را اختیار کرد برای تَفَاؤُل وماضی دلالت
میکند بر ثبات وتحقیق * که کلمات عرب بر سه قسم است فعل واسم وحرف * کلمات جمع کلمه
است کلمه ان لفظ را گویند که مقرر شده باشد برای معنی همچنین معنی که جزء لفظ او دلالت
نکند در جزء معنی سوال فعل را چرا مقدم کرده است جواب فعل اصل است در عمل وباقی عمل میکند
بمشابهة آن سوال اسم را بر حرف چرا مقدم کرده است جواب اسم مستقل است وحرف غیر مستقل *
وفعل کلمه ایست مبنی برای افهام معنی بایکی از ازمنة ثلثه * یعنی فعل کلمه ایست که ساخته شده
باشد برای فهمانیدن معنی همچنین معنی که مقترن باشد بایکی از سه زمانه یکی * ماضی * دوم
حال * سوم * مستقبل * وماضی انرا گویند که در روز زمانهٔ گذشته فهمیده شود وحال انرا گویند که در روز زمانهٔ
حاضر فهمیده شود ومستقبل انرا گویند که در روز زمانهٔ آینده فهمیده میشود سوال فعل را فعل چرا
میگویند جواب فعل در لغة بمعنی حدث است یعنی مصدر ودرین نیز معنی مصدری فهمیده میشود
چنانچه در ضَرَبَ معنی ضَرْب فهمیده میشود ومثال ماضی * چون فتح الله * بمعنی * کشاد خدا * ومثال
حال واستقبال * يفتح * بمعنی * میکشاید یا خواهد کشاد واسم کلمه ایست موضوع برای معنی مستقل نه
بایکی از ازمنهٔ مذکوره * یعنی اسم آنکلمه ایست که ساخته شده باشد برای معنی همچنین معنی که فهم
ان موقوف بر فهم معنی دیگر نباشد وان معنی مقارن بایکی از سه زمانهٔ مذکوره سابق نباشد چنانچه مثل اول
ذیل سوال مصنف در تعریف فعل لفظ مستقل چرا ذکر نکرده است جواب فعل مرکب است از مستقل وغیر

مستقل زیرا که فعل باعتبار معنی مصدری که جزو اوست مستقل و باعتبار نسبت بطرف فاعل که در معنی
او ماخوذ است غیر مستقل از اینجهت مصنف در تعریف فعل قید استقلال ترک کرد* سوال اسم را اسم
چرا میگویند جواب اسم ماخوذ است از وسم و وسم در لغة علامت را میگویند و این نیز علامت است
بر معنی* و حرف کلمه ایست موضوع برای معنی غیر مستقل* یعنی حرف آن کلمه ایست که ساخته
شده باشد برای معنی همچنین معنی که فهم آن موقوف باشد بر فهم معنی دیگر سوال حرف را حرف چرا
میگویند جواب حرف در لغة طرف را گویند و این نیز در طرف می افتد از اسم و فعل نحو خرجت من البصرة
الی الکوفة یعنی از بصره بطرف کوفه پس معنی من فهمیده نمیشود بدون بصره و معنی الی تمام نمیشود
بدون ذکر کوفه و در هر سه نوع ظاهر است اسم از فعل امتیاز می یابد زیرا که در فعل زمانه ماخوذ
است و در اسم ماخوذ نیست و حرف ممتاز است از هر دو زیرا که در تعریف هر دو استقلال ماخوذ
است و در حرف ماخوذ نیست سوال در تعریف اسم و حرف لفظ موضوع گفته و در تعریف فعل لفظ معنی
چرا که نهاده است جواب گرچه معنی موضوع و معنی یك است لیکن در تغییر عبارت تفنن است* اما فعل
سه قسم است ماضی و مضارع و امر* چهارم نهی سوال نهی را چرا نگفته جواب نهی باعتبار لفظ مضارع
است یعنی مثل نهی جحد بلم است زیرا که لم آخر را جازم کند و معنی ماضی منفی گرداند همچنین لا
آخر مضارع را جزم کند و معنی او دیگر شد از اینجهت مصنف نهی را در مضارع شمار کرده است
جواب دوم نهی در جمیع وجوه مذکوره مانند امر است جواب سوم نهی داخل در امر است زیرا که در آن
مقصود طلب عدم فعل است پس طلب شامل لِکِلاَ الطَّلَبَیْنِ است و تحقیق این است که مصنف احاطه
اقسام نکرده بلکه در آغاز تعریف فعل کرده است صریحا که مستغنی است از ذکر باقی اقسام* ماضی
فعلی است موضوع برای دلالت بر حدوث کاری در زمانهٔ گذشته* یعنی ماضی آن فعلی است که
مقرر کرده شده باشد برای آنکه فهمیده شود از وی بودن کار در زمان گذشته* چون ضرب ای زد
در زمانهٔ گذشته سوال فعل ماضی را ماضی چرا نام نهادند جواب مضی در لغة بمعنی گذشتن آمده
است یقال مضی الوقت ای رفت پس هم زمان گذشته ماخوذ است* و مضارع فعلی است موضوع برای
دلالت بر حدوث امری در زمانهٔ حال و استقبال* یعنی مضارع آن فعلی است که مقرر کرده شده باشد
برای آنکه فهمیده شود از وی بودن کار در زمان آینده و موجود چون یضرب ای میزند و خواهد زد
زمان آینده و موجود سوال مضارع چرا نام نهادند جواب مضارع مشتق از ضرع است بمعنی پستان
شیر دهنده و مانند آن و مضارع از اقسام فعل گویا هم پستان است با اسم در قیام آن مقام این واحد هر یکی

ای اسم فاعل

حکم دیگر دراعراب وعمل ویا مشتق از تضریع است بمعنی نزدیک شدن چه مضارع نزدیک باسم است بوجوه مذکوره جواب: دم مضارع بمعنی مشابهة است وفعل مضارع مشابه باسم فاعل است چنانکه ضرب مشابه است بضارب در حرکات وسکنات ودر واقع شدن صفة برای نکره چون مررت برجل یضرب مقام ضارب ودر داخل شدن لام ابتدا چون ان زیدًا لقائم ولیقوم وهم مضارع مشابه است باسم جنس در عموم وخصوص یعنی چنانکه اسم جنس مختص میشود بلام عهد همچنین مضارع مختص میشود بسوف وسین مثلا زید یضرب شائع است در حال واستقبال زیرا که احتمال دارد که اخبار باشد از ضرب زید در زمان حال یا استقبال چنانکه جاءنی رجل دلالت میکند بر مجیئ شخصی غیر معین بطریق شیوع زیرا که احتمال دارد که زید آمده باشد یا غیر آن وزید سیضرب یا سوف یضرب خاص است زیرا که فائده میدهد که ضرب صادر است از زید در زمان استقبال چنانکه جاءنی الرجل فائده میدهد بر مجیئ شخص معین ونیز مضارع مشابه بعین است یعنی چنانکه لفظ عین مشترک است میان چشمه وشمس وذهب همچنین مضارع در حال واستقبال سوال مستقبل چرا میگویند جواب مستقبل در لغة آینده را میگویند ودرین هم زمان استقبال ماخوذ است # سوال تعریف مضارع بر ماضی صادق میآید چنانکه ان قامت وان قلنا جواب از قید موضوع خارج شد زیرا که از باعث کلمهٔ اِن ماضی بمعنی مضارع شد وماضی موضوع نیست برای دلالت بر حدوث امری در زمان حال یا استقبال سوال تعریف مضارع بر امر صادق می آید چرا که امر نیز دلالت میکند بر حدوث جواب مراد از حدوث اخبار حدوث است نه انشای

حدوث وامر دلالت میکند بر انشای حدوث # وامر فعلی است موضوع بجهت فرمودن مخاطب را بامری # یعنی امر فعلی است که مقرر شده باشد برای فرمودن متکلم مخاطب را بکاری # چون اتر أیعنی # بخوان سوال امر را امر چرا نام نهادند جواب امر در لغة بمعنی فرمودن آمده است پس میان معنی اصطلاحی ولغوی مناسبة شد از این جهت امر نام نهادند # ماضی ومضارع دو قسم است # یکی # معروف ای فعلی که منسوب شود بفاعل جلی یا خفی # ای معروف آن فعلی است که نسبت کرده شود حقیقة به فاعل ظاهر ویا پوشیده سوال صَامَ النهارُ وجَرَی النهرُ منسوب بفاعل نیست زیرا که فاعل زید است در صام وماء در جری جواب مراد از نسبت آن نسبت است که در نفس الامر نسبت حقیقی بود نه نسبت ذکری که بتصرف واعتبار متکلم میباشد پس در هردو مثال مذکور در واقع فعل منسوب است بسوی فاعل خود که زید وماء است زیرا که مراد از فاعل درین محل آنچیز است که قائم باشد بدو ومعنی مصدر فعلیکه منسوب است باو ومعنی اسم فاعل ماخوذ باشد

از رو وصف باشد برای او در واقع حاصل آنکه فعل معروف حقیقه در واقع منسوب یعنی متفرع میباشد از فاعل و فعل مجهول حقیقه منسوب یعنی متفرع از مفعول میباشد * نحو خلق الله * پیدا کرد الله پس پیدا کردن منسوب شد واست بفاعل ظاهر خود یعنی الله * و نحو خلق * پیدا کرد الله پس پیدا کردن منسوب شد بفاعل پوشیده یعنی الله را آنرا ضمیر گویند * و* درینجا * و مفعول که چنان بود یعنی مفعول آن فعلی است که نسبت فاعل کرده نشود بلکه بمفعول کرده شود و حقیقه حوالی باشد یعنی * نحو خلق العالم * پیدا کرده شد واست عالم و پیدا کرده حوالی شد پس پیدا کرده شدن منسوب شد بفاعل که الله است بلکه منسوب شد بمفعول ظاهر در خلق العالم و پوشیده در خلق پس نسبت خلق بطرف عالم حقیقی است وقتیکه مخلوق باشد و مجازی است اگر خالق باشد ودر حاشیه گفته که فاعل دراصطلاح لفظی را گویند که فعل با او منسوب شود و معنی اصل فعل صفه وحال مدلولش در چون ضرب زید پس ضرب فعل را اصلش ضرب است بسکون رای و معنی آن زدن صفة ومدلول زید است بخلاف ضرب عمرو که اگر چه معنی ضرب یعنی زده شدن تعلق بعمرو دارد لیکن معنی اصل فعل که زدن بود متعلق ازکسی است که عمرو مضروب اوست و معنی مصدر کار دو شدن بسوی آن ذات اصلی نیست بلکه عارضی است بسبب نسبت آن بسوی مفعول انتهی اصطلاح آنرا گویند که اتفاق قوم مخصوص بر چیزی باشد و مراد بجا اتفاق صرفیان است سوال از وضع کردن مجهول غرض چیست جواب غرض از وضع آن ترک کردن فاعل را برای حسامه وحقارت فاعل یا برای عظمت فاعل یا برای شهرت فاعل یا از عدم علم نحو وشتم الامیر اسم شاتم ذکر نکرده شد برای حقارت وقتل الزانی ذکر نکرده شد قاتل برای عظمت ودر قوله تعالی وخلق الانسان ضعیفا ذکر کرده نشد خالق برای شهرت زیرا که فعل خلق مقصود نمیشود مگر از الله وسرق المال ذکر نکرده شد سارق برای معلوم نبودن سارق نزد سامع سوال مصنف ماضی و مضارع را منقسم بسوی معروف و مجهول چرا ساخته است وامر را منقسم چرا نساخته جواب امر مجهول در حقیقة مضارع مجهول است از باعث لام بمعنی امر شد سوال چرا امر مجهول نمیشود جواب در مجهول معنی امر یافته نمشود و هر یك از معروف ومجهول دو گونه است اثبات و نفی مثبت فعلی را گویند که ملصق باشد بفاعل یا بمفعول چون ضرب زید که ضرب مقارن بزید است وضرب عمرو که ضرب مقارن بعمرو است و منفی فعلی را گویند که ملصق بفاعل ومفعول نباشد چون ما ضرب زید ضرب مقارن بزید نیست بلکه عدم ضرب مقارن بزید است و ما ضرب عمرو وعدم ضرب مقارن بعمرو نیست بلکه

علم صرف مقدار نیست بلکه ظاهر است سوال اختلاف معروف و مجهول را بیان کرد و اختلاف مثبت
و منفی را چرا بیان نکرده است جواب اختلاف در معروف و مجهول بسیار است لهذا بیان کرد
زیرا که فرق معنی اثبات و نفی مشهور و ظاهر تر است هر کسی را معلوم است از نجهت بیان
ننموده اختلاف معروف و مجهول که در ان فرق مخفی است لهذا بیان کرده * و هر یکی
ازین ماضی و مضارع و هر یکی از معروف و مجهول * و هر یکی از مثبت و منفی می آید
بر اوزان مختلفه * پس تصریف کلمات مشکل افتاد لهذا * صرفیان فا و عین و لام را برای وزن
کلمات قرار دادند تا اصلی را از زائد امتیاز دهند * ای فرق میان حروف اصلی و زائد حاصل
کنند چون اجتنب را بر وزن افتعل گویند و تفصیل طریقه امتیاز دادن قریب گفته میشود * و هیئت
کلمه را تصریر نمایند * ای ترتیب کلمات را صورت پیدا کنند بدانکه وزن برابر کردن لفظ را
با لفظ دیگر باشد در حروف و حرکات و سکنات اول را موزون به گویند و ثانی را موزون بها ای لفظی
که در وی ما مقدم از عین و عین از لام باشد انرا موزون به گویند چنانکه فعل است کات ثلث و انچه
برابر کرده میشود انرا موزون گویند چنانچه نصر بر وزن فعل بفتح عین و کرم بر وزن فعل
بضم عین و سمع بر وزن فعل بکسر عین و وزن صوری آن را گویند که دو لفظ در نفس حرکات و سکنات
و حروف برابر باشند اگرچه حرکت و سکون و حرف لفظی مقابل حرکه و سکون و حرف لفظ دیگر نباشد
چنانچه لا یستم بر وزن فعللتم و مضروب بر وزن فعلول سوال کلمات عرب در سمع موقوف
اند به تقریر حروف اصلی چه حاجت است جواب قرار دادن حروف اصلی ضرور است زیرا که اگر
حروف اصلی قرار نداده شود پس تلفظ کلمات عرب محال باشد زیرا که احاطه جمیع الفاظ به سمع محال است
سوال حروف اصلی را تعبیر بفا و عین و لام چرا کردند جواب اول در فعل حروف مخارج ثلثه
واقع اند مخرج فا شفت است و مخرج عین حلق است و مخرج لام وسط است یعنی کام و هیچ فعلی
و اسمی خالی از یکی ازین حروف ثلثه گاه نیست جواب دوم هیچ فعل خالی از معنی کردن که معنی فعل
است نیست بخلاف ضرب و دیگر معنی کردن اگرچه عام است لیکن بمعنی شرح و صیر نیز آید و ان عام نیست
اصلی حرفی است که در جمیع متصرفات * ای در گردانهای * کلمه یافته شود * بشرطیکه مانع نباشد مانند
قلب و حذف تصریف در لغت گردانیدن شی از حالی بحال دیگر و در اصطلاح صرفیان گردانیدن صیغه
را بسوی صیغه دیگر باشد تعریف اصلی تمام شد بعد چون سابق گفته بود که صرفیان فا و عین و لام را برای
وزن کلمات قرار داده اند و طریق موازنه معلوم نبود پس اشاره نمود بدان و گفت * در موازنه * ای در

وزن کردن * برا برفا وعین ولام اند * یعنی حروف اصلی را برابر فا وعین ولام دارند چنانکه در ضرب سوال تعرف حروف اصلی مانع نیست زیرا که تای کلمهٔ امتصار مثلاً در جمیع متصرفات وی یافته میشود جواب مراد از کلمهٔ اصل مطلق است نه اصل من وجه و تا در جمیع متصرفات اصل مطلق یعنی تصریف یافته نمیشود در کلمهٔ امتصار به نسبت فروع مرد اصل من وجه است نه اصل مطلق * و زائد ضد آن * یعنی زائد آنست که در جمیع متصرفات کلمه یافته نشود پس در وزن کردن برابر فا وعین ولام نه اند پس یاد در یضرب و همزه وعین وتاد را متصرف وتا والف در تنازع اصلی نیستند زیرا که در جمیع گردانها یافته نمیشوند پس در وزن برابر فا وعین ولام نمی آیند ورا وجیم ولام در رجال اصلی است والف زائد از آنکه در رجل نیست وصاد ورا وباء در صابون اصلی است والف واو ونون زاید از آنکه در صرب نیست بدانکه آنچه برابر فا اند او را فا کلمه گویند وآنچه برابر عین کلمه اند او را عین کلمه گویند وآنچه برابر لام کلمه اند او را لام کلمه گویند وجائیکه در موزون دو لام باشد پس در موزون آنچه برابر اول اند او را لام اول گویند وآنچه برابر لام دوم اند او را لام دوم گویند وجائیکه در موزون سه لام بود در موزون آنچه برابر سوم اند او را لام سوم گویند وتعبیر کرده میشود از زائد بر اصول سلطان چنانچه گفته میشود ناصر بر وزن فاعل ومنصور بر وزن مفعول پس تعبیر کرده میشود از الف زائد ومیم وواو زائد تین سلطان برای امتیاز وفرق میان اصلی وزائد لیکن مستثنی است از ضابطه حرف زائد مذکور تعبیر مکرر برای الحاق برباعی ومکرر باب تفعیل وتفعل ومبدل از تای افتعال یعنی تعبیر اینها بلفظ زائد نکنند بلکه مبدل از تای افتعال را دائما بتا تعبیر کنند پس گفته شود اضطرب را افتعل وازدهر را افتعل نگویند افطعل وافدعل ومکررات مذکوره را به حرفیکه حرف ماقبل را تعبیر نموده اند آنها را نیز بهمان حرف تعبیر کنند پس گفته شود جلبب فعلل وکرم فعّل وتفکّر تفعّل ونکوفی جلبب فعلل وکرم فعّل وتفکر تفعّل وازین قاعده گفته میشود جلبیت فعلیل پس تعبیر حرف زائد بسه وجه است یکی ضابطه چنانکه در ضارب دوم ضابطه اصل چنانکه در مبدل از تای افتعال سوم بجنس ماتقدم چنانکه در مکررات مذکوره

* بدان نور الله قلبك وقلوبنا * بدان ای متکلم روشن کند خدای تعالی دل ترا ودل مایان را

* قیاس آن بود که هریك از ماضی ومضارع * ای آنچه حاصل میشود بالاختلاف صورت در صیغهٔ واحد

* در هیزده صیغه میآمد موافق عدد اقسام فاعل * چرا که فاعل هیزده قسم است زیرا که فاعل یا غائب

است یا مخاطب یا متکلم و غائب شش قسم است واحد مذکر غائب تثنیه مذکر غائب جمع مذکر غائب واحد مؤنث غائب تثنیه مؤنث غائب جمع مؤنث غائب و مخاطب نیز شش قسم است واحد مذکر حاضر تثنیه مذکر حاضر جمع مذکر حاضر واحد مؤنث حاضر تثنیه مؤنث حاضر جمع مؤنث حاضر و متکلم شش قسم است واحد مذکر متکلم تثنیه مذکر متکلم جمع مذکر متکلم واحد مؤنث متکلم تثنیه مؤنث متکلم جمع مؤنث متکلم پس می داید که آنچه که منسوب بطرف فاعل است نیز بر این اقسام بود * لیکن ماضی بر سیزده آید سه مشترک * یکی میان تثنیهٔ مذکر حاضر و تثنیهٔ مؤنث حاضر دوم میان واحد مذکر متکلم و واحد مؤنث متکلم سوم میان تثنیهٔ مذکر متکلم و جمع مذکر متکلم و تثنیهٔ مؤنث متکلم و جمع مؤنث متکلم پس دو مشترک درد و فاعل اند و یکی در چهار پس از هیژده پنج ساقط شد سیزده باقی ماند * و باقی خاص * یعنی واحد و تثنیه و جمع مذکر غائب و مؤنث غائب و واحد و جمع مذکر حاضر و مؤنث حاضر غیر مشترک اند * و مضارع بر یازده آید چهار مشترک * یکی میان واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر دوم میان تثنیهٔ مؤنث غائب و تثنیهٔ مذکر حاضر و تثنیهٔ مؤنث حاضر سوم میان واحد مذکر متکلم و واحد مؤنث متکلم و چهارم میان تثنیه و جمع مذکر و مؤنث متکلم پس دو مشترک درد و فاعل اند و یکی درسه و یکی در چهار پس از هیژده هفت ساقط شد یازده ماند * و باقی خاص * یعنی واحد و تثنیهٔ و جمع مذکر غائب و جمع مؤنث غائب و جمع مذکر حاضر و واحد مؤنث حاضر و جمع مؤنث حاضر غیر مشترک * چنانکه خواهی دانست * در تصریفات * اکنون شروع میکنم در بیان اوزان صِیَغ * جمع صیغه * اثبات فعل ماضی معروف تصریفه * فعل * کرد آن یک مرد صیغهٔ واحد مذکر غائب اثبات فعل ماضی معروف * فعلا * کردند آن دو مرد صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غائب * فعلوا * کردند آن همه مردان صیغهٔ جمع مذکر غائب * فعلت * کرد آن یک زن صیغهٔ واحد مؤنث غائب * فعلتا کردند آن دو زن صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث غائب * فعلن * کردند آن همه زنان صیغهٔ جمع مؤنث غائب * فعلت * کردی تو یک مرد صیغهٔ واحد مذکر حاضر * فعلتما * کردید شما دو مرد یا دو زن صیغهٔ تثنیهٔ مشترک میان مذکر مخاطب و مؤنث مخاطب * فعلتم * کردید شما همه مردان صیغهٔ جمع مذکر حاضر * فعلتِ * کردی تو یک زن صیغهٔ واحد مؤنث حاضر * فعلتن * کردید شما همه زنان صیغهٔ جمع مؤنث حاضر * فعلت * کردم من یک مرد و یک زن صیغهٔ مشترک میان واحد مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم * فعلنا * کردیم ما دو مرد یا دو زن یا همه مردان یا همه

زبان صیغهٔ مشترک میان تثنیه وجمع مذکر ومؤنث حکایت نفس متکلم * تعریف ثلثه *
یعنی فتحه وکسره وضمه * در عین * کلمه پس ماضی را سه صرف شد مضموم العین مفتوح
العین مکسور العین لیکن در مفتوح العین موزون به وزن هر دو مستعمل اند چنانکه
فعل یَفعُلُ ونَصَرَ یَنصُرُ در مضموم العین ومکسور العین موزون مستعمل است چون
کَرُمَ زیدٌ وسَمِعَ اللهُ وموزون نه مستعمل نیست پس برای وزن کردن موزون نه را
معروض کنند پس جمع نمودن فعل بکسره عین وکرم بوزن فعل بضم عین باشد سوال الف و
واو ونون در آخر ماضی چرا زائد کردند جواب تا که دلالت کند بر شمار ضمیر سوال غائب را
بر حاضر چرا مقدم کردند جواب غائب در حکم معدوم است وحاضر موجود وعدم مقدم میشود
بر وجود چنانچه گفت الله تعالی خلق الموت والحیوة سوال مذکر را چرا مقدم کردند بر مؤنث جواب
مذکر کامل است باعتبار عقل ودین وکامل مقدم باشد بر ناقص سوال لام در فعلوا چرا مضموم
است جواب برای مناسبت واو سوال در رموا میم را چرا ضم ندادند جواب ضم ما قبل واو نیست
زیرا که رموا در اصل رمیوا بود یا متحرک وما قبلش مفتوح یا الف شد اجتماع ساکنین شد میان
الف وواو الف افتاد رموا شد سوال در رمیا چرا یا الف نشد با وجود یافتن قاعده جواب برای فرق
کردن میان تثنیه ومفرد سوال در رضوا چرا ضم دادند با وجود یکه ضاد ما قبل واو نیست زیرا که در
اصل رضیو بود از باب فعل بکسر عین جواب ضم بضاد دادند تا که لازم نه آید خروج از کسره
بطرف ضمه سوال الف در فعلوا چرا می نویسند با وجود یکه حاجت نیست زیرا که جمع مستفاد
است از واو فقط جواب برای فرق کردن میان واو عطف و واو جمع در نصروا وقتلوا یعنی اگر
جمع کرده شود مثل نصرو وقتلو پس اگر الف نیست واو باشد معلوم نمیشد که واو
در نصرو برای عطف است یا جمع سوال فرق معلوم میشود باتصال وانفصال زیرا که واو
جمع متصل میشود چون نصرو وقتلو وواو عطف منفصل میشود چون نصر وقتل جواب واو جمع
غیر متصل نوشته میشود چون نصروا ونصروا پس ضرور شد در اینجا فرق کردن جواب دوم
الف زائد را نوشتند برای فرق کردن میان واو جمع و واحد در مثل لن یدعو ولن یدعوا سوال
تا را علامت تانیث در فعلت چرا مقرر کردند جواب تا از مخرج ثانی است واول مخارج واو است
زیرا که مخرج تا نقل از مخرج واو است پس در مخرج ثانی شد ومؤنث نیز ثانی است در خلقت
چنانکه روایه کرده شده است که حق تعالی پیدا کرد حوا رضی الله عنها را از پهلو آدم علیه السلام

پس هر دو مناسب شدند از جهت تا را برای علامت تانیث مقرر کردند سوال تا را ساکن چرا کردند
جواب تا توالی اربع حرکات لازم نه آید جواب دوم تا حرف است و حرف مبنی میباشد و اصل
در بنا سکون است بنا بر تا را ساکن کردند سوال در فعلن و فعلت لام را چرا ساکن کردند جواب
تا توالی اربع حرکات لازم نه آید در کلمه واحد سوال ضمیر در فعلن و فعلت کلمه علیحده است جواب
فعل با ضمیر فاعل بمنزلهٔ کلمهٔ واحد است لهذا جائز نیست عطف بر ضمیر فاعل بدون تاکید پس گفته
نمیشود ضربت و زید بلکه گفته میشود ضربت انت و زید سوال در مصحف عطف آمده است بدون
تاکید مانند فاستقم کما امرت ومن تاب معک و مانند سیصلی نارا ذات لهب وامراته جواب عطف مذکور
جائز نبود بدون تاکید مگر چون فاصل باشد میان ضمیر مرفوع و عطف جائز باشد سوال در فعلک
لام را چرا ساکن نکردند جواب کاف ضمیر منفصل کلمه علیحده است سوال در هدین با را چرا ساکن
نکردند هد بد ضعف بصر جواب هدین در اصل هدد بود برای قصر الف دور کرده شد
چنانکه ونشیطا که در اصل منشیاط بود برای قصر الف دور کرده شد المنشیاط سر زن کوتاه سوال در فعلتا
لازم میاید اجتماع اربع حرکات جواب تا در حکم سکون است زیرا که تا ساکن بود بعد از آن حرکت
داده شد برای ضرورت اجتماع ساکنین پس لازم نه آمد اجتماع اربع حرکات در واقع سوال در
فعلن تا را چرا حذف کردند جواب دو علامت تانیث جمع نمیشوند چنانکه در مسلمات
که در اصل جمع مسلمة بود تاء اول را حذف کردند برای اجتماع دو علامت تانیث سوال در
حبلیات دو علامت تانیث لازم می آید جواب حبلیات جمع حبلی بالف مقصوره بمعنی زن حامله
چون خواستند که جمع کنند الف تانیث حبلی را بیا بدل کردند بعده الف و تا زیاده کردند حبلیات شد
پس علامت تانیث که در واحد بود باقی نماند جواب دوم آنکه دو علامت تانیث از جنس واحد نیستند
پس ثقیل نشد سوال در فعلن هم اگر تا باقی بودی از جنس واحد نبودی جواب فعل ثقیل است از اسم
زیرا که فعل دلالت میکند بر حدث و زمان بخلاف اسم سوال حذف بعد وجود میشود و تا در
فعلن موجود نیست لا لفظا و لا معنا جواب تا موجود است در فعلن بدلیل وجود آن در فعلت
و فعلتا سوال فعلتما را مشترک میان تثنیهٔ مخاطب چرا آوردند جواب وضع ضمائر برای ایجاز
است اگر گردانیده شود علامت دیگر برای مخاطبه لازم می آید تطویل در مقام ایجاز با وجودیکه
استعمال تثنیه قلیل است اعتراض میکنیم بر این جواب ایجاز در معدود جائز نیست سوال متکلم را
چرا مشترک آوردند با وجودیکه التباس میرود مخاطب را در اشارات متکلم جواب التباس نمیشود

زیرا که مخاطب معلوم میکند تا که متکلم مذکر است یا مؤنث اعتراض میکنیم که آن زمان که مشافهه
میگردد آواز مؤنث جواب گاهی میگوئیم که بعد از آن بالحس معلوم میشود سوال در فعلنا و فعلتم و
فعلتن تا را چرا ضم دادند جواب تا ضمیر فاعل و حرکت فاعل ضم است سوال در فعلت تا را فتحه
چرا دادند با وجودیکه تا ضمیر فاعل است جواب تا را فتحه دادند برای احتراز التباس از صیغهٔ متکلم
زیرا که تای متکلم مضموم است سوال عکس چرا نکردند جواب متکلم قوی است از مخاطب
برای صادر شدن کلام از وی کلمهٔ ضم نیز قوی است پس قوی را بقوی دادن اولی است سوال در
فعلت تا را کسره چرا دادند جواب تا که اسم از التباس داشته زیرا که اگر تا را کسره ندهند معلوم
نشود که صیغهٔ مذکر است یا مؤنث سوال عکس چرا نکردند جواب مذکر مقدم است بر مؤنث
و فتحه بهتر است از کسره زیرا که فتحه خفیف است و کسره ثقیل سوال در فعلا علامهٔ تثنیه الف را
چرا مقرر کردند جواب تثنیه کثیرالاستعمال از جمع و الف خفیف است پس دادن خفیف را برای کثیر
اولی است سوال در فعلوا علامت جمع واو را چرا مقرر کردند جواب واو ثقیل است و جمع قلیل
است پس دادن ثقیل را برای قلیل اولی است سوال در فعلتما میم را چرا زائد کردند
جواب تا که فرق معلوم شود میان الف تثنیه و الف اشباع الف اشباع آنرا گویند که بسبب دراز
کردن فتحه الف پیدا شود چنانکه واقع است در قول شاعر (شعر) اَخُوكَ اَخُومُكَاشَرَةٍ وَضِحْكٍ
* وَحَيَّاكَ الْاِلٰهُ فَكَيْفَ اَنْتَا * الف در اصل انت بود الف زائد شده است برای اشباع سوال در فعلا
نیز التباس میشود با الف اشباع جواب میان فعل و فعلا حاصل میشود فرق بقرینهٔ ذکر مرجع
فعل واحد و تثنیه چون زید فعل و زیدان فعلا بخلاف مخاطب زیرا که مرجع مذکور نمیشود
فعل او از جهت گفته نمیشود زید فعلت و زیدان فعلتما سوال میم را در فعلتما چرا خاص کردند
جواب تحت فعلتما انتما مضمر است برای مناسبت مضمر و مظهر زائد کردند سوال میم در
انتما چرا آوردند جواب تا و میم قریب المخرج اند زیرا که مخرج میم میان شفت است و مخرج
تا میان طرف لسان و اصول دندان سوال میم را در فعلتم چرا زائد کردند جواب برای موافقت
تثنیه سوال اگر میم در فعلتم زائد است علامت چه چیز است جواب علامت جمع محذوف است
زیرا که فعلتم در اصل فعلتمو بود سوال دلیل بر حذف چیست جواب واو در فعلتموه و فعلتموا
دلیل بر حذف است سوال در فعلتن نون چرا آوردند جواب تحت فعلتن انتن مضمر است جواب
دوم نون را زائد کردند برای فرق میان جمع مذکر و مؤنث سوال در فعلتن نون مشدد چرا

نوردند جواب فعلتن دراصل فعلتمن بود نون و میم قریب المخرج اند برای این میم را
در نون ادغام کردند سوال در فعلن نون مشدده چرا نیاوردند جواب فعلن دراصل
فعلتن بود پس اراده کرده شد که ماقبل نون ساکن باشد تا حکم نون تاکید مختلف نشود
زیرا که حکم نون تاکید اینست که ماقبل ساکن باشد پس برای این تا حذف کرده شد
فعلن شد سوال تا را چرا حذف کردند جواب تا که اجتماع علامت تانیث لازم نیاید
سوال تا را در فعلت چرا زائد کردند جواب تست فعلت انا مضمر است وتا و نون قریب
المخرج اند سوال نون را چرا زائد نکردند چنانچه در فعلن نون را زائد کردند از
حرف هن جواب اگر زائد کرده شود نون پس التباس میرود بافعلن جمع مونث غائب سوال
الف را چرا زائد نکردند جواب اگر زائد کرده شود الف پس التباس میرود بافعلا تثنیه
مذکر غائب سوال در فعلنا نون چرا زائد کردند جواب تست فعلنا نحن مضمر است سوال
الف را چرا زائد کردند جواب اگر الف زائد کرده نشود التباس میرود بجمع مونث
غائب سوال عکس چرا نکرده است جواب اطلاق فعلنا بر تثنیه واقع میشود بخلاف فعلن
زیرا که فعلن کم از مه واقع نمیشود وزیادت موجب ثقل است پس خفیف کردن اولی است
از عکس وضمائر که داخل میشود در ماضی شصت قسم است زیرا که ضمیر سه قسم است
مرفوع منصوب مجرور وهریک دو قسم است متصل ومنفصل پس مجموع آن شش قسم است
مرفوع متصل مرفوع منفصل منصوب متصل منصوب منفصل مجرور متصل ومجرور منفصل
بعد ازان خارج شد مجرور منفصل تا که تقدیم مجرور برجار لازم نیاید زیرا که گفته نمیشود
مررت زید ب درقول مررت بزید بخلاف منصوب ومرفوع زیرا که تقدیم مرفوع ومنصوب
بررافع وناصب جائز است نحو هو فعل کذا وایاک اکرمت پس باقی ماند پنج اقسام
مرفوع متصل ومنفصل منصوب متصل ومنفصل ومجرور متصل پس مرفوع متصل شیزده اقسام
است شش در غائب واحد مذکر غائب تثنیه مذکر غائب جمع مذکر غائب واحد مونث
غائب تثنیه مونث غائب جمع مونث غائب وشش در مخاطب واحد مذکر حاضر تثنیه مذکر
حاضر جمع مذکر حاضر واحد مونث حاضر تثنیه مونث حاضر جمع مونث حاضر شش در
متکلم واحد مذکر متکلم تثنیه مذکر متکلم جمع مذکر متکلم واحد مونث متکلم تثنیه
مونث متکلم جمع مونث متکلم ودر غائب تثنیه مشترک است ودر مخاطب نیز تثنیه

مشترک است در متکلم دو لفظ مشترک آمد یکی واحد مذکر متکلم و واحد مؤنث متکلم و دوم
تثنیه مذکر متکلم و تثنیه مؤنث متکلم و جمع مذکر متکلم و جمع مؤنث متکلم و بعد حذف کرده
مشترک دوازده باقی میماند پس قسم واحد ازین اقسام یعنی مرفوع متصل و منفصل و منصوب
متصل و منفصل و مجرور متصل در آورده است پس ضرب شد در هر واحد از اقسام پنج دوازده
حاصل میشود پس برای تکرار ضرب کردن از اقسام پنج در دوازده شصت اقسام میشود پس
دوازده برای مرفوع متصل است نحو فعل فعلا فعلوا فعلت فعلتا فعلن فعلت فعلتما فعلتم فعلت
است فعلتما فعلتن فعلت فعلنا پس فعلت با فعلنا است و دوازده
برای منفصل است نحو هو هما هم هي هما هن انت انتما انتم انت انتما انتن
انا نحن است فعلت انتما فعلتما الی فعلتن انا نحن فعلنا سوال هرگاه هُمْ چرا
میگویند هُوَ هُمَا هُمْ را چرا میگویند با وجودیکه در هو و هما و هم جمع اقسام است که موافق
قیاس است جواب از میم قریب المخرج اند پس را میم شد سوال در هُوَ هُمْ شد
هم چرا گویند جواب واو حذف کردند چنانکه حذف کرده میشود در الحی
میگویند که میم زائد کرده میشود در هما زیرا که زائل کرده میشود در هما زیرا که زائد کرده
میشود در هما زیرا که زائد کرده میشود در هُمَا زائد کرده میشود در هُم تاکه اجتماع
واوین لازم نیاید و دوازده برای منصوب متصل آمده نحو فعله فعلهما فعلهم فعلها فعلهما
فعلهن فعلک فعلکما فعلکم فعلکِ فعلکما فعلکن فعلنی فعلنا و در بعض مواضع جمع کردن ضمیر فاعل
و مفعول بطوریکه ضمیر فاعل و مفعول عبارت باشد از شخص واحد روا نیست زیرا که لازم
آید در صورت که شخص واحد فاعل و مفعول باشد در حالت واحد و این محال است چون
ضربتَکَ بفتح تاء ضمیر فاعل و کاف ضمیر مفعول و هردو عبارت از مخاطب اند و ضربتنی
بضم تاء ضمیر فاعل و یاء ضمیر مفعول و هردو عبارت اند از متکلم و دوازده برای منصوب منفصل
نحو ایاه فعل ایاهما فعلا ایاهم فعلوا ایاها فعلت ایاهما فعلتا ایاهن فعلن ایاک فعلت ایاکما فعلتما
ایاکم فعلتم ایاک فعلت ایاکما فعلتما ایاکن فعلتن ایای فعلت ایانا فعلنا و دوازده برای مجرور
متصل آمده با مثل مالَهُ مالهما مالهم مالها مالهما مالهن مالک مالکما مالکم مالکِ مالکما
مالکن مالی مالنا و ضمیر مرفوع متصل پوشیده در پنج موضع اول در واحد مذکر غائب
نحو فعل و یفعل و لیفعل و لا یفعل و ثانی واحد مؤنث غائب نحو فعلت و تفعل و لتفعل و لا تفعل و سوم

مخاطب غیر ماضی نحو تفعل وافعل ولا تفعل و یاء تفعلین علامت خطاب است و فاعل مستتر اعنی
انتِ نزد اخفش و نزد عامه یاء فاعل است چنانچه واو در تفعلون و رابع مضارع متکلم نحو افعل
و نفعل و خامس در صفت یعنی اسم فاعل و مفعول و صفة مشبهه نحو فاعل فاعلان فاعلون و مفعول
مفعولان مفعولون و حسن حسنان حسنون سوال ضمیر مرفوع مستتر میشود و ضمیر منصوب
و مجرور چرا مستتر نمیشود جواب ضمیر منصوب و مجرور فضله است زیرا که فعل بدون آن
تمام میشود و ضمیر مرفوع جزء فعل است زیرا که فعل بدون آن تمام نمیشود پس برای این
ضمیر پوشیده آورده میشود سوال پوشیده کردن چه ضرور است ظاهر چرا نیاورده شد جواب
برای اختصار کلام ضمیر را مستتر کردند سوال مستتر میشود در واحد و غائبه و در تثنیه و جمع
چرا مستتر نمیشود جواب دادن تخفیف برای سابق و واحد اولی است سوال تخفیف را برای
ثقیل دادن اولی است برای تعادل جواب تعادل درین مقام ممکن نیست زیرا که ثقیل درین مقام
تثنیه و جمع است و هر دو محتاج نیست بطرف استتار پس تعادل متصور نشد سوال خفت و ثقل
با معیار تلفظ میشود و مستتر تلفظ کرده نمیشود پس چگونه خفیف شد جواب استتار خفیف
است و تثنیه با رز زیرا که بارز تلفظ کرده میشود و مستتر تلفظ کرده نمیشود و غیر
متلفظ خفیف است از متلفظ سوال ضمیر درین مواضع مذکوره چرا مستتر میشود
جواب دلیل موجود است برای استتار یعنی در فعل عدم ابراز دلیل است زیرا که
هر فعلی را فاعل ضرور است و فاعل غیر موجود است پس ضرور شد از اضمار و ضمیر بارز نیز
معدوم پس واجب شد آوردن استتار را اگر چنین نبود لازم می آید که فعل بدون فاعل
باشد و این جائز نیست و در تفعلتْ تا دلیل است زیرا که تاء ساکن علامت مونث است پس دلالت
میکند بر فاعل مونث پس ذکر کردن فاعل ظاهر را حاجت باقی نماند پس برای این استتار
کرده میشود و در تفعل تا نیز دلیل است زیرا که تا علامت خطاب است دلالت میکند بر فاعل
پس حاجت باقی نماند برای اظهار و در افعل همزه دلیل است زیرا که وضع کرده شده است برای
متکلم واحد پس حاجت باقی نماند برای اظهار ضمیر حاصل شدن غرض مع الاختصار و صفت
یعنی اسم فاعل و مفعول و صفت مشبهه دلیل است بر استتار ضمیر در مثل فاعل و مفعول و حسن
زیرا که در صفات موصوف ضرور است زیرا که صفات نمیشود بنفسها پس وقتیکه خالی کرده
شد از موصوف پس ضرور شد فاعل مظهر باشد یا مضمر و فاعل مظهر معدوم است پس معلوم شد

که فاعل مستتر است پس حاجت باقی نماند برای اظهار فاعل و ضمیر مستتر در مثل إفعل وتفعل
وأفعل ونفعل واجب است برای دلالت کردن صیغه بر ضمیر زیرا که صاحب علم میل الله
تمیز میسازد این صیغه که در این صیغه ضمیر است پس حاجت نماند برای اظهار او پس جهت تسع
است أفعل زید وتفعل زید وأفعل زید ونفعل زید یعنی اظهار کردن ضمیر او در چهار
موضع یکی امر حاضر دوم مضارع مخاطب سوم متکلم واحد چهارم جمع متکلم ممتنع است
* چون خواهی که ماضی مثبت را منفی بسازی * کلمهٔ ما یا لا در آری * ولفظ را بحال خود بگذاری تا که
نفی فعل ماضی معروف گردد * تصریفه * چون ما فعل * بگردان بگیرد ما فعلا ما فعلوا ما فعلت ما فعلتا
ما فعلن ما فعلت ما فعلتما ما فعلتم ما فعلت ما فعلتما ما فعلتن ما فعلت ما فعلنا * ولا فعل * لا فعلا لا فعلوا لا
فعلت لا فعلتا لا فعلن لا فعلت لا فعلتما لا فعلتم لا فعلت لا فعلتما لا فعلتن لا فعلت لا فعلنا * بدانکه بنای
ماضی مجهول از معروف است * بدین طرز که * اول او را ضم دهی وما قبل آخرش کسره دهی گردد * ولام را
بر حال خود بگذار تا ثابت فعل ماضی مجهول گردد تصریفه * چون فعل * کرده شد بدان بگیرد فعلا فعلوا
فعلت فعلتا فعلن فعلت فعلتما فعلتم فعلت فعلتما فعلتن فعلت فعلنا * و * نفی فعل ماضی مجهول
* ما فعل * ما فعلا ما فعلوا ما فعلت ما فعلتا ما فعلن ما فعلت ما فعلتما ما فعلتم ما فعلت ما فعلتما ما فعلتن
ما فعلت ما فعلنا لا فعل لا فعلا لا فعلوا لا فعلت لا فعلتا لا فعلن لا فعلت لا فعلتما لا فعلتم لا فعلت
لا فعلتما لا فعلتن لا فعلت لا فعلنا واگر ما قبل آخر کسره بود بر حال خود بگذار تصریفه
ما سمع ما سمعا ما سمعوا الخ لا سمع لا سمعا لا سمعوا الخ این شامل کوره در ثلاثی مجرد
است و در غیر این جمیع حروف متحرکه را ضم ده وما قبل آخر کسره ده نحو افتعل از افتعال
بعضی شارحین میگویند که مصنف لا را داخل در ماضی کرده است و در کتاب دیگر نیامده
است جواب میگوییم مصنف لا را داخل در ماضی کرده است این حق است چنانچه در کتاب الله
مذکور است فلا صدق ولا صلی ولکن کذب وتولی الایه ودر کتاب دیگر نیز واقع است چنانچه در میزان
نظم آمده است چون در آید این حروف نفی همچون ما و لا * فعل مثبت را کند ماضی منفی دائما

فصل * دوم در مضارع

بدانکه اشتقاق مضارع از مصدر است نه از فعل ماضی چنانچه بعضی صرفیان گفته اند پس
یفعل را از فعل بسکون العین ساخته اند نه از فعل ماضی چنانچه مصنف در حاشیه گفت وتحقیق
همین است وبعضی شارحین بقول اکبری گفته اند که تحقیق این است که بنای مضارع از فعل

ماضی است و دلیل آوردند که مضارع فعل است و ماضی نیز فعل است پس با هم مناسبت
بسیار است بخلاف مصدر که اسم است او مناسبت ندارد بخلاف ماضی که از جهت تقلیل تغییر
مناسبت با صیغهٔ مصدر میدارد و مضارع تغیر بسیار است میگوییم گفتن مضارع را از ماضی
منشا گرفتن در مصنف بعید است از عاقل زیرا که مصدر اصل است و ماضی فرع چیزیکه
بنا کردن آن صحیح باشد از اصل چه حاجت است که بنا کرده شود از فرع دوم آنکه افعال متصرفه را
گویند که از مصدر شد چهل صیغه بیرون آید چهارده ماضی و چهارده مضارع شش امر
و شش نهی و این تعریف منافی میشود آن قولی را که مضارع مشتق است از ماضی
و در مصدر اختلاف است بصری میگویند که مصدر اصل است زیرا که مفهوم مصدر واحد
است یعنی حدث و مفهوم فعل متعدد است زیرا که دلالت کند بر حدث و زمان و واحد
سابق است از متعدد و گفتن اصل سابق را اولی است زیرا که سابق خاصه اصل است پس اگر
گفته شود فعل اصل است لازم می‌آید فساد وضع و پرهیز کردن از آن واجب است سوال مفهوم
مصدر نیز متعدد است زیراکه مصدر خالی از زمان نیست جواب در مصدر تعین زمانه نیست
پس اعتبار کرده شد از این جهت واحد است سوال در جَلَسْتُ جِلْسَةً فهمیده میشود حدوث و تعدد پس
مفهوم او متعدد شد جواب تعدد از مصدر فهمیده نمیشود بلکه از تاء فهمیده میشود دوم آنکه
مصدر اسم است و اسم مستغنی است از فعل زیرا که از اسم کلام تمام میشود نحو زید قائم و از
فعل کلام تمام نمیشود نحو قام ضَرَبَ یعنی فعل محتاج بسوی اسم است و اسم محتاج بسوی فعل نیست
پس هرچه محتاج است لائق اَصَالَتْ نیست و مصدر اسم است پس لائق اصالت شد سوم آنکه فعل
از مصدر صادر میشود پس فعل فرع مصدر شد و کوفی میگویند که فعل اصل است زیرا که اعلال
مصدر موقوف است بر اعلال فعل نحو یعد عدة و قام قیاما یعد که در اصل یوعد بود واو میان یا و کسره
افتاد ساقط شد و در عدة که در اصل وِعْدًا بود نیز ساقط شد زیرا که از یعد ساقط شد و در قواما
واو بدل بیا شد قیاما شد زیراکه از قام واو بدل بالف شد که در اصل قَوَمَ بود و عدم اعلال مصدر موقوف
بر عدم اعلال فعل است چنانچه در یَوْجَلُ وَجَلًا چونکه در یوجل تعلیل نشده است در وجلا نیز نشد و
موقوف علیه اصل موقوف میشود دوم فعل تاکید آورده میشود بمصدر نحو ضربت ضربا بمعنی
ضربت ضربت پس مصدر موکِّد شد بکسر کاف و فعل مُؤَكَّد شد بفتح کاف و موکَّد بفتح کاف اصل است
و موکِّد بکسر کاف فرع پس فعل اصل است و بصریین جواب داده‌اند کوفیین را که اعلال مصدر موقوف

است برای اعلال فعل و این نوع دلالت میکند در اصالت فعل در اشتقاق زیراکه میان مصدر
و فعل مُشاکلت است در معنی ولفظ پس اول برای اینکه فعل میشود این وزن مصدر و دیگر آنکه
پس مصدر با فعل بمنزلهٔ لفظ واحد شد پس برای این تعلیل کرده میشود در مصدر وقتیکه تعلیل
کرده میشود در فعل و مؤکد است دلالت میکند بر اصالت فعل در اشتقاق و فعل مي در اشتقاق
است چنانچه در حامي زيد زيدا پس زيدا ثاني تاكيد اول است ومشتق نيست سوال نزد بصريين مصدر
اصل است و فعل فرع و مصدر تابع فعل است در اعلال و این جائز نیست زیراکه شی واحد اصل
و فرع نمیشود جواب شي واحد برای دو جهت اصل و فرع میشود پس مصدر اصل است بجهت اشتقاق
و فرع است بجهت عمل * بنای مضارع از مصدر است بدین طورکه * علامت مضارع چهار حرف *
که مجموع وی * اتین است * ولفظ اتین صیغهٔ جمع مؤنث غائب از اتی یاتی * که در اولش * ضمیر راجع
هست بسوی مضارع چنانکه گویند که فاتحه در اول قرآن است اگرچه خود اول قرآن است یا مضاف الیه
محذوف باشد یعنی که در اول افراد مضارع و این تکلف بود * جا گیرد الف در یك صیغه * و آن
افعل که مشترک است میان واحد مذکر ومؤنث متکلم * ضمیر نون * نفعل که مشترک است
میان تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مذکر ومؤنث متکلم * ویا در چهار * صیغه واحد مذکر غائب
تثنیه مذکر غائب جمع مذکر غائب و جمع مؤنث غائب * وتا در پنج * صیغه و آن تفعل مشترک است
میان واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر و تفعلان مشترک است میان تثنیه مذکر حاضر و
تثنیه مؤنث حاضر و تثنیه مؤنث غائب سوال مضارع را چرا مقدم کردند بر امر جواب امر ماخوذ است
از مضارع تفصیل این است که بنای اثبات فعل مضارع معروف از مصدر است بدین طورکه اگر مصدر
سه حرفی باشد علامت مضارع در اولش در آر و ما قبل آخرش گاهی مفتوح داشته گاهی مکسور گاهی
مضموم و اگر مصدر چهار حرفی باشد علامت مضارع در اولش در آر و ما قبل آخرش مکسور کن و اگر
مصدر سه حرفی و چهار حرفی باشد علامت مضارع مفتوح در اولش در آر پس اگر که تا مست یافته اگر
داشد صیغه بر حال خود بگذار و اگر تا نباشد ما قبل آخر را مکسور کن و آخر مضارع مرفوع
میباشد اگر در اولش ناصب و جازم نباید اگر ناصب آید نصب کند اگر جازم آید جزم کند
* اثبات فعل مضارع معروف یفعل * میکند و حواهد کرد آن یکمرد صیغهٔ واحد مذکر غائب لفظ
اثبات فعل مضارع معروف * یفعلان * صیغهٔ تثنیه مذکر غائب * یفعلون * صیغهٔ جمع مذکر غائب
* تفعل * مشترک است میان واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر * تفعلان * مشترک است میان

سه قسم تثنیه مونث غائب تثنیه مذکر مخاطب تثنیه مونث مخاطب * یفعلن * صیغهٔ جمع مونث
غائب * تفعلون * صیغهٔ جمع مذکر حاضر * تفعلین * صیغهٔ واحد مونث حاضر * تفعلن * جمع مونث
حاضر * افعل * مشترک است میان واحد مذکر متکلم و واحد مونث متکلم * نفعل * مشترک است
میان تثنیه مذکر متکلم و تثنیه مونث متکلم و جمع مذکر متکلم و جمع مونث متکلم * حرکات ثلثه در عین *
کلمه لکن مفتوح العین موزون به و موزون هردو مستعمل اند چون یفعل و یفتح و در مضموم و مکسور
العین موزون به مستعمل نیست و موزون آن مستعمل است چون یضرب و ینصر علما اختلاف میکنند در
فعل مضارع بعضی میگویند معنی مضارع در حال حقیقی است و در استقبال مجازی است بعضی میگویند
در استقبال حقیقی است و در حال مجاز و بعضی میگویند مشترک است میان حال و استقبال سوال
بر مصدر حروف اتین چرا زائد کردند و ناقص چرا نکردند جواب بنای کلمه بر سه است
اگر ناقص کرده شود پس باقی میماند کم از سه سوال حروف اتین در اول مضارع چرا زائد کردند
و در آخر چرا زائد نکردند جواب تا که التباس نرود با ماضی زیرا که الف زائد کرده
میشود در آخر التباس میرود به تثنیه ماضی نحو فعلا و اگر تا زائد کرده شود التباس میرود
با مونث غائب وقتیکه تا ساکن باشد نحو فعلت اگر تا مفتوح باشد التباس میرود
با مذکر حاضر نحو فعلت اگر تا مکسور باشد التباس میرود با مونث حاضر نحو فعلت
اگر نون زائد کرده شود التباس میرود با مونث غائب نحو فعلن سوال حروف اتین را زائد
در مستقبل کردند در ماضی چرا زائد نکردند جواب حرفیکه زائد کرده میشود بر شی بعد
ثابت شدن شی و مستقبل بعد ماضی است پس دادن متاخر را برای متاخر اولی است سوال الف
را برای متکلم چرا مقرر کردند جواب مخرج الف شروع حلق است و متکلم نیز شروع میکند کلام
را سوال ابتدای سکون لازم میآید بزیادتی الف زیرا که الف همیشه ساکن میشود جواب الف
و همزه قریب المخرج اند پس الف را همزه کرد تا که ابتدای سکون لازم نیاید سوال تا را برای
خطاب چرا مقرر کردند جواب واو علامت خطاب است زیرا که واو منتهی مخارج است و مخاطب
انتها کرده میشود باو کلام پس ثابت شد مناسبت در هر دو و بعد ازان واو تا شد تا که اجتماع
واوات لازم نیاید در وقت وصل در صورت عطف زیرا که واو اول برای عطف است و واو ثانی
برای علامت استقبال و واو ثالث اصلی است جواب دوم برای کراهیت واو را به تا بدل کردند تا که
مشابهت با آید ازینکه ابدال شد سوال یا را برای غائب چرا مقرر کردند جواب مخرج یا وسط دهان است

رعایت نمودن میان کلام متکلم و مخاطب است جواب اول را اولی آنکه کاف در اولی تر کرد ند جواب دوم
مخصوص شد برای متکلم در فعلها رابجهت در مضارع چرا آوردند جواب زیادتی حروف علت اولی
است جواب دوم از حروف علت باقی نماند و دو حرف است از حروف لفه است سوال علامت مصدر
را در ثلاثی مجرد فتحه چرا دادند و در رباعی ضمه چرا دادند جواب و تقدم ج بکسر ج واکرم بکسر
و قطع یقطع و قاتل یقاتل جواب رباعی فرع ثلاثی است و ضم نیز فرع است از فتح زیرا که ضم
ثقیل است و فتحه خفیف و فرع را بفرع دادن اولی است سوال وجه فرع شدن ضم از فتح چیست
جواب زیرا که فتحه را تلفظ میکنند ولب بر حال خود میماند بخلاف ضم زیرا که ضم را تلفظ میکنند
ولب بر حال خود نمیماند پس آنچه بر حال خود میماند اصل است و آنکه بر حال خود نمیماند اصل
نیست جواب دوم که رباعی قلیل الاستعمال است و ثلاثی کثیر الاستعمال و ضمه خفیف است و ضم ثقیل
پس خفیف را برای ثقیل مقرر کردند و ثقیل را برای خفیف سوال در غیر رباعی علامت مضارع
را چرا فتحه دادند جواب کثرت حروف مستلزم ثقل است و فتحه خفیف از جهت فتحه داده شد
سوال در بیرق یا را چرا ضم دادند با وجود آنکه رباعی نیست جواب بیرق در اصل ابرق بود و این رباعی
است زیرا که بیرق بر وزن افعل یفعل از باب افعال و هر ائل است بر خلاف قیاس سوال در یفعل با را ساکن
چرا کردند جواب تا که توالی اربع حرکات لازم نیاید سوال با را چرا متعین کردند بسکون
جواب توالی اربع حرکات لازم می آید و از با تا قریب است پس قریب را ساکن کردن اولی
است از ساکن کردن بعید سوال تا را چرا ساکن نکردند جواب اسکان تا ممکن نیست زیرا که
اگر تا ساکن کرده شود ابتدا به سکون لازم می آید سوال لام را در یفعلن چرا به سکون متعین کردند
جواب توالی اربع حرکات لازم می آید از باعث نون و لام قریب نون است پس برای این لام را
متعین کردند تا توالی اربع حرکات لازم نیاید سوال تا را مشترک در مفرد حاضر و مونث غائب
چرا آوردند جواب برای موافقت ماضی زیرا که در ماضی تا مشترک است نحو فعلت و فعلت سوال
تای مونث غائب را ساکن کردند در ماضی و در مضارع چرا ساکن نکردند جواب تا که ابتدا به سکون
لازم نیاید سوال در آخر مضارع نون چرا داخل کردند جواب آخر فعل متصل شدن ضمیر فاعل
یعنی واو و یا و الف رسیده و ما کلمه شد تا دل اعراب نماند و ضمائر ساکن اند از این جهت برای علامت
رفع نون آوردند * چون * ساخی کمضارع مجهول از معروفش ساکن * علامت مضارع
را ضمه دهی * اگر نباشد * و ما قبل آخر را فتحه * اگر نبود تا که * مضارع مجهول شود

را این قاعده مطرد است در جمیع افعال ثلاثی بود یا رباعی مجرد بود یا مزید اثبات فعل مضارع
مجهول * چون یفعل الخ * کرده میشود وکرده خواهد شد آن یکمرد یفعل یفعلان یفعلون تفعل تفعلان
یفعلن تفعلون تفعلین تفعلان تفعلن افعل نفعل چون خواهی که مثبت را منفی کنی ما یا لا در اول او در آر لیکن
ما در مضارع کمتر آید * و کلمهٔ ما و لا تغییری در لفظ مضارع نکند * لا یفعل * نه یکمرد نه خواهد کرد آن
یکمرد لا یفعلان لا یفعلون لا تفعل لا تفعلان لا یفعلن لا تفعلون لا تفعلین لا تفعلن لا افعل لا نفعل *
وما یفعل الخ * ما یفعلان ما یفعلون ما تفعل ما تفعلان ما یفعلن ما تفعلون ما تفعلین ما تفعلن ما افعل ما نفعل
نفی فعل مستقبل مجهول لا یفعل لا یفعلان لا یفعلون لا تفعل لا تفعلان لا یفعلن لا تفعلون لا تفعلین
لا تفعلن لا افعل لا نفعل ما یفعل ما یفعلان ما یفعلون ما تفعل ما تفعلان ما یفعلن ما تفعلون ما تفعلین
ما تفعلن ما افعل ما نفعل چون خواهی نفی تاکید بلن بنا کنی لن در اول او در آر * لن مضارع را
بمعنی مستقبل گرداند و مسمی * این نام نهاده شده به نفی تاکید بلن * وبعض لن را برای تابید
نفی مستقبل گویند بدلیل قوله تعالی ان الذین کفروا وماتوا وهم کفار فلن تقبل توبتهم وجمهور
میگویند که لن نفی مستقبل را تاکید میکند چراکه اگر مفید تابید میشد تعارض شود در میان
قوله تعالی لن ترانی و قوله تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و جمهور جواب دادند که
تابید عدم قبول توبه از جای دیگر ثابت است نه از آیت ان الذین ردوا و آخر چهار صیغه
نصب کند * یعنی در یفعل مذکر غائب و تفعل که مشترک است میان مؤنث غائب و مذکر حاضر
وافعل که مشترک است میان واحد مذکر متکلم و مؤنث متکلم ونفعل که مشترک است میان تثنیه
مذکر و مؤنث و جمع مذکر و مؤنث متکلم * وجائیکه نون اعرابی باشد بیفگند * زیراکه نون اعرابی
علامت رفع است پس در حال نصب ساقط میشود ونون اعرابی آنرا گویند که قائم مقام اعراب باشد
یعنی قائم مقام رفع باشد و آن پنج موضع است یکی یفعلان تثنیه مذکر غائب ودوم یفعلون جمع
مذکر غائب وسوم تفعلان مشترک میان تثنیه مؤنث غائب و مذکر حاضر و مؤنث حاضر چهارم تفعلون
جمع مذکر حاضر پنجم تفعلین واحد مؤنث حاضر و در دو کلمه هیچ عمل نکند یعنی جمع مؤنث غائب و
مؤنث حاضر که در و نون ضمیر است نه نون اعرابی نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف
* نفی لن یفعل * هرگز نخواهد کرد آن یکمرد * لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن
لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلن لن افعل لن نفعل * نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول لن یفعل
لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلن لن افعل لن نفعـــل

چون خواهي نفي بلم بنا كني لم در اول او در آر * و لم مضارع را بمعني ماضي گرداند و مسمي به نفي جحد بود و آخر چهار صيغه جزم كند اگر * آخر آنها * حرف علت نبود * و آن چهار صيغه است يفعل واحد مذكر غائب و تفعل مشترك ميان واحد مؤنث غائب و مذكر حاضر افعل مشترك ميان واحد مذكر و مؤنث متكلم نفعل مشترك ميان تثنيه مذكر و مؤنث و جمع مذكر و مؤنث متكلم * و اگر * حرف علت * بود بيفگند * زيرا كه مناسب حرف علت حركت است و حركت مي افتد پس مناسبش نيز مي افتد * چون لم يدع * كه در اصل يدعو بود ضمه بر واو ثقيل بود ساكن كردند بعد ه شد بسكون واو چون لم در آمد واو افتاد لم يدع شد بايد دانست كه بعد سقوط حرف علت اكثر است كه مين كلمه بحال خود باقي ميمانند و گاهي او را آخر كلمه اعتبار نموده بدو اعراب يا بنا تجويز مينمايند نحو اتق و لم يتق بسكون قاف * و نون اعرابي را بيندازد * و اين هفت موضع است يفعلان تثنيه مذكر غائب تفعلان مشترك ميان تثنيه مؤنث غائب و تثنيه مذكر حاضر و تثنيه مؤنث حاضر يفعلون جمع مذكر غائب تفعلون جمع مذكر حاضر تفعلين واحد مؤنث حاضر و در يفعلن و تفعلن نون ضمير است سالم است مانند نفي جحد بلم در فعل مستقبل معروف * لم يفعل الخ * نكرد آن يك مرد لم يفعلا لم يفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم تفعلن لم تفعلي لم تفعلوا لم تفعلي لم تفعلن لم افعل لم نفعل نفي جحد بلم در فعل مستقبل مجهول لم يفعل لم يفعلا لم يفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم يفعلن لم تفعل لم تفعلوا لم تفعلي لم تفعلن لم افعل لم نفعل سوال لم مستقبل را بمعني ماضي چرا ميگرداند جواب لم مشابهت دارد با كلمه شرط زيرا كه هر دو عامل جازم اند و حروف شرط ماضي را بمعني مستقبل گردانند و مستقبل را بمعني ماضي گرداند پس همچنين لم مستقبل را بمعني ماضي گرداند * چون * خواهي كه لام تاكيد با نون ثقيله بنا كني نون ثقيله در آخر مضارع با لام تاكيد در اول آن در آري * نون تاكيد دو نون است يكي نون ثقيله كه آن را نون مشدد گويند و دوم نون خفيفه كه او را نون ساكن گويند * نون اعرابي را حذف كني * زيرا كه اجتماع نونات لازم مي آيد يكي نون اعرابي دوم نون ثقيله مشدد كه در اصل دو نون است يكي در دوم مدغم شد را اجتماع نونات مكروه است * و واو جمع را كه ماقبل آن مضموم است و ياي مؤنث حاضر را كه ماقبلش مكسور است بيفگني * زيرا كه اجتماع ساكنين لازم مي آيد ميان واو و نون كه مدغم است در دوم و ميان يا و نون كه مدغم است در دوم و اين اجتماع ساكنين ممنوع است و ضمه و كسره قرينه است بر حذف و ضابطه جواز عدم جواز اجتماع ساكنين در باب

خود خواهد آمد انشاء الله تعالی * و بعد نون فاعل * که در یفعلن جمع مؤنث غائب و تفعلن جمع مؤنث حاضر است * الف فاصل درآری * یعنی میان نون فاعل و نون تاکید الف درآری سوال آوردن الف را چه حاجت است جواب تا که اجتماع سه نونات لازم نیاید یکی نون فاعل و دویم نون ثقیله که مشتمل است بر دو نون و این اجتماع نونات مکروه است سوال در قوله تعالی لتنبئنی اجتماع نونات شده است جواب نون وقایه که دلالت بر معنی نمیکند در اعتبار لفظ ساقط است سوال نون فاعل را چرا حذف نکردند جواب نون علامت تانیث فاعل است اگر آن نون حذف کرده شود نون فاعل در دویم ادغام کرده شود پس فاعل مجهول میماند که مذکر است یا مؤنث و اجتماع سکون لام و سکون نون ثقیله لازم می آید سوال یکی نون ثقیله را چرا حذف نکردند جواب اگر یکی از آن حذف کرده شود پس فاعل مجهول ماند و اجتماع سکون لازم می آید و این ممنوع است و بعضی شارحین فصول اکبری گفته اند که اگر یکی نون ثقیله حذف شود و نون فاعل در دویم مدغم شود پس فاعل مجهول شود یا اجتماع ساکنین لازم آید یعنی تردید کرده اند باین طور که فاعل مجهول شود یا اجتماع ساکنین لازم شود و معلوم میشود ازین کلام که هر دو قباحت لازم نمیاید پس بعید است معلوم نیست که چه مطلب فهمیده اند سوال ماقبل نون حرکت چرا دادند تا که اجتماع سکون لازم نیاید جواب میگویم بتوفیق الله اگر ضم داده شود پس التباس میرود بجمع مذکر غائب اگر فتحه داده شود التباس میرود بواحد مذکر غائب اگر کسره داده شود التباس میرود بواحد مؤنث حاضر * و ماقبل نون ثقیله در تثنیه و جمع مؤنث * خواه مؤنث غائب باشد یا حاضر * ساکن بود * زیرا که در هردو جا ماقبل نون تاکید الف میشود و الف همیشه ساکن میشود * و ماقبل نون ثقیله * در جمع مذکر * خواه غائب باشد یا حاضر * مضموم باشد * تا دلالت کند بر حذف واو * و در واحد مؤنث حاضر * ماقبل نون ثقیله * مکسور * باشد تا دلالت کند بر حذف یا * و در چهار باقی * ماقبل نون ثقیله * مفتوح * و آن چهار این است یفعل واحد مذکر غائب تفعل مشترک میان واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر افعل مشترک میان واحد مذکر و مؤنث متکلم نفعل مشترک میان تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مذکر و مؤنث متکلم سوال فتحه چرا دادند جواب فتحه خفیف است پس مناسب شد که ماقبل نون فتحه باشد و الا نه دو چند ثقل حاصل میشود و نیز نون ثقیله مثل لام بود معنی تاکید دلالت میدارد مثل لام تاکید مفتوح نمودند سوال ساکن چرا ذکر کردند جواب تا که اجتماع سکون لازم نیاید * نون ثقیله خود مکسور باشد اگر پس الف افتد *

زیراکه الف حکم دو فتحه دارد اگر نون مفتوح باشد اجتماع اربع فتحات لازم آید یکی فتحه ماقبل
الف و دو فتحه که در الف مقصود است و چهارم فتحه نون ثقیله و این اجتماع مکروه است زیراکه مثل اجتماع
دو ساکن است سوال چرا که نون ثقیله در این صیغه بانون ضمه مشابه است زیراکه هر یکی زائد است و
هر یکی بعد الف رابع شد پس مثل نون تثنیه مکسور شد * واگر نه مفتوح * یعنی اگر بعد الف نه باشد
زیراکه مانع فتحه اجتماع اربع فتحات نیست واین رفع شد * چنانچه لام تاکید * مفتوح باشد * مضارع
مؤکد بلام تاکید بانون ثقیله معروف و مجهول لیفعلنّ * الخ الف را جواب کردن نکرد * ولیفعلانّ لیفعلنّ
لتفعلنّ لیفعلانّ لیفعلنانّ لتفعلنّ لتفعلانّ لتفعلنّ لافعلنّ لنفعلنّ همین است تصریف معروف و مجهول
است سوال مجهول را ذکر چرا نکرده است جواب برای اختصار * نون خفیفه حکم نون ثقیله
دارد * در همه چیز * مگر آنکه در ساکن است جائیکه پیش ثقیله الف در آید * نون خفیفه * در نیاید *
زیراکه اگر در آن نون خفیفه در آید اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم می آید خلاصه اینست که نون
خفیفه در آن جائیکه نون ثقیله در آید مگر جائیکه پیش از ثقیله الف در آید نون خفیفه
نمی آید چراکه لازم می آید اجتماع ساکنین و حذف الف جائز نیست چراکه نون خفیفه فرع نون ثقیله
است چراکه نون خفیفه عبارت است از تخفیف آن پس هر گاه که نون خفیفه آورده شود * چون
ثقیله در این صیغها الف ضرور است پس اگر نون خفیفه آورده شود در خفیفه هم ضرور شود
وبا الف لازم می آید اجتماع ساکنین علی غیر حده سوال اجتماع ساکنین علی غیر حده
را متروک نیست بلکه مستعمل است قال الله تعالی آلآن و آلله اگر نیست پس باید که لا یضربانْ
ولا یضربانّ جائز باشد چنانچه در آن جائز داشته جواب جواز امثله مذکوره برای ضرورت است چنانکه
جواب آمد پس الفاظ کثیر الاستعمال را بر آن حمل نکنند اثبات فعل * مضارع مؤکد بلام تاکید
با نون خفیفه معروف و مجهول لیفعلنْ * مرآینه جواهد کردن یکمرد مرآینه کرده خواهد شدن
یکمرد * ولیفعلنْ لتفعلنْ لتفعلنْ لتفعلنْ لافعلنْ لنفعلنْ * چون جواهی که مستقبل بلا را نون
ثقیله تاکید بماکنی نون ثقیله در آخر او در آرند فعل مستقبل معروف بلا بنون ثقیله گردد انچه
ملحقا شود در ثقیله اثبات در ثقیله نفی نیز ما تمامیشود نفی فعل مستقبل معروف و مجهول
بلا بنون ثقیله لا یفعلن لا یفعلان لا یفعلن لا تفعلن لا تفعلان لا یفعلنان لا تفعلن لا تفعلان لا تفعلنان
لا افعلن لا نفعلن چون جواهی که مستقبل بلا بنون خفیفه تاکید ساکنی نون خفیفه در آخر او در آرند نفی
فعل مستقبل تاکید بنون خفیفه گردد و بدو هر صیغه که نون خفیفه در اثبات نمی آید در خفیفه

نفي نيز نهي آيد مستقبل معروف ومجهول بلا نون خفيفه لا يفعلن لا يفعلن لا تفعلن لا تفعلن
لا تفعلن لا افعلن لا نفعلن وگاهي بر مضارع لا كه معنى نهي پيدا كند مي آيد وگاهي لام مكسور
كه معني امر پيدا كند مي آيد * چون لا نهي در آيد بمعنى منع گردانند وعمل لم كند * از اينجا
معلوم شد كه نهي مانند نفي جحد بلم است نهي غائب معروف ومجهول * نحو لا يفعل الخ * نكند
آن يكمرد لا يفعلا لا يفعلوا لا تفعل لا تفعلا لا يفعلن نهي حاضر معروف ومجهول لا تفعل نكني تو يكمرد
لا تفعلا لا تفعلوا لا تفعلي لا تفعلا لا تفعلن لا افعل لا نفعل * در نهي هم نون ثقيله وخفيفه بطوريكه دانستي
در آيد * نهي غائب معروف بانون ثقيله لا يفعلن تحقيق نكند آن يكمرد لا يفعلان لا يفعلن لا تفعلن
لا تفعلان لا يفعلنان نهي غائب مجهول بانون ثقيله لا يفعلن الخ تحقيق نكرده شود آن يكمرد
نهي حاضر معروف بانون ثقيله لا تفعلن تحقيق نكني تو يكمرد لا تفعلان لا تفعلن لا تفعلنان
لا افعلن لا نفعلن نهي حاضر مجهول بانون ثقيله لا تفعلن الخ تحقيق نكرده شوي تو يكمرد نهي غائب
معروف بانون خفيفه لا يفعلن لا يفعلن لا تفعلن نهي غائب مجهول با نون خفيفه لا يفعلن الخ
نهي حاضر معروف بانون خفيفه لا تفعلن لا تفعلن لا تفعلن لا افعلن لا نفعلن نهي حاضر مجهول
بانون خفيفه لا تفعلن الخ بدانكه لام مكسور كه انرا لام جاره خوانند برفعل مطلقا در نيايد * لام
مكسور كه انرا لام الامر خوانند در مضارع عمل لم كند وبمعني امر گرداند * مگر اينكه * در نيايد بر
صيغه معروف * كه * براي خطاب * باشد يعني لام مكسور بر امر حاضر معروف نمي آيد وجواب فلتفرحوا *
خواهد آمد وگاهي بقيام قرينه لام ساقط ميگردد قال الله تعالى قل لعبادي الذين آمنوا يقيموا الصلوة اي
ليقيموها * مضارع معروف بلام امر ليفعل * گو كه بكند آن يكمرد صيغه واحد مذكر امر
غائب معروف * ليفعلا * صيغه تثنيه مذكر امر غائب معروف * ليفعلوا * صيغه جمع مذكر امر غائب
معروف * لتفعل * صيغه واحد مونث امر غائب معروف * لتفعلا * صيغه تثنيه مونث امر غائب معروف
* ليفعلن * صيغه جمع مونث امر غائب معروف * لافعل لنفعل * مضارع مجهول بلام امر * ليفعل *
گو كه كرده شود آن يكمرد صيغه واحد مذكر امر غائب مجهول * ليفعلا ليفعلوا لتفعل لتفعلا ليفعلن
لافعل لنفعل * حاصل اينست كه لام امر در مضارع عمل لم كند وبمعنى امر گرداند ودر
صيغه مخاطب معروف در نيايد ودر صيغه مخاطب مجهول در آيد سوال لام امر در غائب
چرا زائد كردند جواب لام وسط مخارج است واز حروف زائد وامر وسط است ميان امر ومامور
وغائب نيز وسط است ميان متكلم ومخاطب وحروف زائد اين است كه شامل است انرا قول شاعر

* وَقُوِیَتِ السَّمَاءُ اَیْ نُبِیْتُ * وَتَدْ کُنْتُ قَدْ مُدَّ وَلِیَتِ السَّمَاءُ اَیْ حُرُوفُهُ وَبِتِ السَّمَاءِ وَاللهُ اَعْلَمُ سوال
لام امر در مخاطب معروف نمی آید در مجهول چرا می آید جواب در مخاطب معروف حذف کرده شد
برای کثرت استعمال در حاشیه گفته چه از اشتقاق او تکمیل شد سوال لام را مکسور چرا داده اند جواب لام
امر مشابهت دارد با لام جاره در صورت و معنی اما در صورت ظاهر است اما در معنی پس از آنکه
لام جازمه در امر مانند لام جاره است در اسم زیرا که مختص فعل است و جر مختص اسم است
سوال جر را چرا داخل نکردند در افعال جواب در وافات خواص اسم است پس داخل کرده
شد جزم مکان جر زیرا چه فعل ثقیل است پس محتاج شد بطرف خفت امکان جواب دوم لام
مشابهت دارد بکلمه شرط زیرا که کلمه شرط داخل میکند معنی مستقبل را بر حال و ماضی استقبال
* پس امر حاضر میکند شیء را که بر طرف استقبال سوال لام امر را کی ساکن کرده اند وقتیکه داخل
در آن واو و فا شود نحو وَلْیَضْرِبْ فَلْیَضْرِبْ جواب واو و فا به منزلهٔ حرف کلمه است پس بر اجتماع ممتنع است
وقف در واو و فا پس ساکن کرده میشود لام چنانکه ساکن کرده میشود خا در فَخْذ که در اصل فَخِذٌ
بود بکسر خا و نظیر این هی است بکسر ها و هِیْ بسکون ها سوال حرف یای را از حروف علت چرا ثقل
میکردند در وجود نکه زیادتی حروف علت اولی است در بیانچه در کلام کثیر می آید جواب ۲ که اجتماع
حروف علت در اول کلمه لازم نباید یکی حرف علت زائد دوم سالم مستعمل * در ابتدا * ای حالیکه
لام امر می آید حرف که نون تاکید * ای نون ثقیله و خفیفه * در آری * امر غائب معروف با نون
ثقیله لِیَفْعَلَنَّ گو که تحقیق کند آن یکمرد لِیَفْعَلَانِّ لِیَفْعَلُنَّ لِتَفْعَلَنَّ لِتَفْعَلَانِّ لِاَفْعَلَنَّ لِنَفْعَلَنَّ
امر غائب مجهول با نون ثقیله لِیُفْعَلَنَّ گو که تحقیق کرده شود آن یکمرد
لِیُفْعَلَانِّ الخ امر غائب معروف با نون خفیفه لِیَفْعَلَنْ لِیَفْعَلُنْ لِتَفْعَلَنْ لِاَفْعَلَنْ لِنَفْعَلَنْ امر غائب
مجهول با نون خفیفه لِیُفْعَلَنْ الخ سوال در لِیَفْعَلُنَّ لام را فتحه چرا دادند جواب تا که اجتماع
ساکنین لازم نیاید سوال واو را در لیفعلوا چرا حذف کردند وقت اتصال نون باوجودیکه واو علامت
فاعل است و فاعل حذف کرده نمیشود جواب ضمه کافی است یعنی علامت نمی آید که واو
محذوف است زیرا که ضمه موجود است پس گویا حذف کرده نشده است چنانچه اعضاء در صلوة
مریض بمنزلهٔ ارکان است پس ترک نماز نمیشود بلکه در بس کنایت بقدر ممکن است

* فصل * سوم در امر

مشتق تحقیق نموده است که امر و مضارع و سائر مشتقات از مصدر ماخوذ اند پس این
قول منافی آن تحقیق باشد لهذا دفع کرد آنرا بقوله فی الحاشیه اگرچه در حقیقت بناء آن
مخالف
از مصدر است لیکن بناء آن از مخاطب معروف سهل است لهذا در اینجا اختیار نموده شد و ساخته
میشود باین طور که * علامت او را * یعنی علامت مضارع را که تاء است * بیفگنی پس اگر مابعدش *
یعنی مابعد علامت مضارع * ساکن بود بجایش * یعنی بجای علامت مضارع * همزهٔ وصل مضموم
در آر اگر عین * کلمه مضموم بود وگرنه * ای اگر عین کلمه مضموم نباشد بلکه مفتوح یا مکسور باشد همزه
وصل * مکسور در آر * و در آخر آن حکم لم جاری کن امر شود * حاصل اینست چون خواهی که
امر بنا کنی امر کن تنه میشود از مضارع حاضر باین طور که علامت مضارع را حذف کن بعد
ازان بنگر که متحرک میماند یا ساکن اگر متحرک میماند آخر او ساکن کن چون از تعد عد
و از تضع ضع اگر ساکن میماند نظر کن در عین کلمه اگر عین کلمه مضموم باشد همزه وصل
مضموم در اول او در آر چون از تنصر انصر و اگر عین کلمه مفتوح باشد یا مکسور همزه وصل
مکسور در اول او در آر و آخر او ساکن کن چون از تفتح افتح و از تضرب اضرب تصریفه * افعل * بکن
تو بکرد * افعلا افعلوا افعلی افعلا افعلن * این اوزان معین اند * حرکات ثلثه در عین * لیکن در
مفتوح العین موزون به و موزون هر دو مستعمل اند چون افعل و افتح و در مضموم العین و مکسور العین
موزون مستعمل است و موزون به مستعمل نیست چون اضرب و انصر در حاشیه گفته لیکن وقتیکه
عین را مضموم خوانی همزهٔ وصل را نیز مضموم خوانی و امر از ثلاثی مجرد مثل ماضی است لیکن
ماقبل آخر امر مکسور باشد * و هر دو نون بنهجی که بدانستی در آری * یعنی آنچه که سابق فهمیدی
ازانها طور نون ثقیله و خفیفه را در امر در آر امر حاضر معروف با نون ثقیله افعلن تحقیق بکن تو
بکرد افعلان افعلن افعلن افعلان افعلنان امر حاضر معروف با نون خفیفه افعلن افعلن افعلن سوال
امر حاضر چرا ساخته میشود از مضارع خواسته شد و منافات دارد با استقبال است زیراکه امر دلالت
میکند بر استقبال زیراکه امر کرده نمیشود بان چیز که گذشته است زیراکه درین تکلیف مالا یطاق.
است و این ممتنع است و همچنین امر کرده نمیشود بایجاد موجود زیراکه ایجاد موجود محال است
پس ثابت شد که امر دلالت میکند بر استقبال سوال حرف استقبال را در امر حاضر چرا حذف
کردند جواب برای فرق کردن میان مضارع مخاطب و امر حاضر سوال علامت مضارع را در امر حاضر
چرا متعین حذف کرده است جواب استعمال امر حاضر معروف کثیر است از غائب پس حذف در

بمعنی مقرر

مضمومه اولی است برای آنکه سوال آنکه چرا همزه را داخل کردند جواب همزه وصل مفتوح و مکسور
مابعد آنکه ابتدا بحرف ساکن متعذر است سوال آنکه چرا همزه را کسره چرا دادند
جواب اینجا اصل است زیرا که اصل در حرکت کسره است وساکن هرگاه که محرک شود حرکتش
جواب دیگر آنکه چرا دادند جواب ونقل از کسره لازم می آید مثل کسره ثقیل ضمه
واین ثقیل است سوال هرگاه کسره را ضمه لازم امیا همزه را که ضمه اصلی است جواب
کاف ساکن را اعتبار نیست زیرا که حرف ساکن مانع استوار نمیشود وبرای این واو ضمه را
بدل میکنند میگویند زیرا که نون ساکن بمنزله عدم است پس عاقل واو مکسور
شد و هرجا که ماقبل او مکسور باشد او را بدل کنند سوال در اکثر همزه را ضمه چرا دادند جواب
ضمه داده میشود برای متابعت عین کلمه یعنی اگر عین کلمه مضموم باشد همزه وصل نیز مضموم باشد و
اگر عین کلمه مکسور باشد همزه وصل نیز مکسور باشد سوال در اصل همزه را چرا مکسور آوردند
و مفتوح چرا نیاوردند با وجودیکه عین کلمه مفتوح است جواب تا که التباس نشود بقول شاعر ☆ الیومَ
اَشرَبْ غیرَ مُستَحقِبٍ ☆ اِثماً من الله ولا واغِلِ بسکون الباء یعنی التباس نشود با اشرب متکلم در حال
وقف سوال در کسره داده میشود همزه امر تا که التباس نشود بجزاء شرط وقتیکه جزا مجزوم باشد
زیرا که جزا مجزوم باشد و امر نیز مجزوم باشد مثل اِن تَمنَع اَمنَع سوال الف ایمن الله را
چرا فتحه دادند با وجودیکه همزه وصل است و همزه وصل را کسره دادن اولی است جواب ایمن
جمع یمین است والف قطعی است بعد ازان گردانیده شد برای وصل و استعمال او بسیار کثیر
است پس فتحه داده شد برای تخفیف و بعضا این اختلاف میشود که میگویند لفظ ایمن مشتق بکسره
همزه مشتق از یمن است بمعنی برکت چنانچه گفته میشود یمن فلان علینا وقتیکه برکت کند
گفته ایمن الله لا فعلن کذا این گویا که گفته برکت الله قسمی لا فعلن کذا و کوفی میگویند
که ایمن جمع یمین است و همزه قطعی است پس برای کثرت استعمال درو همزه حذف کرده شد
سوال در الرجل الف را چرا فتحه دادند با وجودیکه همزه وصلی است جواب برای کثرت استعمال
فتحه دادند سوال در اُکرِمُ الف را چرا فتحه دادند جواب همزه وصلی نیست بلکه قطعی است
حذف کرده شده است از یُکرِمُ زیرا که یکرم در اصل یُؤَکرِمُ بود زیرا که ماضی
او اکرم است سوال در اُکرِم یعنی در متکلم همزه او را حذف کردن جواب تا که اجتماع همزتین
لازم نیاید زیرا که صرفی اجتماع همزتین را مکروه میدانند سوال الف وصل را در خط چرا نگردانیدند

جواب تا که التباس نرود از امرعَلَم بامرعُلِّمَ سوال فرق باقي مانند بسبب اعراب جواب اعراب ترک کرده شود لیکن زیرا که بلغا ترک میکنند لفظا تشدید را اعراب را و فرق میکنند بحرف براي این تفرقه میکنند میان عمرو عمر و بالواو یعنی فرق میکنند بواو میان عمر غیر منصرف بضم عین و فتح میم و میان عمرو منصرف بفتح عین و سکون میم سوال خصوصیت زیادتی در عمرو بفتح عین و سکون میم چیست و در عمر بضم عین و فتح میم چرا زائد نکردند جواب زیادتی در عمرو بفتح عین و سکون میم موجب ثقل نیست زیرا که اول او مفتوح است و بعد از ان ساکن و زیادتی در عمر موجب ثقل است جواب دوم در عمرو بفتح عین منصرف است و عمر بضم عین غیر منصرف و لائق تصرف منصرف است از تصرف کردن در غیر منصرف سوال در اخر امر نون تاکید چرا آوردند جواب برای تاکید طلب زیرا که امر می آید برای طلب فعل سوال در آخر چرا زائد کردند با وجودیکه حروف معاني در اول زائد میشوند مانند استفهام و نفي و نهي و قسم و نون هم از حروف معانی اند جواب مناسب حرف تاکید آخر است زیرا که تاکید از توابع است و محل توابع آخر است سوال لام ابتدای برای تاکید است در اول چرا داخل میشود جواب لام اکثر داخل میشود بر مبتدا از برای این لام ابتدا میگویند و ابتدا نمیشود مگر در اول کلام جواب لام میاید برای تاکید اسم و نون میآید برای تاکید فعل و اسم مقدم است پس تاکید این در اول زائد میشود و فعل متاخر است پس تاکید این در آخر زائد میشود برای فرق کردن میان تاکید اسم و تاکید فعل سوال در افعلن یاء چرا حذف کردند بوقت اتصال نون جواب تا که اجتماع ساکنین لازم نیاید و نزد کوفیین در امر حاضر معروف نیز لام داخل میشود و میگویند افعل در اصل لتفعل بود دلیل آوردند که در قران شریف آمده است فلتفرحوا باظهار اللام مع التاء و این قراءة یعقوب است و باقی قراء میکنند فلیفرحوا بالیاء پس لام حذف کرده شد برای کثرت استعمال چنانکه حذف کرده میشود نون در لم یک و بعد از ان حذف کرده شد علامت استقبال برای فرق کردن میان مضارع و امر پس باقی مانده فاء ساکن پس داخل کرده شد همزهٔ وصل و قائم کرده شد مقام علامت استقبال و داده شد برای همزهٔ وصل اثر علامت استقبال یعنی اعراب ای جزم چنانچه داده شده است برای فا اثر لفظ رب در قول امرأ القیس (شعر)

فَمِثْلِكِ حبلی قد طرقت و مرضع ٭ فالهیتها عن ذي تمائم محول ٭ ای رب مِثْلِكِ

(فصل) در بیان معنی معرب و معنی مصدر و مشتق و جامد

(بدانکه ماضي و امر و حرف مبني اصل) یعني بناء آن از مشابهت مبني دیگر نیست بخلاف نزال

بمعنی آنزل که بنا بر مشابهت امر است بلکه آنها بنا بر اثبات مسمی اند (ولازم اند) یعنی گاهی معرب نشود خلاف بارند کهچون حرف ند از اجل اگر معرب گرد پس بناء آن لازم نیست سوال فعل ماضی چرا مبنی میشود با وجودیکه اعراب اصل است جواب زیرا که در فعل موجب اعراب یافته نمیشود زیراکه موجب اعراب فاعلیة و مفعولیة و اضافت است و در فعل هیچ ازین یافته نمیشود پس ازینجهت مبنی شد سوال مبنی علی الحرکه چرا میشود با وجودیکه در بناء سکون اصل است زیراکه بناء ضد اعراب است و اصل در اعراب حرکت است و ضد اعراب سکون پس دا در سکون در بناء اصل شد جواب برای مشابهت اسم در واقع شدن صفت برای نکره نحو مررت برجل ضرب و ضارب سوال مبنی علی الفتح چرا میشود علی الضم والکسر چرا نمیشود جواب فتحه اخ سکون است زیراکه فتحه جزء الف است والف همیشه ساکن باشد پس فتحه قریب شد از سکون ازینجهت مبنی علی الفتح میشود سوال امر مبنی علی سکون چرا میشود جواب امر مشابهت باسم فاعل ندارد در حرکات و سکنات و غیر آن سوال حرف را مبنی اصل چرا میگویند جواب مبنی اصل انرا گویند که محتاج نشود بطرف اعراب بفاعلیة و مفعولیة و اضافت و حرف نیز همچنین است بعضی اعتراض کردند که اوردن لفظ لازم را بعد اصل حوث نیست زیراکه عام تعل حاضر معلوم نیست جواب میگوییم بتوفیق الله لفظ لازم عام نیست بلکه لفظ اصل عام است و لفظ لازم خاص زیراکه مبنی اصل آنرا گویند که بناء ان از مشابهت دیگر نشد و باشد عام است خواه معرب باشد یا نباشد و مبنی لازم انرا گویند که گاهی معرب نشود دوم اینکه آورد ن عام تعل حاضر معلوم نیست در همه حال این راملامت نمیدارم (و فعل مضارع معرب است) سوال مضارع معرب چرا میشود جواب مضارع مشابهت دارد باسم فاعل در موازنت نحو ضارب بضرب دوم آنکه اسم عام و شائع است نحو رجل فی رحل و مختص میشود بدخول لام تعریف همچنین در مضارع عموم و شیوع است نحو زید یفعل الآن او غدا و مختص میشود بدخول سوف و سین مستقبل (مگر زمانیکه درو نون فاعل) و آن در جمع مونث است # و نون تاکید) سوال مضارع بوقت متصل شدن نون تاکید و نون فاعل چرا مبنی میشود جواب نون فاعل و نون تاکید بمنزلهٔ جزء کلمه است بسبب شدت اتصال پس اگر داخل شود اعراب در مضارع لازم آید وقوع اعراب در وسط کلمه و این جائز نیست زیرا که اعراب در آخر کلمه میشود و اگر داخل شود اعراب بر نون لازم آید دخول اعراب بر کلمهٔ دیگر این نیز جائز نیست سوال چنانچه از لحوق نون فاعل و نون تاکید آخر

مضارع کالو مثال واقع شد با نونان لحوق الف ضمیر و واو و یای آن پس چه وجه است که یفعلان
و یفعلون و تفعلین معرب بود و یفعلن و تفعلن مبنی جوابش حروف مذکوره اگرچه درین
امثال ضمائر واقع شده اند لیکن مشابهتی با اعراب دارند پس حکم وسط بودن آخر مضارع
بلحوق شان ضعیف شد جواب دوم آمدن نون اعرابی درین صیغها بطریق حمل است
بر اسم مثنی و جمع چون زیدان و زیدون چرا که هر یکی در الف تثنیه و واو جمع مشترک
اند (واسم بر دوگونه است) یکی (مبنی آنکه آخر وی بدر آمدن عامل) و عامل آنرا گویند
که آخر کلمه را بگرداند از حالتی بحالتی (تغییر نیابد نحو من ضرب هؤلاء) ضرب فعل ماضی هؤلاء
فاعل من مفعول پس هؤلاء مبنی است زیرا که عامل بران آمده است یعنی ضرب و تغییر نکرده
است در حاشیه مذکور است که من هم مبنی است که با وجود مفعولیت نصب در روی ظاهر
نیست و هؤلاء اسم اشارت هم مبنی است که با وجود فاعلیت رفع در روی ظاهر نیست بطوریکه
بود است ضرب فعل و هؤلاء فاعل و من مفعول یعنی کر از دند این گروه ها و اگر من را
مبتدا و ضمیر مستتر در فعل فاعل و هؤلاء را مفعول گویند نیز توان شد و معنی درین
زمان چنین باشد که کدام کس زد این هارا (و) دوم (معرب یعنی قبول کننده اعراب) اعراب حالتی
است از حرکتی یا حرفی که در آخر کلمه حادث شود بسبب عامل حاصل آنکه در معرب مجرد
صلاحیت اعراب کافی است یعنی آن کلمه بحیثیتی بود که اگر بر وی عامل در آید بحرکت اعرابی
لفظا یا تقدیرا متحرک گردد پس مثل یا زید و لا رجل که عوامل بر وی در نیاید و نحو هؤلاء که
بر وی عوامل در آید و مختلف نمیگردد خارج شدند از معرب و مثل زید و عمرو که از در آمدن
عامل مختلف میگردند در معرب داخل ماندند و این قول موافق جمهور است و ابن حاجب
گفته که معرب آنست که مرکب بود با عامل خود و مشابهت با مبنی اصل نداشته باشد پس لازم
می آید که زید معرب نباشد پس بر مذهب ابن حاجب لازم می آید که زید در حال انفراد واسطه بود
در میان معرب و مبنی یا آنکه مبنی بود پس تقدم بنا بر اعراب لازم می آید حال آنکه در اسم امر بر عکس
است یعنی اولا معرب میباشد بعد ازان در بعضی احوال مثل یا زید مبنی میگردد (نحو ضرب زید)
ضرب فعل ماضی زید فاعل پس زید معرب است زیرا که عامل بران آمده است یعنی ضرب و ضمه
داده شد زیرا که فاعل است و فاعل مرفوع میشود (و رایت زیدا) رای فعل و ضمیر فاعل و زیدا
مفعول است پس زید را نصب داده است زیرا که مفعول است و مفعول منصوب میشود (و مررت بزید)

مرفوع بفعل تا ضمیر فاعل با جار زید * در زیر زید را جر داده است زیرا که فعل حرف جار * در روز
میشود اگر کسی اعتراض کند بر مصنف که معرب اسم معمول نه معنی اعراب داده شده است و مصنف
تفسیر معرب قبول کند و اعراب چرا گفته جواب میگوییم که مصنف معنی اصطلاحی را بیان کرده
است نه معنی لغوی (و معرب بر دو نوع است) یعنی دو قسم است یکی (منصرف که جای دهد اعراب
و تنوین را) و تنوین نون ساکن را گویند که در آخر کلمه میخوانند و نمی نویسند و منصرف را (امکن
و منصرف نیز خوانند) و دوم (منعی که جای ندهد کسره و تنوین را مگر بضرورة) ای برای ضرورت
شعری چنانچه در قول شاعر آمده (شعر) اَعِدْ ذِكْرَ نُعْمَانٍ لَنَا اِنَّ ذِكْرَهُ هُوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ اعد بعين
و دال مهملتین امر حاضر معلوم از باب افعال اجوف واوی اصلش اَعْوِدْ بود کسره واو را نقل کرده
بماقبل دادند از برای احتیاج ماکسی اند اَعِدْ شد ذکر بکسر ذال معجمه مفعول به و مضاف
بسوی نعمان بضم نون و سکون عین مهمله که نام پادشاهی است از پادشاهان عرب و نام امام
اعظم است غیر منصرف است از بهر علمیة والف و نون زائد مسك مُحَرَّك مشك با لضم ما مصدریه
کررته ماضی معلوم مخاطب از باب تفعیل و مضاعف یتضوع بضاد معجمه و عین مهمله
مضارع معلوم مذکر غائب از باب تَفَعُّل اجوف واوی یعنی باز آر یاد کردن نعمان را از برای ما
بدرستیکه یاد کردن نعمان مسك است تا زیاد آوردن تو او را بوی خوش میدهد یا برای همسا یگی
منصرف چنانکه در قرآن شریف آمده است اِنَّا اَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِيْنَ سَلَاسِلَ وَاَغْلَالًا وَسَعِيْرًا اعتدنا
بعین و دال مهملتین ماضی معلوم متکلم از باب افعال سلاسل بفتح سین اول وکسره دوم جمع
سلسله بکسر هر دو سین اغلال بفتح همزه و سکون غین معجمه جمع غل بضم غین معجمه
و تشدید لام سعیر بفتح سین مهمله وکسر عین مهمله یعنی بدرستیکه ما آماده کرده ایم
برای کافرین زنجیرها را که بدان ایشان را اندر رخ کشند و غلها که در گردن ایشان نهند و آتش
افروخته که پیوسته بدان بسوزند درین آیه قاریان سلاسلا با تنوین خوانده اند برای
مناسبت اغلالا و آنرا غیر منصرف نیز خوانند منعی نه تنها بدان نه بمعنی پرهیز کننده مشتق است از
وقایه یعنی محفوظ میماند از کسره و تنوین (نحو صدق احمد) بضم دال بغیر تنوین (و نیز)
اسم (غیر منصرف گویند) است بعضی شارحین گویند که این تقسیم دو احتمال دارد یکی آنکه تقسیم اسم
باشد از جهت آنکه حامل معنی نیز میشود و دوم تقسیم اسم معرب از جهت آنکه مشتق فعل نیز میشود
این بعید است زیرا که از کلام مصنف معلوم میشود که تقسیم اسم است نه معرب چنانکه معلوم

خواهد شد انشاء الله تعالى دوم انكه دليل آوردن بر تقديم اسم معرب باين طوركه مشتق فعل
نيز ميشود هيچ قايل نيست زيراكه فعل مبني نميشود پس ضرور شد كه تقديم اسم باشد خواه
مبني باشد يا معرب يكي (مصدر راسميكه ساخته شد فعل بود) اي مصدر آن اسم راگويند كه فعل
ومانند آن از اسماء مشتقها از وساخته شود سوال فعل در لغت بمعني حدث است و مصدر
اسم اوست پس لازم مي آيد كه اشتقاق مسمي از اسم باشد واين نامسموع است جواب مراد از فعل
اينجا معني اصطلاحي است نه لغوي كه بمعني حدث است ومصدر اسم اوست (و) عـلامتش انكه
(در آخر معني فارسي آن دن يا تن آيد) مانند آمدن ورفتن وخوردن وخوابيدن وجز ان دوم (مشتق
اي لفظيكه مصوغ باشد) اي ساخته شود (از مصدر با حدوث هيأتي) اي پيدا كردن صورتي (ومعني
با ابقاء مادة ومعني ان) اي مشتق انرا گويند كه ساخته شود از مصدر با حدوث صورت
زيادتي معني مشتق باين طوركه ماده ومعني مصدر باقي ماند چنانچه در يضرب
كه مشتق از ضرب است وحروف ضرب ومعني آن باقي است و معني وهيأتي ديگر
دران حادث شد وظاهر است كه خود مصدر نباشد پس خارج شد مصدركه ساخته شده است از مصدر
وخارج شد آن چيزكه موضوع از مصدر نباشد چون تثنيه وجمع وتصغير ومثل آن وخارج شد
اسم كه ساخته شده باشد از مصدر براي شيء بمناسبت معني آن چراكه در استعمال مقصود
نبوده باشد بان دلالت بر معني ان مصدر مانند ضَيْغَم براي اسد كه مشتق است از ضَغْم
بمعني عض بفتح عين وتشديد ضاد بمعني گزيدن وضيغم بمناسبت معني از ضَغْم ساخته
شد براي اسد زيراكه اسد نيز گزنده است سوال مصنف در تعريف مشتق لفظي گفته
اسمي چرا نگفته باانكه كلام در اقسام اسم است جواب تاكه تنبيه باشد براينكه اين
تعريف تعريف مطلق مشتق است اسم باشد يا فعل پس متناول باشد همگى اسماء وافعال
وغيرآنرا (كصوغ الاواني والحلي من الفضة) اي مانند ساختن ظرف وزيورات از نقره پس
ظروفيكه از فضه ساخته شد دران اصل نقره وقيمت باقي است وهيأتي و قيمتي افزوده
ميشود والاواني جمع اناء والحلي اصله حلوي بود بروزن فعول جمع حلي مانند فلس وگاهي گفته
ميشود لفظ مشتق بران لفظ كه ساخته شود از لفظ خواه هردو اسم باشند يا هردو مصدر
يا يكي اسم دوم مصدر نحو اكرام مصدر ماخوذ است از كرم بالتحريك اين نيز مصدر است
وذئبة صحو گرگ شدن ماخوذ است از ذيب بالكسر اسم است وهريسة اسم ماخوذ است از هرس

بالفتح مصدر گرفتن چون دانستی که در فرع معنی اصل وماده باقی می ماند پس مصدر را اصل بدانی
وفعل را فرع چنانکه مذهب بصریان است نه انکه فعل اصل است ومصدر فرع و نیز معلوم شد
که اشتقاق مضارع از ماضی ضرورت ندارد چراکه در اصل معنی ماضی زمانه ماخوذ است وآن در
مضارع باقی نمی ماند وهمچنین امر از مضارع مشتق نبود چراکه ماده تضرب یعنی تا در امر
باقی نیست ودر اشتقاق بقای ماده ومعنی ضرور است از این مضمون حاشیه است بدانکه قوم
تفسیر کرده اند اشتقاق را بر داشتن لفظی از لفظی بوجود مناسبت لفظا ومعنی در میان هردو وان سه قسم
است اول انکه با اشتراک جمیع حروف اصلی با نگاه داشتن ترتیب باشد چون ضرب وضارب واین را
اشتقاق صغیر نامند دوم انکه با اشتراک جمیع حروف باشد بدون ترتیب چون جذب وجبذ و
این را اشتقاق کبیر خوانند سوم انکه با اشتراک اکثر حروف با اتحاد بعضی دیگر در مخرج
بود چون نهق ونعق واین را اشتقاق اکبر نام داشته اند وباعتبار این تفسیر مضارع از ماضی
وامر از مضارع مشتق است لیکن رای محققین اخراج انها است ومصنف تبعیت محققین نموده
تفسیر جامع مانع نمود (سوم جامد که نه مصدر ونه مشتق از واست) ای جامد انرا گویند که نه خود از چیزی
دیگر ساخته شده باشد ونه از وی چیزی دیگر ساخته شده باشد واسم جامد (بر سه وجه است) یکی (ثلاثی
که در وی سه حروف اصلی بود و) دوم (رباعی که در وی چهار حروف اصلی باشد) سیوم (خماسی که در وی
پنج حروف اصلی بود وهریکی) یعنی ثلاثی ورباعی وخماسی (دو قسم است) یکی (مجرد که در وی
حرف زائد نبود) پس سه قسم شد یکی ثلاثی مجرد (چون فرس) بفتح فا وراء مهمله (و) دوم
رباعی مجرد چون (جعفر) بفتح جیم معجمه وسکون عین مهمله وفتح فا وسیوم خماسی مجرد
چون (فرزدق) بفتح فا وراء مهمله وسکون زاء معجمه وفتح دال نام شاعر مشهور (و) قسم (دوم
مزید که در وی زائد هم بود) این نیز سه قسم شد یکی ثلاثی مزید (چون حمار) بکسر حاء مهمله
وفتح میم والف در وی زائد است (و) دوم رباعی مزید چون (قنفخر) بکسر قاف وسکون نون وفتح فا
وسکون خاء معجمه بزرگ اندام (و) سیوم خماسی مزید چون (خزعبیل) بضم خاء معجمه وفتح
زاء معجمه وسکون عین مهمله وکسر باء موحده وسکون تاء تحتیه چیزهای باطل (وزیادتی اسم
بیش از چهار حرف نبود) سوای تاء تانیث والف تانیث ویاء نسبت وتصغیر وزیادتی تثنیه وجمع
(ولا یتجاوز سبعا) ای اسم زیاده از هفت حرف تجاوز نمیکند پس معلوم شد که در اسم ثلاثی زائد از
چهار حروف نمیشوند ودر رباعی از سه حروف زائد نمیشوند ودر خماسی از دو حرف زائد نمیشوند

وچون حالی معلوم شد که اسم سه قسم است مصدر و مشتق و جامد پس اکنون تفصیل نمود و گفت
(پس اما آنکه مصدر ثلاثی مجرد اکثر برین اوزان آید) پس بعضی سی و سه وزن مصادر شمرده اند و
باقی را شاذ گویند و بعضی سی و چهار و بعضی سی و پنج و چون ترجیح قول کسی را نبود لهذا
مصنف از بیان اعداد اغماض نمود بعضی آنست که عین ان ساکن است و فا مفتوح یا مکسور
یا مضموم و زیادتی دران نیست نحو (فعل) بفتح فا و سکون عین چون قتل کشتن از باب نصر
ینصر و (فعل) بکسر فا و سکون عین چون فسق بیرون آمدن از حکم شرع از باب نصر ینصر و (فعل)
بضم فا و سکون عین چون شغل مشغول شدن از باب فتح یفتح و این اصل است و بعضی آنست
که زائد کرده میشود تاء تانیث پس فا مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم نحو (فعلة) بفتح فا و
سکون عین و فتح لام چون رحمة مهربانی کردن از باب سمع یسمع و (فعلة) بکسر فا و سکون
عین چون نشدة گم شده را جستن و سوگند خوردن از باب نصر ینصر و (فعلة) بضم فا و سکون
عین چون کدرة تیره شدن از باب سمع یسمع و بعضی آنست که فاء آن مفتوح باشد و عین
ان مکسور یا مفتوح نه مضموم نحو (فعل) بفتح فا و عین چون طلب خواستن از باب نصر ینصر
و (فعل) بفتح فا و کسر عین چون خنق خبه کردن و خون کردن از باب نصر ینصر و بعضی
آنست که فاء ان مفتوح و عین مکسور یا مفتوح و در و تاء تانیث است نه مضموم نحو (فعلة)
بفتح فا و عین چون غلبة غلبه کردن از باب ضرب یضرب و (فعلة) بفتح فا و کسر عین چون سرقة دزدی
کردن از باب ضرب یضرب و بعضی آنست که فاء مکسور باشد و عین مفتوح نه مکسور نه
مضموم نحو (فعل) بکسر فاء و فتح عین چون صغر خورد شدن از باب کرم یکرم و بعضی آنست که
فاء مضموم و عین مفتوح نه مکسور و نه مضموم باشد نحو (فعل) بضم فا و فتح عین چون هدی
اصله هدی راه نمودن از باب ضرب یضرب و این وزن در غیر ناقص نیاید و بعضی آنست که فاء
مفتوح یا مکسور یا مضموم و عین مفتوح و بعد عین الف زائد باشد نحو (فعال) بفتح فا و عین چون
ذهاب رفتن از باب فتح یفتح و (فعال) بکسر فا و فتح عین چون صراف بگشنی آمدن ماده
سگ از باب ضرب یضرب و (فعال) بضم فا و فتح عین چون سوال خواستن از باب فتح یفتح و
بعضی آنست که دران تاء تانیث باشد با زیادتی الف چون (فعالة) بفتح فا و عین و سکون الف
و فتح لام چون زهادة زاهد شدن از باب فتح یفتح و از سمع یسمع نیز آمده است و (فعالة) بکسر فا و فتح
عین چون درایة دریافتن از باب ضرب یضرب و (فعالة) بضم فا و فتح عین چون بغایة بغی ورزیدن از باب

ضرب یضرب و بعضی آنست که فا مفتوح و عین مکسور و بعد عین یاء مدّه باشد نحو (فعیل) بفتح
فا و کسر عین و سکون یاء چون دبیب برخزیدن از باب ضرب یضرب و بعضی آنست که
بعد لام یاء تا ثابت باشد نحو (فعیلة) بفتح فا و کسر عین و یاء ساکن و فتح لام چون نمیمة
سخن چینی از باب نصر ینصر و بعضی آنست که بعد آن واو باشد و فا مضموم نحو (فعول) بضم فا و عین
و سکون واو چون دخول در آمدن و در وقت با تا نیز می باشد نحو (فعولة) بضم فا و عین و سکون
واو و فتح لام چون سهولة آسان شدن از باب کرم یکرم و بعضی آنست که بر وزن
(مفعل) بفتح میم و سکون فا و فتح عین چون مدخل بمعنی دخول از باب نصر ینصر و (مفعل) بفتح میم
و سکون فا و کسر عین چون مرجع برگشتن از باب فتح یفتح و در وقت با تا بیشتر آید نحو (مفعلة)
بفتح میم و سکون فا و فتح عین و لام چون مسعاة در اصل مسعیة بود سعی کردن از باب فتح
یفتح و (مفعلة) بفتح میم و سکون فا و کسر عین و فتح لام نحو محمدة ستودن از باب سمع یسمع
و بعضی آنست که فا مفتوح یا مکسور یا مضموم و سکون عین و الف تانیث در آخر آن زائد
باشد نحو (فعلی) بفتح فا و سکون عین و فتح لام چون دعوی خواندن از باب نصر ینصر و (فعلی)
بکسر فا و سکون عین و فتح لام چون ذکری یاد کردن از باب نصر ینصر و (فعلی) بضم فا و سکون عین چون
بشری مژده دادن از باب نصر ینصر و بعضی آنست که فا مفتوح یا مکسور یا مضموم و سکون
عین و الف و نون زائد باشد و گاهی بفتح فا و عین نیز می آید نحو (فعلان) بفتح فا و سکون
عین و فتح لام چون لیّان در اصل لویان بود وام باز کردن از باب ضرب یضرب و (فعلان)
بکسر فا و سکون عین چون حرمان بی بهره کردن و محروم شدن از باب ضرب یضرب و (فعلان)
بضم فا و سکون عین چون غفران گناه بخشیدن از باب ضرب یضرب و (فعلان) بفتح فا و عین
چون نزوان بر ماده جستن از باب نصر ینصر و بعضی آنست که بر وزن (فعالیة) می آید بفتح فا و
عین و سکون الف و کسر لام و فتح یاء چون کراهیة ناخوش داشتن و (فعلولة) بفتح فا و سکون
عین و ضم لام و سکون واو و فتح لام چون قیلولة در میان روز خوابیدن از باب ضرب یضرب
این وزن از مطردات نیست و صاحب شافیه این وزن را ذکر نکرد پس ذکرش در ضمن شواذ
صواب بود (و) گاهی می آید مصدر ثلاثی مجرد بر وزن (مفعول) بفتح میم و سکون فا و ضم عین
و سکون واو و (مفعولة) بفتح میم و سکون فا و ضم عین و سکون واو و فتح لام و (فاعلة) بفتح فا و سکون
الف و کسر عین و فتح لام چون مکذوب و مکذوبة و کاذبة دروغ گفتن از باب ضرب یضرب
از سر تا مصدر یک معنی است

(فعول) بفتح فا وضم عین وسکون واو چون قبول بدو فتحین و گفته اند که غیر از پنج کلمه نیامده وضوء
وطهور ووقود وولوع وقبول هکذا في الرضي لکن محقق تفتازاني در تلویح نوشته که بجز قبول
مصادر دیگر برین وزن مسموع نشده (مفعلة) بفتح میم وسکون فا وضم عین وفتح لام چون مملکة
مالک شدن از باب نصر ینصر و(فعوله) بفتح فا وتشدید عین وسکون واو وفتح لام چون جبورة
(فعلوة) بفتح فا وسکون عین وضم لام و تشدید واو چون جبروة جبر کردن از باب نصر ینصر
(فعلاء) بفتح فا وسکون عین وفتح لام والف ممدوده چون رغباء بمعنی خواهش کردن از
باب سمع یسمع و(فیعلولة) بفتح فا وسکون یا وفتح عین وضم لام وسکون واو وفتح لام چون
کینونة در اصل کیونونة بود از باب کرم یکرم دو یا باهم آمدند یکی را حذف کردند کینونة شد
(فعلوان) نیز آمده چون غلواء بضم الغین المعجمه وسکون لام وواو والف ممدود و براکاء بفتح
راء مهمله والف وکاف والف ممدوده و بروکاء بضم راء ومطیطاء بفتح میم وکسر طاء مهمله
مطیطی بفتح میم وکسر طاء ومطیطی بضم میم وفتح طای اول وغیر آن چون ابواب ثلاثی مجرد شش اند
اوزان مصادر بسیار اند پس مناسب بود که مصادر هر باب را می نوشتند لیکن ابواب شش‌گانه ثلاثی
مجرد را مصادر قیاسی نیست مگر ابن حاجب قلیلی را از آن از کثرت استعمال دریافته ضبط کرد پس
بدانکه اگر ماضی مفتوح العین باشد پس اگر دلالت کند بر صنائع ومانند آن خواه لازمی باشد یا متعدی
بر وزن فعالة بکسر فا می آید چون کتب کتابة ووکل وکالة وعبر عبارة وضد صنائع در حکم صنائع است
چون بطل بطالة بکسر با واگر دلالت کند بر حرکت واضطراب مصدرش بر وزن فعلان آید بفتح
فا وعین چون خفق خفقانا واگر دلالت کند بر اصوات مصدرش بر وزن فعال آید بضم فا چون
صرخ صراخا وبکی بکاء با مد واگر ازین اجناس نباشد ولازمی باشد مصدرش بر وزن فعول آید
بضم فا وعین چون رکع رکوعا وجلس جلوسا وقعد قعودا وخرج خروجا ودخل دخولا واگر متعدی
باشد مصدرش بر وزن فعل می آید بفتح فا وسکون عین چون ضرب ضربا وقتل قتلا وحمل حملا
و گفته است که اگر مصدر فعل بفتح عین نشنیده باشی بناکنی بر وزن فعل بفتح فا وسکون عین
موافق اهل حجاز یا بر وزن فعول بضم فا وعین موافق اهل نجد وبعضی شارحین گفته اند
نزد اهل نجد بر وزن فعل بضم فا وسکون عین آید ایجاد خود کرده اند مذهب اهل نجد را
بیان نکردند زیرا که اهل نجد قائم کردند این را مقام مصدر لازمی ومصدر فعل لازمی بر وزن فعول
و اهل حجاز قائم مقام مصدر متعدی کردند ومصدر متعدی فعل بفتح عین بر وزن فعل آید

و سکون عین و هر مصدر که عینش از مفتوح باشد و یا مضموم یا مکسور و ماضی او مفتوح العین
باشد مخصوص است بهاش چون فلان فلاحی و فرح قرحی و هر مصدر که بر وزن فعل بضم فا
و سین و ماضی آن مفتوح العین باشد مخصوص است با قول یَفعُل بفتح عین ماضی و ضم عین مضارع
چون طلب یطلب طلبا از غیر این باب نیامده است مگر چند لفظیکه گفت علما که مصدر است از
باب فعل یفعل بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع و دو یم حلف حلفا و صوم صمّ صمما از ضرب و دیگر باب نه
واگر ماضی مکسور العین باشد پس از ابواب عیوب و حلی در جمله آید بضم فا و سکون عین چون
أدِم أدمة و سمِر سمرة و شقِر شقرة و ما در غیر اینها پس اگر لازم باشد مصدرش بر وزن فعل بفتح
فا و عین چون فرح فرحا اگر متعدی باشد بر وزن فَعْل بفتح فا و سکون عین می آید واگر ماضی مضموم
العین باشد بر وزن فَعَالة می آید بفتح فا چون کرُم کرامة و می آید بر وزن فِعَل بکسر فا و عین و فتح
فا نیز چون عظُم عظما و کرم کرما و کبر کبرا (وللمبالغة) ای برای زیادتی معانی مصدر بر این اوزان
می آید (تفعال) بفتح تا و سکون فا و فتح عین چون تجوال بسیار جولان نمودن و تهدار بسیار بیهوده
گفتن و کوفیین می گویند که تفعال فرع تفعیل است یعنی تفعیل اصل است پس اصل تکرار تکریر
است و سیبویه گفته که او بناء علاحده و اصل است و (فعّیلی) بکسر فا و تشدید عین و سکون
یا و فتح لام چون دلیلی بسیار راه نمودن و الحثیثی بسیار ترغیب نمودن بدانکه این بناء در مصدر
ثنائی است چنانچه شخصی سوال از صاحب کشاف کرد که بناء فعّیلی بکسر فا و تشدید عین سماعی
یا قیاسی است جواب گفت که این بناء در کلام عرب استعمال نموده است که ممنون کسی تامی
است (فعلوت) بفتح فا و عین و ضم لام و (فعلوتی) بفتح فا و عین و ضم لام و سکون واو چون رحموت
رحم و بی شمار رحم و اهش کردن و (تفعال) بکسر تا و فا و تشدید عین چون تقطاع بسیار بریدن
و (حران) نحو علمی و علّیمی و علمه و علیبه و نمه رما کوته (و بناء) مصدر میمی بر وزن (مَفعَل) بفتح میم
و سکون فا (مطرد است) یعنی کثیر است و قیاسی است از ثلاثی مصدر میمی یا مد لیکن مکسور
العین از مثال آید مطلقا چون موعد و موضع و موسم و نحو آن و مفتوح العین از غیر آن چون
مضرب مصدر و مسمع و مدعی و مورد و ضم عین نادر است و قیاسی نیست چون مکرُم بمعنی کرم
و معون بمعنی عون حتی که فراء انکار نموده مصدریت آنها را میگوید جمع مکرمة و معونه اند و مکرمة
واحد مکارم است و معونه بمعنی اعانت است و سیبویه جمعیت اینها را انکار نموده و گفته که
در کلام عرب بر مفعل بضم عین نیامده است (کمفعلة للمرة و مفعلة للبنا له) ای مثل مطر دشان ن

مصدر برای مره بر وزن فعلة بفتح فا و لام وسکون عین و قتیکه دلالت کند بر وحدت فعل چون
ضربته ضربة زدم من یکبار زدن و مثل مطر شدن مصدر برای نوع بر وزن فعلة بکسر فا وقتیکه
دلالت کند بر حالت یعنی نوعیة فعل چون جلست جلسة نشستم من نوعی از نشستن بدانکه مصنف
درین مقام مذهب شیخ رضی اختیار نمود چراکه تخصیص نکرد باینکه مصدر بتا باشد یا بی تا واما بر
مذهب ابن حاجب پس تفصیل است باینکه فعلیکه اراده کرده شود بنا مرة ونوع ثلاثی مجرد باشد یا غیر آن
اگر ثلاثی مجرد در مصدر آن تا باشد یا نه واگر در مصدر آن تا نباشد پس مرة بر وزن فعلة بفتح فا
و نوع بر وزن فعلة بالکسر آید واتیته اتیانة ولقیته لقاءة بدون حذف زوائد شاذ اند وجاء اتیة
ولقیة علی القیاس واگر در مصدر آن تا باشد پس مرة و نوع بر وزن مصدر مستعمل خود آید پس
درایة ورحمة ونشدة باثبات الف وبلا اعادة دو تغییر ضم کاف در کدرة گفته شود وشیخ رضی دریة
ورحمة ونشدة وکدرة بفتح یاکسرة کاف گوید سوال فارق چیست جواب قرائن چون کدرة
واحدة للمرة وکدرة لطیفة للنوع و در غیر ثلاثی مجرد اگر در مصدر آن تا باشد پس مرة و نوع
بر مصدر مستعمل خود آید و درین هم قرائن فارق شود نحو استقامة و دحرجة واحدة او حسنة
اگر تا نباشد پس مرة و نوع بزیادة تا می آید نحو استطلاقة و تدحرجة واحدة او حسنة

منظومه

علم باتو بگویم بناء مصدر را * که چند هست ذهاب وصعوبة ولیان * صراف ومدخل
ذکری شنق صغر بشری * بغایة وسرقة فسق وکدرة وحرمان * سوال ونشدة ودعوی درایة
مسعاة * دخول محمدة وشکر ورحمة وغفران * هدی قطیعة وقتل و زهادة غلبة * طلب ومیض
وموسر کراهة ونزوان * قبول با حمرة چو کاذبة شاذ است * چنین بود مکذوبة بیا دگیر
خوان * ولی چو مقدرة مکذوب شد بگینونة * ضیال داو برای مبالغه پس آن * اسم مشتق
بر نوع است این تصریح است که این تقسیم اسم است نوع اول (اسم فاعل) اسمی است
که ساخته شده باشد از مصدر فعل برای آن ذات که قائم باشد با و فعل یعنی ماخذ بطریق
حدوث (ووزنه من الثلاثي المجرد) یعنی وزن اسم فاعل از ثلاثی مجرد وقتیکه برای
مبالغه نباشد (فاعل) واین وزن قیاسی است تصریفه فاعل فاعلان فاعلون فاعلة
فاعلتان فاعلات فواعل وطریق بناء آن از مضارع معروف علامت مضارع را بیفگنی وفا را فتحه ده
الف را زائد کن میان فا و عین و بعد ازان بنگر که عین کلمه مضارع مفتوح است یا مضموم

یا مکسور اگر عین کلمه مفتوح باشد یا مضموم پس عین کلمه را کسره دهند و اگر مکسور باشد بر حالت
خود بگذارند سؤال الف را چرا زائد کردند جواب تا که دلالت کند بر تغیر مضارع را به فاعل
سؤال الف را چرا اختیار کرد جواب بر زیادتی حرف علة اولی است والف اخفیف است پس برای این
الف را زائد کردند سؤال الف را بعد از فاء چرا زائد کردند و در اول چرا زائد نکردند جواب
تا که التباس نشود با فعل المتصل و متکلم سؤال در آخر چرا زائد نکردند جواب تا که التباس نشود
به تثنیه سؤال عین کلمه را کسره چرا دادند جواب تا که التباس نشود با ماضی مفاعله سؤال ضمه چرا
ندادند جواب ضمه ثقیل است و اصل در کلام تخفیف است سؤال چون عین را کسره دادند ریز و
نیز التباس میشود با امر مفاعلت در حالت وقف جواب کسره دادن برای ضرورت زیرا که در این وقت
لازم آید خالی شدن عین کلمه از اعراب جواب دوم التباس به ماضی و فعل ضمه احتیار نکردند
زیرا که امر مشتق است از مضارع و اسم فاعل نیز مشتق است از مضارع و اگر اسم فاعل از غیر ثلاثی
مجرد بنا کنی حذف کن علامت مضارع را و میم مضموم در آر بجای او و کسره ده ما قبل آخر را
چون مکرم یعنی هم فاعل غیر ثلاثی مجرد مانند مضارع معلوم است در صورت لیکن فرق است
میان اسم فاعل و مضارع به میم زیرا که میم قائم مقام علامت مضارع است مع بقاء کسره سؤال
میم را چرا زائد کردند در وجود یکه زیادتی حرف علت بیشتر میشود جواب زیادتی حرف علت محال
است زیرا که اگر الف زائد کرده شود لازم می آید ابتدا بالساکن محال است و واو در اول کلمه زائد
نمیشود و اگر یا را زائد کرده شود لازم می آید التباس با مضارع سؤال میم را ضم چرا دادند جواب
تا که التباس لازم نیاید با ظرف از یفعل بکسر عین (و) می آید اسم فاعل (للمبالغة
بر وزن (فعل) بفتح فا و کسر عین چون حذر بسیار ترسنده و فرق بسیار حرف کننده از سمع یسمع
و (فعیل) بفتح فا و کسر عین و سکون یا چون علیم بسیار دانا از باب علم و (فعول) بفتح فا و ضم عین
و سکون واو چون ضروب بسیار زننده و (فعّال) بفتح فا و تشدید عین چون ضراب و (فعّال
بضم فا و تشدید عین چون ضراب بسیار زننده و قراء و (مفعل) بکسر میم و سکون فا و فتح عین و (مفعال
بکسر میم و سکون فا و فتح عین و سکون الف و (مفعیل) بکسر میم و سکون فا و کسر عین و سکون یا چون
مضرب و مضراب از ضرب بسیار زننده و مِخدم ... و معطار بسیار عطر کننده و منطیق بسیار
سخن گو و (فعّیل) بکسر فا و تشدید عین و سکون یا چون فسیق بسیار فسق کننده و (فعلة) بضم
فا و فتح عین و لام چون ضحکة بسیار خنده کننده و (لومة) و (فعّال) بضم فا و تشدید عین چون

اسب بسیار گرداننده (ونحو ذلك) چون فعّال بکسر فا و تشدید عین چون طوال کثیر الطول و چون فاعول نحو فاروق بسیار فرق کننده (ویزاد التاء للتاکید) یعنی زائد کرده میشود تا برای تاکید مبالغة (نحو علامة) بفتح عین و تشدید لام بسیار بسیار دانا (وفروقة) بفتح فا و ضم و تشدید راء و سکون واو و فتح قاف بسیار بسیار ترسنده (ومجزامة) بکسر میم و سکون جیم و فتح زاء معجمه و سکون الف و فتح میم بسیار بسیار برنده اما بسیار اول مدلول صیغه است و بسیار ثانی مدلول تاکید است از بسیار اول و مساویست درین مذکر و مونث بدانکه ظاهر کلام مصنف دلالت دارد که الحاق تا برای تاکید بودنه برای مبالغه و بر صیغهٔ مبالغه بود لیکن عبد الغفور رح نص کرد که تای کافیة برای مبالغه است و انرا بر احتمالات دیگر ترجیح داد (و) نوع دوم (اسم مفعول) اسمی است که ساخته شده باشد از مصدر فعل برای آنکه واقع باشد بر و فعل و اسم مفعول بنا کرده میشود باین طور که علامت مضارع را حذف کن و میم بجای آن در آر و عین کلمه را ضم ده و بعد او واو زیاده کن سوال میم را فتح چرا دادند جواب تا که فرق باشد از میم مفعول غیر ثلاثی مجرد سوال عین کلمه را ضم چرا دادند جواب تا که التباس نرود بظرف یفعل بفتح عین و ضم عین سوال واو را چرا زائد کردند جواب در کلام عرب بر وزن مفعُل نیامده است (وزنه منه) ای وزن اسم مفعول از ثلاثی مجرد غالباً قیاساً بر وزن (مفعول) آید بفتح میم و سکون فا و ضم عین تصریفه مفعول مفعولان مفعولون مفعولة مفعولتان مفعولات مفاعیل (و) می آید قلیلا سماعاً اسم مفعول بر وزن (فعول) بفتح فا و ضم عین چون قبول بمعنی مقبول و (فعیل) بفتح فا و کسر عین چون جریح بمعنی مجروح و قتیل بمعنی مقتول مذکر و مونث درین یکسان است نحو رجل قتیل ای مقتول و امراة قتیل ای مقتولة و می آید اسم مفعول برای مبالغه بر وزن (فعلة) بضم فا و سکون عین چون ضحکة آنکه مردم بر وی بسیار خندند و (وقد) ای گاهی می آید بر وزن (فعل) بفتح فا و عین چون قبض بمعنی مقبوض و (فعل) بکسر فا و سکون عین چون ذبح بمعنی مذبوح و (فاعل) بفتح فا و کسر عین چون کاتم بمعنی مکتوم و دافق بمعنی مدفوق (و) نوع سوم (اسم تفضیل) اسمیست که ساخته شده باشد از مصدر برای چیزیکه قائم باشد یا واقع باشد بر و بزیادتی شخصی بر شخص دیگر نحو زید افضل من عمرو یعنی زید زیاده بر عمرو است در فضل و ساخته میشود از مصدر باین طور که همزه قطع در اول او در آرد و ماقبل آخر را فتح ده (میزانه افعل) برای واحد مذکر و (فعلی) برای واحد مونث و تثنیتهما افعلان فعلیان (والجمع) المذکر افاعل و افعلون و الجمع المونث (فعل) بالضم والفتح

وهذا اسم جنس واسکون بعني آنکه اسم مفعول از مزيد الثلاثي مجرد چراکه مخالف جمع مورد

مراد ازين هر دو اسم ممکن مصطفی وسيد اسم تفعيل از ثلاثي مجرد که معني آن وجه

موافق اسم جنس اسي که درهيد وجه آن معلوم بآن مصحوب است جنس قابل دراد د

جواب دگر دست نقل الشالس ازان ثقل استعمال مي آيد چنانکه لاحق الفرعمله اين مراد آله

باشد کار نگاه ومرادي دهندي ميکويسد که اسم تفعيل از کار مي آيد (و) ترجمه آن (اسم آله)

اسمي است که ساخته شده باشد از فعل که دلالت کند بر واسطه فعل که بسبب او عمل از فعل

صادر شود (مثل المفعل) بکسر ميم وسکون فا وفتح عين (والمفعلة) از باد تاء و (مفعال)

بزيادت الف بعد العين (وقد) اي کم آمده است اسم آله بر وزن (فعال) بکسر فا وفتح عين چون

مراد آلة باشد زره دوشن تسبه معملان (والجمع مفاعل) بفتح ميم وکسر عين جمع مفعل

(ومفاعيل) بسکون الياء بعد العين جمع مفعال (وفعائل) بفتح فا وکسر همزه جمع فعال مثال

مم راکسر وجراد اند جواب براي فرق کردن ميان ظرف واسم آله (وقد) اي شاذ آمده است اسم آله

بر وزن مفعل بضم ميم وعين چون (مدق) بضم ميم ودال مهمله وتشديد قاف بمعني آلة کوفتن

و(مسعط) بضم ميم وحاء مهمله وسکون نون بمعني آلة ليکن بدانکه شاذ در سه قسم است مخالف

قياس موافق استعمال چون قود که قياس قلب واو بياء الف بود دوم آنکه مخالف

استعمال موافق قياس مثل (ع) رام از عالم کنار از قرة متصاعد قياس کهي است سيوم آنکه مخالف

قياس واستعمال هردو مثل (شعر) يستخرج اليربوع من نافقائه ومن حجره بالشيخة اليتقصع

چراکه دخول الف ولام بر فعل مخالف قياس واستعمال هردو است لهذا اين قسم را

مردود خوانند واولين را مقبول ومراد درين دو قسمين اول است مثال شد بدانکه

ارتکاب شد ودکه مصنف کسه بسبب مشهور است وحق آن است که بعض اسماء مصدره ضم

قريب اسماء آلة اند بالمعني ومخالف اند دوزن پس توهم کرده شد از اسم آلة وحکم کرد شد ردآن

وظاهر است که از اسم آله نيستند زيراکه اسماء اند براي آلات مخصوصه براي اسماء آن

دران فعل چنانچه مدهن گفته نميشود مگر براي آله که گرد ايند ميشود براي دهن اگر کرده شود

دهن در ظرف ديگران آن را مدهن نميگويند ومسعط آن آلتي است که دهن درآن در دماغ ميکشند

مدهن آن آلتي است که درآن روغن ميکنند از شيشه وغيران ومکحله آن آلتي است که سرمه

دران ميکنند پس وضع وموضوع له فرد وخاص با شد ودر مشتقات عموم آن معتبر است پس

مقرر گردد

اسم آله نباشد ودر شرح زنجانی گفته که در اینها کسرهٔ میم وفتح عین بنابر قیاس است وضمهٔ ویه
گویند که اسم جامد اند واسم آله نیستند (و) نوع پنجم (اسم ظرف) اسمی است که ساخته شده باشد
فعل تا که دلالت کند بر زمان فعل یا مکان فعل (وزنه منه) ای من الثلاثی المجرد (مفعل) بفتح
میم وسکون فا وفتح عین اگر مضارع مفتوح العین باشد یا مضموم یا لفیف باشد یا ناقص یا مضاعف
(مفعل) بکسر عین اگر مضارع مکسور العین باشد یا مثال (شعر) ظرف از مثال ویفعل آید بوزن
فعل وز ماورای این مفعل آید مشو توغافل واز بیان سابق معلوم شد که ظرف در مصدر میمی
ودر ناقص ومثال برابر اند وتثنیهٔ ما مفعلان بفتح عین وکسرها (والجمع) منهما (مفاعل) بزیادة الالف
بعد الفاء وکسر عین ولم یذکر المَفعَلة والمَفاعِیل لقلة وجودهما فیه بدانکه اطلاق اسم ظرف واسم آله
بر تکثیر وتانیث نیامده است زیرا که تکثیر وتانیث موقوف بر فاعل است وظرف واسم آله
فاعل را نمیخواهد ودر میزان صرفیه برای اسم ظرف واسم آله شش صیغه مذکور اند اسم ظرف
تصریفه مَضرِبٌ مَضرِبانِ مَضارِبُ مَضرِبَةٌ مَضرِبَتانِ مَضارِيبُ واسم آله تصریفه مِضرَبٌ
مِضرَبانِ مَضارِبُ مِضرَبَةٌ مِضرَبَتانِ مَضارِيبُ پس ازین کلام اکثر صاحبان بنگاله فهمیده اند
که سه صیغه برای مذکر اند وسه صیغه برای مونث ومیگویند که مضرب مضربان مضارب اسم
ظرف مذکر اند ومضربة ومضربتان مضاریب مونث اند وهمچنین اسم آله غلط میگویند وخطا
میکنند وبیخبر اند از تحقیق کلام که ذکر کرده شد زیرا که حق این است که مَضرِبٌ واحد است
تثنیه او مضربان وجمع او مضارب ودر مضرب تا را زائد کردند مضربة میگویند وتثنیه او مضربتان
جمع او مضاریب آمده است (و) نوع ششم (صفت مشبه) اسمی است که وضع کرده شود برای چیزیکه
وصفش ثبوتی باشد ای لحاظ کرده شود در وضع آن ثبوت معنی اگرچه در نفس الامر حادث باشد
برابر است که مشتق باشد چون حسن ای شخص که در وی نیکوی ثابت است یا مشتق نباشد مانند
شماس چون قفه مرد متوسط در شگرف اندام بخلاف اسم فاعل وغیر آن که دلالت میکند بر چیزیکه
وصفش حادث باشد چون ضارب که در وصف زدن حادث شد (واوزانها منه) ای اوزان صفت مشبه از
ثلاثی مجرد بسیار اند وکل موقوف بر سماع است وتفاصیل آن این است (فعل) بفتح فا وسکون عین چون
صعب بمعنی دشوار و(فعل) بکسر فا وسکون عین چون صفر خالی از هر چیزی و(فعل) بضم فا وسکون
عین چون صلب بمعنی سخت و(فعل) بفتح فا وعین چون حسن بمعنی نیک و(فعل) بفتح فا وکسر عین
چون خشن درشت و(فعل) بفتح فا وضم عین چون ندس زیرک و(فعل) بکسر فا وفتح عین چون

زیم براکمده و (فعل) بکسر فا و عین چون ابلز مریه و (فعل) بضم فا وفتح عین چون حطم نا مهر
و (فعل) بضم فا و عین چون جنب نا پاک و (افعل) بفتح همزه و سکون فا و فتح عین چون ادم ربه
سرخ و (فاعل) بفتح فا و زیادة الالف بعد فا و کسر عین چون کاهر بمعنی بزرگ و (فیعل) بفتح
فا و سکون یا و کسر عین چون جید استوار اصله جیود و این وزن مطرد است در اجوف پس از و
هرچه از اسمای معتل العین دید میشود نحو میت و سید و این وقد یخفف الاولان بحذف الیا
الثانیة فیقال میت و سید و (فعال) بفتح فا و عین مخففه چون جبان ضد شجاع و (فعال) بکسر
فتح عین چون هجان شتر سپید و (فعال) بضم فا و بفتح عین چون شجاع بمعنی دلیر و (فعال) بفتح فا و تشدید
عین چون وضاء بسیار لطیف و (فعال) بضم فا و فتح عین مشدده چون کبار بسیار بزرگ
(فعیل) بفتح فا و کسر عین و سکون یا چون کریم بزرگ و (فعول) بفتح فا و ضم عین چون غیور به
باغیرت و (فعلی) بفتح فا و لام و سکون عین چون عطشی زن تشنه و (فعلی) بضم فا و سکون عین و
لام چون حبلی زن باردار و (فعلی) بفتح فا و عین چون جیدی خرجهنده از سایه خود و (فعلان) بفتح
سکون عین چون عطشان مرد تشنه و (فعلان) بضم فا و سکون عین چون عریان برهنه و (فعلا
بفتح فا و عین چون حیوان جاندار و (فعلاء) بفتح فا و سکون عین چون حمراء سرخ و (فعلاء) بضم
فا و فتح عین چون عشراء ماده شتر که بر شکم آن ده ماه گذشته باشد (وغیر ذلک) چون کندر و کند
ولوذع ولوذعی و مانند آن اما از ماضی مکسور العین اکثر بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین می آ
ود و بعضی از امثله با کسر عین و ضم عین نیز آمده چون ندس از ندس بکسر دال و ضم دال
آمده و گاهی بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین میآید چون شکس بفتح شین معجمه بمعنی
دشوار خو و بر وزن فعل بضم فا و سکون عین میآید چون حلو و بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین
می آید چون صفر و بر وزن فعول بفتح فا و ضم عین نیز می آید چون غیور و اگر بمعنی رنگ یا عیب
یا خو بود بر وزن افعل می آید چون اسود و ابیض و احمر و اصفر و اعور و انطع و اجزم و از ماضی
مضموم العین اکثر بر وزن فعیل آید چون کریم از کرم و گاهی بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین آید
چون خشن و بر وزن فعل بفتح فا و عین نیز آمده چون حسن و بر وزن فعل بضم فا و سکون عین نیز آمده
چون صلب و بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین نیز آید چون صعب و بر وزن فعال بفتح فا و عین
و الف میان عین و لام چون جبان و فعال بضم فا و فتح عین چون شجاع و بر وزن فعول بفتح فا و ضم
عین نیز آید چون وقور و بر وزن فعل بضم فا و عین نیز آید چون جنب و احمق و اخرق و آد

وزان اسم تفضیل
اسم واحد نیز از فعل بضم العین آمده است وصفت مشبهه از ماضی مفتوح العین کم میاید
بر قلیل بر قیاست بر وزن فیعل آمده چون ضَیِّق وصفت مشبهه از جمیع افعال مذکوره بمعنی فعل
فتح عین وضم عین وکسر عین بر وزن فعلان میاید بشرطیکه دلالت کند بر معنی گرسنگی
سیری و تشنگی وسیرابی چون جوعان بفتح جیم وسکون واو بمعنی گرسنه وشبعان بفتح شین
سکون باء موحده بمعنی سیری وعطشان بفتح عین و سکون طا بمعنی تشنه وریان بفتح را
تشدید یاء واصل ریان بود بمعنی سیراب واوزان صفت مشبهه بسیارند ذکر ان موجب تطویل
ست صفت مشبهه بناکرده میشود از مصارع چنانکه مشهور است وبعضی شارحین گفته اند که
بنای صفت مشبهه نزد محققین از ماضی است چه وزن ان قریب از وزن آنست از جهت آنکه اولش
حرف قائم مقام علامت نیست مگرد راحمر که قلیل است ومیتواند که از مضارع شود چه
صفت مشبهه مشابه باسم فاعل یا اسم مفعول است و آن از مضارع میشود پس آنچه بمعنی او است
نیز از و مشتق باشد معلوم نیست که محققین کدام شخص اند چراکه اسم فاعل واسم مفعول
صفت مشبهه واسم تفضیل بناکرده میشوند از مصدر چنانچه محققین گفته اند واسم جامد چنانکه
اند شش قسم است ثلاثی مجرد ومزید ورباعی مجرد ومزید وخماسی مجرد و مزید پس
اسم ثلاثی مجرد راده وزن است سوال ثلاثی مجرد را مقدم چرا کرد جواب ثلاثی مجرد اخف
وکثیر الاستعمال است سوال قسمت عقلی بعد لازم شدن حرکت فا برای تعذر ابتدا ای سکون
و بعد ترک لام برای اعراب دوازده حاصل میشوند از جهت ضرب احوال فا یعنی ضم وکسر
وفتح در احوال عین یعنی حرکات ثلثه مع السکون پس ده چرا گفته است جواب ساقط شد از ان فعل
بکسر فا وضم عین برای ثقل صعود از کسره بطرف ضمه و حمل کرده شد برای فعل بضم فا وکسر
عین پس هرد و ساقط شد باقی ماند ده وزن سوال د رضُرِبَ مجهول نزول ضمه بطرف کسره است جواب
نزول ضمه بطرف کسره ثقیل است وقتیکه هرد و لازم باشند بخلاف ضرب که هرد و لازم نیستند
بلکه عارض اند سوال صعود از سفل بطرف علو مشکل است بخلاف نزول از علو بطرف سفل چنانچه
حجر بالا میرود از تعسر ونازل میشود بطبیعت خود پس معلوم شد از ین فعل بضم فا وکسر عین
ممتنع نیست جواب فعل بضم فا وکسر عین اگرچه ممتنع نیست لیکن حمل کرده شد بر فعل
بکسر فا وضم عین لهذا نمیاید فعل بضم فا وکسر عین از اسم مگر کلمات معدوده چون دُئِل ورُئِم ووُعِل
که اینها منقول اند از فعلیة باسمیة چه بحسب اصل ماضی مجهول اند از دأل یدئل دألا ناره کذا

سوال در قرآن وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحِبُكِ بکسر الحاء وضم الباء آمده است جواب قراءة حُبُك آمده اگر
قراءة حِبُك بکسر حا وضم با ثابت باشد پس محمول است بر تداخل ولغت در این کلمه زیراکه اول
است حبك بکسرتین وحبك بضمتین پس متکلم هرگاه که تلفظ کرد بحاء مکسوره عادل شد
از لغت اولی وهرگاه که تلفظ کرد بباء مضمومه عادل شد از لغت ثانی اول دو وزن فعل بفتح فا وسکون
عین چون (فلس) پشیز دوم بر وزن فعل بفتح فا وعین چون (فرس) بمعنی اسب سیوم بر وزن
فعل بفتح فا وکسر عین چون (کتف) بمعنی شانه چهارم فعل بفتح فا وضم عین چون (عضد) بمعنی
بازو پنجم فعل بکسر فا وسکون عین چون (حبر) بمعنی دانشمند ششم فعل بکسر فا وفتح عین چون
(عنب) بمعنی انگور هفتم بر وزن فعل بکسر فا وعین چون (ابل) بمعنی شتر هشتم بر وزن فعل
بضم فا وسکون عین چون (قفل) مشهور است ونهم بر وزن فعل بضم فا وفتح عین چون (صرد) طائر
مانند گنجشک دهم فعل بضم فا وعین چون (عنق) بمعنی گردن (و) اصل در این امثله آنست که هر
لفظی بر صورت خود باقی باشد گاهی میگردانند بعضی از این اوزان را بمعنی دیگر یعنی مطرد
است در لغت بنی تمیم تغییر دادن حرکات وزنی را بر وجهی که مطابق شود باوزنی دیگر پس
هر اسمی که مفتوح الفاء ومکسور العین باشد وحرف ثانی حرف حلق نباشد (روا است) در دو وزن
دیگر یکی مفتوح الفاء وسکون العین ودوم مکسور الفاء وسکون العین چون (در کتف کتف) باعتبار
مدرکه عین و(کتف) بالفعل (و) هر اسمی که عین از حرف حلق باشد در سه وزن دیگر جائز است
یکی بفتح فا وسکون عین بابطال حرکت عین برای تخفیف ودوم بکسر فا وسکون عین به نقل
کسرهٔ عین بطرف فا برای تخفیف وسیوم بکسر فا وعین باتباع فا برای عین برای حصول مشاکلت
چون (در فخذ فخذ) بفتح فا وسکون خا و(فخذ) بکسر فا وسکون خا و(فخذ) بکسر فا وخا سوال فرق میان
این اوزان ثلثه ومیان فلس وحبر وابل چیست جواب این فروع اند از اوزان هر سه وآن اصول
اند (و) هر اسمی که مفتوح الفاء ومضموم العین باشد جائز است در او اسکان عین چون (در عضد عضد)
بسکون ضاد (و) هر اسمی که مکسور الفاء وعین باشد نیز جائز است در او اسکان عین چون (در ابل ابل)
بسکون با (و) هر اسمی که مضموم الفاء وسکون العین باشد نیز جائز است در او ضم عین چون (در قفل قفل)
بضم فا وعین (و) هر اسمی که مضموم فا وعین باشد جائز است در او اسکان عین چون (در عنق عنق) بسکون
النون (و) اسم (رباعی مجرد را پنج) وزن آید سوال از قسمت عقلی از ضرب احوال فا یعنی ضم وفتح وکسر
در اربع احوال عین یعنی ضم وفتح وکسر وسکون بعد از آن در احوال لام اول یعنی ضم وفتح وکسر

وسکون چهل وهشت حاصل میشوند پس مصنف حصر بر پنج وزن چرا کرده است جواب
از قسمت عقلی اگرچه چهل وهشت می برآید لیکن از استقراء یافته نشد مگر پنج وزن اول فعلل
بفتح فا وسکون عین وفتح لام اول چون (جعفر) جوی خورد دویم فعلل بکسر فا وسکون عین وکسر
لام اول چون (زبرج) زینت وآرایش وابر تاریك در سرخی وزر است سیوم فعلل بضم فا ولام اول
وسکون عین چون (برثن) چنگال درنده چهارم فعلل بکسر فا وسکون عین وفتح لام اول چون (درهم)
پنجم فعلل بکسر فا وفتح عین وسکون لام اول چون (قمطر) صندوق کتاب (وقیل) یعنی اخفش
بر این پنج زیاده کرد وزن دیگر را یعنی شش گفته است وان فعلل بضم فا وسکون عین وفتح
لام اول چون (جخدب) بفتح دال نوعی از ملخ سبز دراز پا است وجمهور اورا بضم دال میدانند
پس از باب برثن باشد وحق این است که این وزن علحده است چه عرب میگویند مالی عنه
عندد بضم عین مهمله وسکون نون وفتح دال مهمله یعنی مرا ازو چاره نیست ودال دوم درو
برای الحاق است بشهادت فك ادغام باوجود قانون ودر الحاق وجود ملحق به شرط است پس
ثبوت فعلل لازم باشد (و) اسم (خماسی مجرد را چهار) وزن آید اگرچه از قسمت عقلی از ضرب
احوال فا در احوال عین بعد ازین در احوال لام اول بعد ازین در احوال لام ثانی یکصد ونود دو
حاصل میشود لیکن باستقرا چهار وزن یافته شد اول فعللل چون (سفرجل) بفتح سین مهمله وفا وجیم
وسکون راء مهمله میوه آبی دویم در وزن فعللل چون (قذعمل) بضم قاف وفتح ذال معجمه وسکون
عین مهمله وکسر میم شتر فربه سیوم فعللل چون (جحمرش) بفتح جیم وسکون حاء مهمله وفتح میم
وکسر راء مهمله وشین معجمه پیرزن چهارم فعللل چون (قرطعب) بکسر قاف وسکون راء وفتح طاء
وسکون عین مهمله وبای موحده بمعنی شیء قلیل (ومزید ثلاثی ورباعی محصور نیند) یعنی اسم
ثلاثی مزید ورباعی مزید را بنای بسیار است که ذکر تفصیل آن این مختصر مناسب نیست
اما باعتبار انواع پس بدانکه ثلاثی مزید بر چهار انواع است نوع اول انکه بزیادت یك
حرف باشد قبل فا نحو اصبع وقبل عین نحو عوسج وقبل لام نحو غزال وبعد لام نحو علقی بمعنی گیاهی
نوع دوم انکه دو حرف زائد بود خواه مجتمع باشد قبل فا نحو انزهو وقبل عین نحو
ضیزر وقبل لام نحو غلیمت وبعد لام نحو حمرا یا مفترق باشد قبل وبعد فا نحو مسایل و
قبل وبعد عین نحو طاوس وقبل وبعد لام نحو حباری وقبل وبعد فا وعین نحو امشاج و
وقبل وبعد عین ولام نحو هندبی وقبل وبعد فا وعین ولام نحو مصطکی نوع سوم انکه درو

سه حرف زائد نزد هم مجتمع بود قبل لام مجتمع و قبل عين مفترق چون كُلَّب وقبل لا
م پیوند داد و بعد لام چون مشروان یا مفترق بود چون عنفوان نوع چهارم آنکه در رباعی
حرف زائد بود چون عاشوراء و رباعی مزید در سه نوع است نوع اول آنکه در وی یك
حرف زائد بود قبل از حرف اسم فاعل و بعد حرف اسم مفعول و قبل عین چون قُمَّحْل و قبل لا
م اول چون سَمَیدَع و قبل لام آخر چون عصفور و بعد لام آخر چون سَلْقَى نوع دوم آنکه در وی دو
حرف زائد باشد هر دو زائد مجتمع بود در میان حروف اصول چون قندویل
یا مفترق باشد چون کَنَهْبُل نوع سوم آنکه در وی سه حرف زائد بود چون قَبَعْثَرَاة و تراب (و مزید خماسی
را پنج وزن است) اول فعللول چون (عضرفوط) بفتح عین و راء مهملتین و سکون ضاد معجمه
وضم فا و بواو زائده و طاء مهمله چلپاسه که کوچك از مار باشد در هندی چهپکلی گویند و دوم فعلّل
چون (خزعبل) بضم خا و فتح زاء معجمتین و سکون عین مهمله و کسر بای موحده و یای زائده بمعنی
شی باطل و سوم فعللول چون (قرطبوس) بکسر قاف و سکون راء و فتح طاء مهملتین و ضم با
موحده و واو زائده و سین مهمله بمعنی بلا و آفت و چهارم فعللی چون (قبعثری) بفتح قاف
بای موحده و سکون عین مهمله و فتح ثای مثلثه و راء مهمله بالف مقصورة زائده که بمعنی
شتر قوی است و پنجم فعلليل چون (خندریس) بفتح خاء معجمه و سکون نون و فتح دال
کسر راء مهملتین و بیای زائده و سین مهمله بمعنی شراب کهنه و بعضی گفته اند که خندریس
از اوزان رباعی مزید فیه است و نون زائد بر وزن فنعلیل و حق اینست که نون اصلی است
زیرا که حرفی که مُرَدَّد باشد میان اَصَالَتْ و زیادت پس حکم اصالت کردن اولی است
مؤلف این اوزان دیگر از خماسی مزید فیه بر وزن آمده اند چون سلسبیل که بمعنی نر
و نام چشمه ایست در بهشت و عنطبیس بمعنی روش ولعران

* فصل در بیان معنی ثلاثی و رباعی مزید و مجرد *

۱ (بدانکه فعل و اسم و سائر مُشْتَقَّات) ای تمام مشتقات (بر دو گونه است ثلاثی و رباعی
و هر یك) بر (دو نوع است مجرد و مزید) فیه پس همگی چهار قسم باشد ثلاثی مجرد ثلاثی
مزید رباعی مجرد رباعی مزید (ثلاثی مجرد لفظی است که در وی یا در ماضی او سه حرف اصلی
بود و بس) ای فقط پس ضرب و ضرب و فرد و ثلاثی مجرد اند چه در هر دو سه حرف اصلی است
فقط و ضرب و ضارب و مضروب نیز ثلاثی مجرد اند اگرچه در آن سه حرف اصلی است

وزیادتی هم لیکن درماضی اینها سه حرف اصلی است پس برای این مصنف گفته است ثلاثی مجرد لفظی است که درویا درماضی ازسه حرف اصلی بود وچون قوم تعریف ثلاثی مجرد چنین میکردند که ثلاثی مجرد لفظی است که در وسه حرف اصلی بود وحرف زائد نباشد وبرظاهر آن تعریف لازم می آید که ضارب ومضروب مزید بود لهذا در حاشیه گفته لیکن مصدر ومشتق در اطلاق مجرد ومزید تابع ماضی شوداند یعنی اگرماضی مجرد بود آنهم مجرد باشد واگر ماضی مزید باشد آنهم مزید باشد لیکن مراد از ماضی واحد مذکر است فقط (و ثلاثی مزید انکه درماضی اوسه حرف اصلی بود با) حرف (زائد) چون اجتنب (یا ماضی که دروسه حرف اصلی است با زیادتی) چون اجتنب (ورباعی مجرد انکه درویا درماضی اوچهار حرف اصلی بود فقط) ای نه زائد (ورباعی مزید انکه درماضی اوچهار حرف اصلی باشد و زائد) چون ابرنشق (یا ماضی که دروچهار حرف اصلی وزائد بود) چون ابرنشق بعضی شارحین فصول اکبری گفته اند که درعبارت مصنف یعنی لفظیکه دروسه حرف اصلی بود یادرماضی ازسه حرف اصلی بود عبارة اخیره زائد است چراکه لفظیکه درماضی او حرف زائد خواهد بود درو نیز حرف زائد خواهد بود همچنین درتعریف ثلاثی مزید ورباعی مجرد ومزید تطویل بلاطائل است وعبارت حسن اینست که ثلاثی مجرد انکه درو زیاده ازسه حرف اصلی نباشد ورباعی مجرد انکه درو زیادة از چهار حرف اصلی نباشد و مزید بخلاف آن پس سوال میکنم که قائل درقول خود یعنی ثلاثی مجرد انکه درو زیاده ازسه حرف اصلی نباشد چه چیز اراده کرده اند اگر اراده کردند سه حرف اصلی باشد فقط نه غیر ان پس تعریف جامع نمیشود زیراکه بر ضرب وضارب ومضروب صادق نمیآید واگر اراده کردند که زیاده ازسه حرف اصلی نباشد وغیرآن باشد یعنی چهار حرف اصلی نباشد پس تعریف منتقض میشود بثلاثی مزید چرا نکه استفعل زیراکه بر استفعل صادق میآید که درین زیادة ازسه حرف اصلی نیست ازین جهت مصنف از تعریف مشهور عدول کرد پس درکلام تطویل بلا طائل نشد بلکه تطویل باطائل شد (وزیادتی فعل بیش ازسه حرف نبود ولایتجاوز ستا) ای زیادتی درفعل زائد ازسه حرف نمیشود وتجاوز نمیکند فعل از شش حرف پس درفعل رباعی از دو حرف زائد نباشد وزوائد تثنیه وجمع وغیره که دربحث اسم غیر معتبر است درینجا نیز غیر معتبر است پس بر یستنصران ویستنصرون اعتراض نشود (بدانکه فعل ثلاثی مجرد را

شش باب است) تمام میشود است که بزنه باب آید چه عین ماضی خالی نیست ازینکه مفتوح بود یا مکسور یا مضموم وهمچنین عین مضارع مفتوح یا مکسور یا مضموم باشد وحاصل ضرب سه احتمال اول در سه احتمال ثاني نه احتمال باشد بدین تفصیل فعَل یفعَل فعَل یفعِل فعَل یفعُل فعِل یفعَل فعِل یفعِل فعِل یفعُل فعُل یفعَل فعُل یفعِل فعُل یفعُل لیکن فعُل یفعِل بضم عین ماضی وکسر عین مضارع متروک الاستعمال است و فعِل یفعُل بضم ماضی وفتح مضارع و فعُل یفعَل بکسر ماضی وضم مضارع اگرچه مستعمل است اما موضوع ابتداء نیست چنانچه می آید وکلام درموضوعات ابتدائیه است پس باقی تماند مگر شش باب (باب اول فعَل یفعِل بفتح عین ماضی وکسر عین مضارع) چون الضرب زدن و این معنی دروغالب است وگاه بمعنی سیر آید قال الله تعالی إذا ضربتم في الارض وگاه بمعنی مثل آشکارا کردن قال الله تعالی ضرب الله مثلاً تصریفه (ضرب) زد ماضی معروف (یضرب) میزند یا خواهد زد مضارع معروف (ضربا) زدن مصدر معروف (فهو ضارب) ای زننده اسم فاعل است (ضرب) زده شد ماضی مجهول (یضرب) زده میشود یا زده خواهد شد مضارع مجهول (ضربا) زده شدن قال فی الحاشیة * ضربا مصدر مجهول است و معنی آن زده شدن این معنی اصلی نیست بلکه عارضی است باعتبار نسبت آن بسوی مفعول حاصل آنکه چون فاعل در محل منفعل فعلی ایجاد نماید نزد اهل عقل امری غیر قار پیدا میشود واورا بمعنی مصدری تعبیر می نمایند ووجودش درخارج باشد لیکن اورا باهریکی از فاعل ومفعول نسبتی است که اول بحسب قیام وثانی بحسب وقوع باشد پس باعتبار نسبت آن بسوی فاعل که بحسب قیام است مصدر معروف نامند وباعتبار نسبت آن بمفعول که بحسب وقوع است مصدر مجهول خوانند وبهر تقدیر مراورا حاصلی است مترتب برانها وموجود درخارج پس حاصل اول راحاصل مصدر معروف خوانند و او قائم بذات فاعل است وحاصل دوم راحاصل مصدر مجهول نامند واو متعلق بذات مفعول است بصفتي که صحیح بود در حق او قول ما (فهو مضروب) ای زده شده اسم مفعول (الامر منه اضرب) بزن (الظرف مضرب) زمان زدن یا مکان آن (جمعه مضارب) بدون تنوین (الالة مضرب ومضربه ومضراب) واسطه زدن (وجمعها) ای جمع تلك الثلثة (مضارب مضاریب) اما مضارب جمع مضرب ومضربة است ومضاریب جمع مضراب چنانچه ما بق گذشت

(افعل التفضيل اضرب ضربي مؤنثهما اضاريب ضرب) اما اضارب جمع اضرب است وضرب جمع
ضربى وجمع اينها اضربون وضربيات نيز آمده است وهمه آنها در بحث مشتق على
التفضيل گذشته اند ودر اينمقام اختصار كرده آمد (باب دوم فعل يفعل بفتح عين ماضى و
ضم عين مضارع امرينصر نصرا فهو ناصر نصر ينصر نصرا فهو منصور الامر منه انصر الظرف منصر
والآلة منصر افعل التفضيل انصر باب سوم فعل يفعل بكسر عين ماضى وفتح عين مضارع
سمع يسمع سمعا اسمع مسمع الخ) واين هر سه باب را اصول خوانند وجه آن مي آيد (باب
چهارم فعل يفعل بفتح العين فيهما فتح يفتح فتحا افتح مفتح الخ باب پنجم فعل يفعل
بضم العين فيهما كرم يكرم كرما كريم اكرم مكرم الخ) بدانكه همه ابواب ثلاثي مجرد
لازم ومتعدي هر دو آيند مگر اين باب كه غير لازم نيايد واينجه مذكور شد بسبب
مشهور بودن بر سبيل قلت (روا ست تسكين عين) كلمه در (فعل) مكسور العين
(و فعل) مضموم العين مطلقا اي بلا شرط پس بگويي در سَمِعَ سَمْعَ بسكون ميم ودر
كرم كَرْمَ بسكون را (و) اما (در) فعل مكسور العين وقتيكه عينش حرف حلق بود
چون (شَهِدَ) ونعم وبئس جائز است سه وجه ديگر يكى اسكان عين چون (شَهْدَ) ونعم و
بئس (و) دوم كسر فا بتبعيت كسر عين چون (شِهِدَ) ونعم وبئس وسوم كسر فا با سكون عين
چون (شِهْدَ) ونعم وبئس ودر نعم وبئس همين استعمال غالب است (باب ششم فعل يفعل
بكسرهما حسب يحسب) مصدرش فعلان وفعلان بضم فا وكسر آن با سكون عين آيد
چون (حسبانا وحسبانا) ونيز آمده بالفتح والسكون وهمه آنها بمعنى شمردن وپنداشتن باشند
بر سبيل اشتراك وامرش (احسب) وظرفش (محسب) آيد بكسر عين بتبع مضارع اما
مضارعش وقتيكه بفتح عين مستعمل شود كما فى قوله تعالى يَحْسَبُ اَنَّ مَالَهُ اَخْلَدَهُ ضرور
است كه امر وظرف ومفتوح العين باشد (اما فضل يفضل) جواب سوال است تقرير سوال آنست كه
ماضى مكسور العين ومضارع مضموم العين نيز از ثلاثي مجرد است پس چرا گفته است كه
ثلاثي مجرد را شش باب است پس مصنف براي دفع اعتراض جواب داد وگفت اما فضل يفضل
(از تداخل است) ومعنى تداخل در اينجا آنست كه ماضى از باب ديگر باشد ومضارع از باب
ديگر واستعمال كرده شوند هر دو از باب واحد چنانكه فضل يفضل كه ماضى آن از فضل
يفضل بكسر عين ماضى وفتح عين مضارع است چون علم يعلم ومضارعش از فضل يفضل بفتح

عین ماضی وضم عین مضارع است چون نصر ینصر من باب علیحده نیست (وکاد یکاد) سوال وجواب سوال است تقریر سوال آنکه مضموم العین فی الماضی ومفتوح العین فی المضارع نحو کاد یکاد نیز از باب ثلاثی مجرد است پس ثلاثی مجرد منحصر در شش باب نشد وتقریر جواب اینست که کاد یکاد (از) باب (سمع) است باب علیحده نیست (لهذا کدن بکسر کاف آید) کدن در اصل کودن بود بکسر واو وماقبلش مفتوح واو الف گشت الف افتاد کدن شد سوال کسره دادن کاف راچه وجه است جواب تاکه دلالت کند برباب یعنی برکسره عین پس معلوم شد که کاد در اصل کود بضم واو نیست زیراکه اگر بضم واو باشد پس کسره دادن کاف کدن چه وجه است سوال کدن بضم کاف نیز می آید پس اگر کدن بضم از باب سمع باشد وجه ضم چه معنی دارد پس جواب داد مصنف (وضمه شاذ بود) تقریر جواب اینست که گاهی کاف را ضمه دهند تاکه دلیلی باشد بر واو واین شاذ است زیراکه دلالت باب اصل است پس باب علیحده نشد بعضی صرفیان کاف را مضموم نامه دانسته اند که اصل کاد کود بضم واو است پس باب علیحده تحریر فعل یفعل بضم عین ماضی وفتح عین مضارع شمرده اند خطا کرده اند بعضی شارحین گفته اند که مصنف این کتاب نیز خطا کرده است که از باب سمع یا از شاذ شمرده وحق آنست که در این لغة ضمه عین ماضی خطا ست بلکه این لغة از ضرب یضرب آمده است وناقص است چون یکید ون کید ا بمعنی فریب کردن واز سمع نیز آمده است اما واوی است چون یکاد الرق ومصدرش کید وده اصلش کود وده بود چون کینونه وکینونه بمعنی نزدیک آمدن کاری کذشود ومصنف مشعشعه کاری عجیب کرده که مضارع وداریرا از یکباب آورده ماضی اول مضارع دویم کرده ماضی مضموم العین مضارع مفتوح العین نلبی ماحته وکسره عین ماضی زاشاد گفته میگویم که مصنف خطا نکرده است بلکه اطلاق خطا کردن بر مصنف خطا است زیراکه کادیکاد از باب سمع آمده است وکدن بکسر کاف دلیل بر این است وبرخلاف آن دلیل نیست پس از باب سمع ثابت شد وگاهی ضم عین می آید تاکه دلالت کند بر واو از اینجهت شاذ گشت پس خطا نکرد ومصنف بضمه عین قائل نیست بلکه رد کرده است بر قائل آن سوال فتح عین مضارع در باب منع یمنع بفتح العین فی الماضی والمضارع منقول است از کسره وضمه در یفعل ویفعل پس شش باب چرا میگویند جواب اگرچه منقول است لیکن این را باب علیحده شمارکردند سوال نقل کردن

مضموم و مکسور بطرف فتحه و شمار کردن این را از باب علیحده وجه حاجت است جواب شمار
کردن از باب علیحده ضرور است زیرا که واقع شد حرف حلق قبل از کسره و چون
کسره بعد آن چون یُنصح ثقیل است ازین جهت اختیار می کنند فتحه را برای خفت
سوال در ابی یابی حرف حلق نیست پس چرا از باب فتح یفتح می گویند جواب ابی یابی
شاذ است سوال ابی یابی شاذ نیست زیرا که در قرآن شریف آمده است و یابی الله الا ان یتم
نوره جواب شاذ بر سه قسم است یکی آنکه مخالف قیاس باشد اگرچه در استعمال آید دویم
آنکه مخالف قیاس باشد و استعمال نیز باشد سوم آنکه مخالف قیاس نباشد و مخالف استعمال
باشد و ابی یابی اگرچه مستعمل است لیکن مخالف قیاس است (دل آنکه اسم ظرف از یفعل)
بکسر عین (و از مثال مفعل) بکسر عین می آید یعنی اسم ظرف از ثلاثی مجرد باختلاف
باب مختلف میشود پس اسم ظرف از ثلاثی مجرد که مضارع او مکسور العین باشد و از
مثال یعنی معتل فا واوی باشد یا یائی مطلقا یعنی عین مضارع مفتوح باشد یا مضموم
یا مکسور بر وزن مفعل بکسر عین می آید بشرط آنکه ناقص نباشد چون مضرب و موعد
(و از یفعل) مفتوح العین و از یفعل مضموم العین (و از ناقص و از مضاعف و از لفیف مفتوح
العین می آید) یعنی اسم ظرف از ثلاثی مجرد که مضارع او مفتوح العین باشد یا مضموم
العین و از ناقص واوی و یائی و از مضاعف و لفیف هرچند که مضارع این همه مکسور العین
یا مثال باشد بر وزن مفعل بفتح عین می آید چون مشرب و مقتل و مَرْمیٰ و موقی و مضر
(چند تا از ینصر شاذ است یعنی اسم ظرف از مضارع مضموم العین بر وزن مفعل
بکسر عین شاذ است (چون منبت مسجد مشرق مغرب مفرق مجزر منسک مرفق مسقط
مسکن مطلع) و در بعضی بفتح نیز موافق قیاس جائز است تفصیل اینست که صیغه ظرف
از یفعل بفتح عین بر وزن مفعل آید بفتح عین چون مذهب تاکه مناسب باشد عین ظرف
و عین مضارع مگر از امثال سواء مضارع او مکسور العین باشد چون موعد از یعد
یا مضموم العین چون موجل در لغت بنی تمیم یا مفتوح العین چون مَوْجِل از وَحِل
یوجل سوال در موجل کسره چرا دادند جواب که تا التباس نشود که موجل بر وزن
فوعل است سوال وجه التباس چیست جواب موجل احتمال دارد که میم اصلی باشد
و واو زاید مثل جورب بمعنی پاتابه هر گاه در کسر آن نیز احتمال دارد که بر وزن

نوبل است بکسر عین جواب آنکه فعل با همه امثله است در کلام عرب دارد به
بکسر عین بر وزن مفعل آمد بکسر عین چون مصرف مگر از ناقص که همه بفتح عین می آ
جواد مفتوح باشد چون مَثْنَی از معتل مکسور العین چون مَرْمَی از ناقص واحد
مضموم باشد چون مَدْعَی از دعو سوال مکسور العین چرا آمد جواب آنکه اگر مکسور
العین باشد توالی کسرات لازم آید زیرا که یاء بمنزلت دو کسره است جواب هم چه
تعداد بل جواب آنکه لازم آید یا خروج از کسره بضمه سوال از فعل اسم
بر وزن مفعل می آید بفتح عین و مضموم العین چرا آمد آن جواب هم ثقیل است پس
ظرف یفعل اسم بین قسمت کرده شد واسب آن مفعل بفتح عین و مفعل بکسر عین
وداده شد برای مفعل بکسر عین یا بدو اسم چون مسلک یعنی جای برای کردن شتر وجز
ومنحرجای ذبح ومسجد جای سجده کردن ومطلع جای طلوع شمس ومشرق جای برآمدن
آفتاب ومغرب جای غروب ومفرق جای جدا کردن ومسقط جای سقوط ومسکن جا
مسکون ومرفق جای مهربانی کردن ومسجد اسم بیت است وهم چنین بیت که وضع
کرده بود برای عبادت که در وی سجده کرده شود نه زمانی برای مفعل بفتح عین
زیرا که فتحه خفیف است (ومصدر میمی مفتوح العین باشد) همیشه چون مصرف
ومعدل ومشرب (مگر از مثال واوی که فاعل وی حذف شود) یعنی مصدر میمی از مثال واوی که ناقص نباشد
جواد مفتوح العین باشد یا مکسور العین او بیشتر) یعنی مصدر میمی از مثال یائی مکسور
العین که ناقص نباشد مکسور العین مانند موالد مرجع مصدر میمی است با وجود یکه
مکسور العین است جواب شاذ است سوال مکرم ومعون مصدر میمی است با وجود یکه
مضموم العین است جواب آنکه شاذ است م بحث دوم در بیان رباعی مجرد او را یک
(مجرد را یک باب است ومصدر وی فعلله) بفتح فا ولام وسکون عین چون المعتزة اوا کرد
مرد (بعثر بعثر بعثرة فهو مبعثر بعثر مبعثر بعثرة فهو مبعثر لا مر منه بعثر امر الغائب منه
معتر) تثنیه مبعثران جمعه مبعثرات) وبدین قیاس بود ابواب ثلاثی مزید ورباعی مطلقا
مگر آنکه علامت مضارع بحر فعلله وافعال وتفعیل وفعال مضموم بود پس در مضارع
مجهول ابها علامت مضارع را ضمه دهند ودر مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل ماقبل
آخر مفتوح بود پس در اسم فاعل این هر سه باب ماقبل آخر را مکسور نمایند

و هر جا که ما بعد حرف استقبال ساکن بود در اول همزهٔ وصل مکسوره در آید چنانکه
آینده معلوم کنی (و یجیء مصدره) ای می آید مصدرش بر وزن (فعلالا) بکسر فا و
سکون عین چون دحراجا (و فعلالا) بفتح فا و سکون عین چون زلزالا بمعنی
لرزانیدن و لرزیدن و این غالب است و مضاعف (و فعلالا) بالضم چون برهانا (و فعللی)
بفتح فا سکون عین و فتح لام اول و لام ثانی و الف مقصوره چون قهقری بمعنی بازگشتن
(و فعللاء) بضم فا و لام اول و سکون عین و الف ممدوده چون قرفصاء و بقصر نیز آمده است
قرفصی قدم بقدم آمدن و زانو بزانو کشیدن (و مصدر رباعی و ثلاثی مزید بر وزن مفعول
وی نیز آید) یعنی مصدر رباعی مجرد و مزید و ثلاثی مزید سوای وزن خاص بر
وزن مفعول نیز می آید چون مُدَحرَج بمعنی ادحراج و مستخرج بمعنی استخراج و
مستخرج بمعنی دحرجة و محرنجم بمعنی احرنجام پس محرنجم مثلا بمعنی مفعول و مصدر
و ظرف زمان و ظرف مکان هر چهار آید (فصل سوم در رباعی مزید) چون بعضی از
ثلاثی مزید ملحق برباعی مزید است و ملحق به مقدم بر ملحق بود تعقلا و تعقلا اینجا
رباعی مزید را مقدم بر ثلاثی مزید نمود و گفت (و رباعی مزید را سه باب است یکی بی
همزهٔ وصل و دو با همزه وصل باب اول تفعلل) بزیادة التاء قبل الفاء المفتوح و سکون
العین و ضم لام اول چون (التدحرج غلطیدن تصریفه تدحرج یتدحرج تدحرجا
فهو متدحرج بدانکه اسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد می آید بر وزن مفعول وی) خواه
رباعی مجرد باشد یا رباعی مزید یا ثلاثی مزید نحو مدحرج و متدحرج و مستحب مگر آنکه
جمع ظرف از غیر ثلاثی با واو و نون نیاید بخلاف اسم مفعول (و روا است در آخر مصدر رباعی)
مطلقا (و ثلاثی مزید که مجرد) ای خالی (از تاء است) پس در اقامة تاء مرة زیادة نکنند
(زیادتی تا) که دلالت کند بر معنی (مرة) چون تدحرجة یکبار غلطیدن باب دوم
افعنلال بزیادة همزة الوصل المکسور قبل الفاء و النون بعد عین چون الاحرنجام فراهم
آمدن تصریفه (احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم باب سیوم افعلال) بزیادة همزة
الوصل قبل الفاء و نیز زیادة آخر اللام چون الاقشعرار موی بر تن خاستن تصریفه
اقشعر یقشعر اقشعرارا فهو مقشعر) و این هر دو باب لازمی اند سوال مصنف این هر دو باب
را متعدی چرا آورده است جواب باب لازمی را مجهول و اسم مفعول بواسطه حرف

حرفی آید باو آن در تصریفش آورده شد تا که مبتدی معلوم نماید (علی وجه ما مصدره)
ای کم آمده است مصدرش بر وزن (فَعْلِيلَة) بضم فا وفتح عین وسکون لام اول وکسر
لام ثانی به یا ساکنه زاید و بعد آن چون تَشْعُرِيرَة و طُمَأْنِينَة بمعنی اطمینان و ثلاثی مزید
(بر دو گونه است ملحق و مطلق) الحاق در لغت در رسانیدن و در رسیدن و در
اصطلاح که در ثلاثی حرف زیاده کنند تا بر وزن رباعی مجرد یا مزید شود و این
معنی الحاق در فعل است و الحاق در اسم آنکه در ثلاثی یا رباعی حرف زیاده کنند
تا بر وزن رباعی یا خماسی مجرد یا مزید شود و شرط الحاق اتحاد مصدرین است سوال
در مصدر اتحاد چرا شرط است و در غیر مصدر چرا شرط نکرد جواب مصدر اصل است
پس زمانیکه اتحاد در لفظ در مصدر شد پس در جمیع تصاریف البته خواهد شد
چنانچه بیطر بیطر بیطرة بر طریق دحرج یدحرج دحرجة پس وقتیکه اعتبار کرده
شد اتحاد در مصدر در غیر آن نیز ضرور است اگر اعتبار کرده شود اتحاد
میان دو لفظ در غیر مصدرین پس لازم نماید اتحاد مصدرین در اتحاد دو لفظ چنانچه
اکرم یکرم بر وزن دحرج یدحرج اند لیکن لفظ اکرم بر وزن دحرج نیست سوال
مصدر دحرج دحراج نیز آمده بر وزن اکرام پس اتحاد مصدر شد جواب اصل دحراج
مصدر دحرج معتبر نیست مثل اِكْرَام در اَكْرَمَ زیرا که مصدر فَعْلَلَ بر وزن
فِعْلَال مطرد نیست و مصدر اَفْعَلَ بر وزن اِفْعَال مطرد است مطلق است که در
ثلاثی حرف زیاده کنند تا وزن رباعی مجرد و مزید نشود یعنی زیادتی
حرف برای الحاق نباشد (و مطلق بر دو قسم است یکی آنکه در او یا در ماضی او همزه
وصل بود دوم آنکه در او همزه وصل نبود قسم اول هفت باب است باب اول افتعال)
زیادة همزة الوصل قبل الفاء والتاء بعده چون الاجتناب پرهیز کردن تصریفه اجتنب
(یجتنب اجتنابا فهو مجتنب الامر اجتنب باب دوم استفعال) زیادة همزة الوصل والسین و
التاء قبل الفاء چون استنصار طلب یاری کردن تصریفه (استنصر یستنصر استنصارا فهو
مستنصر الامر استنصر باب سوم انفعال) زیادة همزة الوصل قبل الفاء والنون چون الانفطار
شکافته شدن تصریفه انفطر ینفطر انفطارا فهو منفطر الامر انفطر باب چهارم افعوال بزیادة
همزة الوصل قبل الفاء والواو بعد العین چون الاعلواط قلاده در گردن شتر بستن

وتبیز رفتن یقال اعلوط البعیر اذا تعلق بعنقه قلاده از ینجا معلوم کن که در منشعبه واقع
است اعلوط البعیر اذا تعلق بعنقه قلادة از غلطی ناسخ است وصحیح عبارت منشعبه باین
طور است که قلاده در گردن شتر بستن وتبیز رفتن البعیر پس معلوم کن که لفظ بتبیز رفتن
داخل است از غلطی ناسخ خارج شد تصریفه (اعلوط یعلوط اعلواطا فهو معلوط اعلوط
یعلوط اعلواطا فهو معلوط الامر اعلوط باب پنجم افعیعال) بزیادة همزة الوصل قبل الفاء والواو
البدل منه الیاء بین العینین الواحد منهما زائد چون الاخشیشان سخت درشت
شدن تصریفه (اخشوشن یخشوشن اخشیشانا فهو مخشوشن اخشوشن باب ششم افعلال) بزیادة
همزة الوصل قبل الفاء و اللام الواحد بین اللامین چون الاحمرار سخت سرخ شدن
تصریفه (احمر یحمر احمرارا فهو محمر احمر احمرارا فهو محمر الامر احمر)
بفتح راء مشدده (احمر) بکسر راء مشدده (احمرر) بر اصل خود بکسر رای اول
وسکون رای دویم یعنی هر سه جایز است احمر که در اصل اِحمَرِرْ بود بکسر راء
پس محمر اگر اسم فاعل باشد در اصل محمرر بود بکسر رای اول واگر اسم
مفعول باشد در اصل محمرر بود بفتح رای اول (باب هفتم افعیلال) بزیادة
همزة الوصل قبل الفاء والیاء بعد العین واللام الواحد من اللامین چون
الادهیمام سخت سیاه شدن تصریفه (ادهام یدهام ادهیماما فهو مدهام ادهوم یدهام
ادهیماما فهو مدهام الامر ادهام ادهامِ ادهامم) یعنی هر سه طریق که در امر گذشت درین
هم جایز است (اما آنکه در ماضی او همزه وصل نبود پنج باب است باب اول افعال) بزیادة
همزة القطع قبل الفاء چون الاکرام بزرگی کردن تصریفه (اکرم یکرم اکراما
فهو مکرم اکرم) وبناء یکرم یاکرم باید زیرا که درین صورت همزه قطعی است پس
بایستی که این همزه در مضارع می آید لیکن همزه را افگندند تا که لازم نیاید اجتماع دو
همزه در اکرم متکلم (باب دوم تفعیل) بزیادة احد عین چون التکریم بزرگ دانستن
تصریفه (کرم یکرم تکریما فهو مکرم کرم و یجیئ مصدره علی وزن تَفْعِلَة) بفتح تا و سکون فا
وکسر عین وفتح لام چون تکرمة و تذکرة (والتطیه وبر وزن فِعّال) بکسر فا وفتح عین چون
کذاب و تِفعال بکسر تا و فتح عین مشدده چون کذاب وصوآب (و فُعّال) بضم فا وعین چون سلام
(و تِفعال) بکسر تا و فتح و سکون فا چون تبیان و تکرار و تمثال (باب سوم تفعّل) بزیادة التاء

قبل الفاء والاخرى قبل العين چون التقبل نیز نقل تصریفه (تقبل يتقبل تقبلا فهو متقبل وتجاه
مصدر وطی) وزن تفعال بکسر تا وفتح عین مثل ده چون تملاق بمعنی چاپلوسی کردن (باب
چهارم تفاعل) بزيادة التاء قبل الفاء والالف بعده چون التقابل باهم روبرو
شدن تصریفه (تقابل يتقابل تقابلا فهو متقابل الامر تقابل) بل او گاهی از کلمات آخر
وهم میبرد که ابواب ثلاثی مزید مطلق غیر مسبوق بهمزه وصل اهل این دو هم
را مصنف دفع کرد وگفت (تتقطعت) بفتح التائين والقاف والطاء المشددة و(تشابهت)
بفتح التا والشين المشددة در اصل تتشابهت بود تاء ثانی را در شین ادغام
کردند تشابهت شد بزيادة التاء على التاء يعني تقطع وتشابه از باب تفعل و تفاعل
هستند وبابی علیحده نیست زیرا که تا را زاید کردند تتقطع و تتشابه شد وتشابهت که در
اصل تتشابهت بود تا را بشین بدل کردند وشین را در شین ادغام کردند تشابهت شد (وتفاوت)
بفتح واو وکسر واو (شاذ است) يعني در تقطع وتشابه بر وزن تفعل وتفاعل تای اخری زاید
کردند برتای باب تفعل وتفاعل پس تتقطع و تتشابه شد بزیادة تا وتفاوت بفتح واو وکسر واو
شاذ است وضم واو موافق قیاس است پس از باب علیحده نشد چون در آید تاء
مضارع بر تاء تفعل وتفاعل (رواست حذف یکی) از دو (تا در معروف) چنانچه در تتقبل
وتتقابل تقبل وتقابل جایز است در معروف ودر مجهول جایز نیست (باب پنجم مفاعلة)
بزيادة الالف بعد الفاء چون المقاتلة باهم کارزار کردن تصریفه (قاتل يقاتل مقاتلة
وقوتل يقاتل مقاتلة فهو مقاتل الامر قاتل وقتال مصدره ثانی) بکسر فا و فتح
عین چون قتال (و) بر وزن (فيعال) بکسر فا و سکون یا و فتح عین چون قیتال
سوال میشود بر مصنف که گفته است که برای غیر ملحق دوازده باب آید با وجودیکه
اثاقل واطهر نیز غیر ملحق اند جواب اگر بعد تاء تفعل وتفاعل چون تا یا ثا یا دال یا ذال
یا زا یا سین یا شین یا صاد یا ضاد یا طا یا ظا باشد روا است که آن تا بما بعد خود بدل شود
پس مدغم کرده شود وابتدا بساکن محال است پس همزه وصل مکسور در اول او در آرند چون اترس
واتابع واثبت واثاقل وادثر وادارک واذکر واذبح وازین وازاور واسمع واسارع
واشجع واشاجر واصفر واصابر واضرع واضارب واطهر واطابق واظلم واظاهر پس در
اصل اثاقل واطهر از باب تفعل وتفاعل هستند وهر که از این مطلع نشدند از باب علیحده

شمرده‌اند پس اطّهر و اثّاقل در اصل تَطَهَّر و تَثَاقَل بود که بعد تاء تفعّل و تفاعل ثا و طا افتاد تا را بثا و بطا بدل کردند و ادغام نمودند و همزه مکسوره در آوردند اطّهر و اثّاقل شد (بدانکه سوای اهل حجاز علامت مضارع غیر یا را کسره خوانند اگر عین ماضیش مکسور بود) چنانکه در مضارع علم میگویند تِعْلَمُ اِعْلَمُ نِعْلَمُ (یا اولش همزه وصل بود) یعنی اگر اول ماضی همزه وصل بود علامت مضارع غیر یا را کسره خوانند چنانکه در مضارع اِحْتَسَبَ میگویند اِحتسب نِحْتَسِبُ تِحْتَسِبُ (یا تاء زایده مطرده بود) یعنی اگر اول ماضی تاء زاید باشد یعنی اصلی نباشد و مطرد باشد یعنی تائی که در اول ملحقات میآید نباشد چنانکه تا مطرد است در مصدر تفعل تشدید عین و بعضی ابواب نحو تفعل و تفاعل غیر آن علامت مضارع غیر یا را کسره خوانند چنانکه در مضارع تقبل تِتَقَبَّل اِتقبل نِتَقَبَّل (گویند و در مضارع ابی و وجل رنحوه) ای در مضارع ابی و در مضارع وجل یعنی ماضی که مکسور العین و مثال واوی و لازم باشد و نحو آن یعنی لازم مثال یائی مهموز العین از باب علم (یا را نیز مکسور خوانند) چون در ابی میگویند یِئْبی تِئْبی اِئْبی نِئْبی و در وجل یِیجل تِیجَلُ اِیجَلُ نِیجَلُ و در یئس یِیئَسُ تِیئَسُ اِیئَسُ و نِیئَسُ میگویند و بعضی میگویند که یا مکسور نمیشود زیرا که کسره بر یا ثقیل است و بعضی میگویند که عین ماضی مکسور باشد یا اول ماضی همزه وصل بود یا نیز مکسور میشود چنانچه در مضارع علم یِعْلَمُ و در مضارع اِسْتَبْصَرَ یِسْتَبْصِرُ میگویند (اما ملحق دو قسم است یکی ملحق برباعی مجرد و دویم ملحق بمزید) ای رباعی مزید (قسم اول را هفت باب است) یعنی ثلاثی مزید ملحق برباعی مجرد را هفت باب است (باب اول فعللة) بفتح فا و سکون عین و فتح لام بزیادة اللام الثانی الجلببة چادر پوشیدن تصریفه (جلبب یجلبب جلببة فهو مجلبب جلبب باب دویم فیعله) بزیادة الیاء قبل العین المفتوح چون الشیطنة پیراهن پوشیدن تصریفه (شیعل یشیعل شیعلة فهو مشیعل) الخ چون از شیعل مجهول ساختند فا را ضمه دادند بعده قاعده یا متند که یا ساکن ما قبل او مضموم یا را بواو بدل کردند و ما قبل آخرش کسره دادند پس از شیعل شوعل شد (باب سیوم فوعلة) بزیادة الواو بعد الفاء چون الجوربة پای تابه پوشیدن و پوشانیدن تصریفه (جورب

(حورب یحورب حوربة فهو محورب باب چهارم فعیلة) زیادة یا بعد عین قبل لام
چون الشریفة بریدن شاخها و برگها تصریفه (شریف یشریف شریفة فهو مشریف)
(باب پنجم فعولة) بزیادة الواو بعد العین قبل اللام چون الجهورة آواز
بلند کردن تصریفه (جهور یجهور جهورة فهو مجهور باب ششم فعنلة) بزیادة
النون بعد العین قبل اللام چون القلنسة کلاه پوشیدن تصریفه (قلنس یقلنس قلنسة
فهو مقلنس باب هفتم فعلاة) بزیادة الالف المقلوبة من الیاء بعد اللام چون القلساة کلاه
پوشیدن تصریفه قلسی یقلسی قلساة که در اصل قَلْسَوَةً بود واو در چهارم کلمه افتاد
واو را یا شد و یا متحرک ما قبلش مفتوح یا الف شد پس قلساة شد فهو (مُقَلْسٍ) در اصل
مُقَلْسِیٌ بود ضمه بر یا دشوار داشتند ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا
و تنوین یا افتاد مُقَلْسٍ شد الامر قَلْسِ) که در اصل قَلْسِیْ بود یا افتاده قلس شد
پس جلبب در اصل جلب بود باء ثانی را زیاده شد از جهة الحاق بدحرج پس جلبب شد
دویم حیعل که در اصل حَعَل بود یا در او زیاده شد حیعل گردید سیوم حورب که در اصل
حَرَب بود واو در او زیاده شد پس حورب شد چهارم قلنس که در اصل قَلَس بود نون در او
زیاده شد قلنس شد پنجم شریف که در اصل شَرَف بود یا در او زیاده شد شریف شد ششم جهور
جَهَر بود واو در او زیاده شد جهور شد هفتم قلسی که در اصل قَلَس بود الف در او زیاده شد
قلسی شد (اما ملحق برباعی مزید دو نوع است یکی ملحق به تسربل و دوم ملحق باحرنجم)
(نوع اول) یعنی ملحق به تسربل هفت باب است باب اول تَفَعْلُل) بزیادة التاء قبل الفاء
واللام الثانی چون التجلبب چادر پوشیدن تصریفه تجلبب یتجلبب تجلببا فهو متجلبب
متجلببات (باب دویم تَفَیْعُل) بزیادة التاء قبل الفاء والیاء بعد الفاء قبل العین چون
التحیعل پیراهن پوشیدن تصریفه (تحیعل یتحیعل تحیعلا فهو متحیعل باب سیوم تَفَوْعُل)
بزیادة التاء قبل الفاء والواو بعد چون التجورب جامه پوشیدن تصریفه تجورب
یتجورب تجوربا فهو متجورب تجورب یتجورب تجوربا و متجورب الامر تجورب (باب
چهارم تَفَعْنُل) بزیادة التاء قبل الفاء والنون بعد العین چون التَّقَلْنُس کلاه پوشیدن
تصریفه (تقلنس یتقلنس تقلنسا فهو متقلنس باب پنجم تَفَعْیُل) بزیادة التاء قبل الفاء والیاء
بعد العین چون التَّشَرْیُف برگها و شاخها بریدن تصریفه (تشریف یتشریف تشریفا فهو)

متسربلیست ساتشم تفعول بزیادة التاء قبل الفاء والواو بعد العین چون التسرول از ازار پوشیدن تصریفه (تسرول یتسرول تسرولا فهو متسرول باب هفتم تفعلی) بزیادة التاء قبل الفاء والیاء بعد اللام دو اصل تفعلی بود ما قبل یارا کسره دادند وضمه بر یا ثقیل است ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یارا افکندند تفعل شد چون التقلسی کلاه پوشیدن تصریفه (تقلسی یتقلسی تقلسیا) در اصل تقلسیا بود بضم سین ما قبل یا را کسره دادند تقلسیا شد بکسر سین (فهو متقلس اما باب تمفعل) بفتح تا و میم و سکون فا وضم عین (و تفعلت) بفتح تا و سکون عین وضم لام چون التمسکن سکون نیتا نمودن و التعفرت خبیث شدن (شاذ اند و غریب) در تمسکن و تعفرت اختلاف است بعضی گویند که ملحق است زیرا که دارد و حرف زاید اند در تمسکن تا و میم زاید است و در تعفرت تاء اول و تاء اخیر زاید و بعضی میگویند که ملحق نیست بلکه میم در تمسکن و تاء اخر در تعفرت اصلی است زیرا که الحاق در اول کلمه نمیشود (و ملحق با حرنجم دو باب است باب اول افعنلال) بزیادة همزة الوصل قبل الفاء والنون بعد العین واللام الثانی چون الاقعنساس از پس رفتن تصریفه (اقعنسس یقعنسس اقعنساسا فهو مقعنسس باب دویم افعنلاء) بزیادة همزة الوصل قبل الفاء والنون بعد العین والالف المنقلبة من الیاء بعد اللام چون الاسلنقاء بر پشت خوابیدن تصریفه (اسلنقی یسلنقی اسلنقاء فهو مسلنقی و ندر) ای بسیار کم آمده است ملحق با تسعسر بزیادة الواو و بر وزن افوعل چون * اکوهد * و نادر مثل معدوم است نادر آن لفظ را گویند که فصیح نباشد اگرچه خلاف قیاس نباشد و در استعمال کم آید و شاذ انرا گویند که مخالف قیاس باشد اگرچه موافق استعمال فصحاء باشد و غریب انرا گویند که فصیح باشد و در استعمال کم اید (فصل در بیان خاصیات ابواب) هرگاه که فارغ شد از بیان ابواب اکنون شروع کرده خواص ابواب را خاصیات جمع خاصه بمعنی چیزیکه مخصوص چیزی باشد و مراد از خاصه باب درین مقام این است که ان باب بدون خاصه خود نیافته نشود اگرچه انخاصه در باب دیگر یافته شود (بدانکه سه باب اول * ای ضرب و نصر و سمع ام الابواب اند * ای اصل ابواب اند زیرا که این سه باب کثیر الوقوع اند در کلام و غیره

اصل در کلام قلیل واقع میشود دوم آنکه این سه باب مختلف اند در حرکات و سکنات و سه باب دیگر متفق اند و اصل در باب اختلاف حرکت است و ثالثاً ابواب سه اصل است زیرا که ثلاثی اصل است از رباعی در عدد حروف و مجرد اصل از مزید در اشتقاق بعضی شارحین گفته اند که مصنف ام الابواب گفته وَآبَاءُ الاَبْوَابِ نگفته چرا که اِمَالَتُ ام ظاهر است و امالت ابٌ مخفی چرا که امالت اب از جهة آنکه از نطفه او متولد شده است و این خفی است شاید که مادر او جای دیگر نطفه آورده باشد که از آن متولد شده باشد و تولد او از ام در مشاهده می آید و آنچه در مشاهده است ظاهر است و این توجیه نامعقول است بچند وجه اول آنکه ام در اینجا بمعنی اصل شئ است نه بمعنی مادر دوم آنکه ولد از نطفه پدر پیدا میشود پس اصالة پدر ظاهر شد سیوم آنکه پدر اصل است از مادر زیرا که در ولد اصالت پدر معتبر است چنانکه قرآن و حدیث دال است و میگوییم اگر ام بمعنی مادر باشد توجیه این است که مبتدی در اول حال محتاج میشود بطرف ابواب ثلثه چنانکه ولد محتاج میشود در اول حال بطرف ام ازین جهة مصنف ام الابواب گفته (ولکثرة خصائص متساویة الاقدام) اند ای این سه باب در بودن بسیاری خصایص برابر اند و مقصود خاصیتی نیست و معنی آن کثیر است که بیان کردن آن متصور نیست بعضی معانی را ذکر میکنیم ازین سه باب از باب ضرب نحو حَلَبْتُهُ ای جَرَحْتُهُ بالمِخْلَبِ وهو بالکسر الظُّفْرُ و یَمَنْتُهُ ای جِئْتُ مِنْ یَمِیْنِهِ و حَفَا ای سَرَّهُ و حَمَر ای اَطْعَمَهُ ... راجعٌ اِلَی الحُمُرِ وَثَلَثَهُ ای صار ثالثه و از باب نصر کَرَاتَ ای صار ... و عَرَضَ ای اَتَی العَرُوْضَ وهی مکة و مدینة عَقَبَهُ ای ضرب عَقَبَهُ و ثَلَثَهُ ای اخذ ثلث ماله و از باب سمع نحو کَلِئَ یقال کَلِئَتِ الاَرْضُ ای کَثُرَ کَلَاهَا و تَرِبَ ای لَصِقَ بالتراب و جَرِبَ ای صار ذا جَرَبٍ و اَوْرَدَ ذَئِبَ ای صار کالذئب و بعضی از معانی فَعَلَ موافق اِفْتَعَلَ گفته میشود چون نَظَرَ ای اِنْتَظَرَ قوله تعالی اُنْظُرُوْنَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُوْرِکُمْ ای اِنْتَظِرُوْنَا لهذا بعضی خصائص را بیان کرد و گفت (الیکن مغالبه) ای غلبه هر واحد از طرفین بر آخر (خاصه نصر است) یعنی مصدر یکه در معنی مغالبه قصد کنند او را از باب نصر برند (وهی ذکر فعل بعد فعل من المفاعلة للاظهار علیه احد الطرفین المتنازعین) یعنی مغالبه آن چیزی است که ذکر کرده شود فعلی بعد فعلی

مسید لی جانی وا کی سی

از باب مفاعلة برای اظهار غلبه یک در طرف که مشارک الذ در اصل مفاعلة تبو خاصمني فخصمته ای جنگ میکرد با من پس غالب آمدم در جنگ شما خاصمني فاخصمه ای جنگ میکند با من پس غالب می آیم بر وی در جنگ (مگر مثال واوی یا یائی و ناقص یائی که می آید از ضرب) یعنی هر مصدر از ثلاثی مجرد وقتیکه قصد کرده شود غلبه از باب نصر می آید نحو کارمني فکرمته ای غالب آمدم در کرم پس کرم اگرچه از باب کرم است لیکن وقتیکه غلبه قصد کرده شد پس از باب نصر شد چنانکه ضاربته فضربته ای غلبته في الضرب و ضاربت انا و زید فضربته ای غالب آمدم زید را در ضرب هو دو مگر مثال مواو اوی باشد یا یائی واجوف یائی و ناقص یائی که در او مبالغه باشد می آید از ضرب چون یواعدني فاعده ای مواعده میکند با من پس غالب می آیم بر وی در وعده و یبایعني فابیعه قمار باختن میکند با من پس غالب می آیم در قمار باختن بر وی بایعني فبعته خرید فروخت میکند با من پس غالب می آیم بر وی در خرید و فروخت و یراميني فارمیه یعنی تیر اندازی میکند با من پس غالب می آیم بر وی در تیر اندازی (و) الفاظیکه بمعنی (علل و احزان و فرح) بود (از فعل) مکسور العین (بیشتر آید) یعنی الفاظیکه در ان معنی بیماری و غم و شادی باشد از باب علم اکثر آید نحو مرض و حزن و فرح (والوان و عیوب و حلی) بکسر حا و فتح لام جمع حلیة بکسر حا و سکون لام یعنی صفة و علامة شخصی مانند گندم گونی و کشادگی پیشانی می آیند از یعنی الفاظیکه معنی لون و عیب و حلی باشد می آیند از باب علم و در غیر این قلیل است چون شهب و قهب الشهب سپید شدن و قهب سپید تیرگی مایل شدن و عور و صید و العور زدن سیاهی یک چشم و الصید میلان العنق و بلج و عین و البلج کشادگی ابرو میان هر دو ابرو العین بالتحریک سواد العین او جلدی بضم عین نیز آمده) یعنی چند الفاظ که بمعنی لون و عیب و حلیه اند می آیند بضم عین و کسر عین چون ادم و سمر و بلق و کهت و حمق و خرق و عجف و عجم الادم گندم گون شدن السمرة میان بیاض و سواد شدن البلق سیاه و سپید لون الکهت بیاض غلبه کردن الحزن ضد الرفق الحمق لاغر شدن العجم گنگ شدن و کسر استطاعة علم یا فعل بالفتح چون جدع و فرح الجدع قطع الانف او الاذن او الید

(اما خاصه باب فتح آنست که عین یا لام او از حروف حلقیه بود) یعنی فعلی که از باب
فتح یفتح می آید لازم آنست که عین یا لام او از حروف حلق باشد و حروف حلق شش اند
همزه و عین و غین و حا و خا و ها وکما قال الشاعر شعر اِنَّ للحلقِ حروفاً ستةً هاءها اولی اعجمعه
حروفا اسم ان است و ها و ها جمله حالیه است پس معنی بیت این است که مر حلق را شش حرف
اند و حال آنکه جمع کرده است این حروف را قول ما اع خه جواب منع از باب فتح یفتح نیست
با وجودیکه لام او حرف حلق است جواب هر صیغه که عین یا لام او از حروف حلق باشد از
باب فتح یفتح آید این لازم نیست بلکه باب فتح یفتح را لازم است که هر صیغه که از این باب آید
عین یا لام او از حروف حلق بود اعتراض میشود که رکن یرکن از باب فتح یفتح آمده با وجودیکه
در آن حرف حلق نیست پس جواب داد مصنف که (رکن یرکن من التداخل) یعنی رکن یرکن
از باب فتح یفتح نیست بلکه از نصر ینصر و سمع یسمع آمده است پس ماضی از
اول و مضارع از دوم گرفته مانند فتح یفتح استعمال کرده اند (و ابی یابی شاذ)
این قول نیز جواب سوال است یعنی ابی یابی از باب فتح یفتح آمده است با وجودیکه
در آن حرف حلق نیست جواب شاذ است مثل آن جبی یجبی و عض یعض و قلی یقلی
(و خاصه باب کرم آنکه از صفة خلقیه بود حقیقة) ای کرم می آید برای صفتی که لازم
ذات بود حقیقة چون حسن یحسن و قبح یقبح اگر حُسن و قُبح ذاتی باشند (او حکما) اگر
صفتیکه ذاتی و خلقی نباشد بلکه عارض بوده باشد لیکن ثابت باشد در ذات شیئ
بمنزله امر خلقی باشد چون فقه یفقه فقاهة پس فقاهة اگرچه صفة
خلقی نیست لیکن چون شخص را لازم و ملکه میشود بمنزله صفت خلقی میگردد
(او صفتیکه تشبیه بآن بود) یعنی صفتیکه مشابه باشد بصفة خلقی چون حسن یحسن اگر
حسن و قبح ذاتی نباشد بلکه کسبی باشد ای بسبب آرایش و تغییر صورت باین طور
که گفته شود که حسن و قبح صفة خلقی اند پس حسن و قبح اگرچه ذاتی هستند
لکن مشابه بخلقی اند نحو حَسُنَتْ پس حَسانت اگرچه عارضی است لیکن مشابه
بشباهت است آن شباهت که ذاتی است از این جهت این باب همیشه لازمی آید زیرا که
افعال خلقی بدیگر سرایت نمیکند سوال این باب گاهی متعدی می آید چنانکه نحو
در کلام بعضی فصحا واقع شده رَحُبَتْکَ الدارُ بعضی جواب گفته اند که فعل به رَحُبَتْ،

بصیغه مطابقت ابواب ستاه حرفیة جز است ای رُحْبَتْ بِكَ جواب میگویم که سلامت نمیدارم که در کلام فصحا واقع شده باشد سوال سد که متعدی است بالاتفاق حال انکه مضموم العین است زیرا که سد که در اصل سَوُدَ که بود بفتح سین وضم واو پس ضم واو نقل کرده بماقبل داده شد بعد از اسقاط فتحه آن التقاء ساکنین شد میان واو ودال واو افتاده شد جواب اصل سد که سَوُدَه بفتح واو است واو الف شد والف افتاد از جهة اجتماع ساکنین سد که شد بفتح سین بعد سین را ضم داده شد تا که دلالت کند براینکه واو حذف است نه یاو بعضی جواب داده اند واصله سود که بفتح واو میل انستند که بعد از قلب واو متحرک ماقبلش مفتوح بالف وحذف آن بالتقاء ساکنین سد که میشود ومعلوم نمیشود که اجوف واوی بود یا یائی لهذا پیش از اعلال نقل نمود سد که را از باب فعل یفعل بفتح عین بباب فعل بضم عین سود که شد بضم واو بعد از ان ضمه واو نقل کرده شد بماقبل واو افتاد سد که شد بضم سین واین جواب ضعیف است زیرا که نقل از بابی بباب دیگر مقتضی مخالفت فعل است باصل خود لفظا ومعنی لفظا ظاهر است ومعنی چرا که معنی ابواب مختلف اند خصوصا درین مقام لازمی بودن منقول الیه ومتعدی بودن منقول منه (در باب حسب الفاظ معدودواست) یعنی از باب حسب الفاظ معدود و دو اند یعنی باب حسب یحسب در محاوره فصحا بسیار کم آمده است واین کمی نیز باعتبار معتل ها است وصحیح این باب مطلق نیامده سوال بحسب نعم آمده است جواب حسب نعم در قران واحادیث بفتح عین آمده است (نعم) نعومة نرم ونازک شدن نعمة خوش عیش شدن نعیم دست رس ونیکی وناز ومال (ودق) ودوق هلاک شدن (ومق) دوست داشتن (وثق) الثقة استوار داشتن (وفق) سازگار شدن (ورث) میراث یافتن (ورع) پرهیز گار شدن (ورم) اماس کردن (وري) اتش از چقماق بیرون آمدن (ولي) از دیک شدن (وغر) در دل کینه داشتن (وحر) کنة (وله) حیران شدن (وجل) ضعیف شد (وهم) خوش عیش شد (وطی) کوفت (یئس) ناامید شد (یبس) خشک شد (وبط) یاقت (یئس) ... (وبط) ضعیف شد (وجع) درد مند شد (وبق و زلغ) آب خورد سگ (ومق) اب خوش شد (وسم) آهسته کردن چیزی را از طعام (وکم) غمگین شد (وهم) غلط کرد در حساب (وعس) سست شد (وره) کم عقل شد (وقه) فرمان برد (وهی) دریده شد (وضاعت) باب (افعال تعدیه) ای متعدی گردانیدن لازمی را ودواء لازمی

خاصیت ابواب

باشد مطلقا یا من وجه باین طور که مجرد یک مفعول باشد و مفعول متعدی باشد در باب افعال صاحب مفعول آخر باشد * و تصییر است * یعنی گردانیدن فاعل چیزی را صاحب ماخذ ای صاحب مسمای ماخذ یعنی مصدر مجرد و بعض شارحین گفته اند که تعدیه و تصییر باهم لازم اند در باب افعال این اطلاق است بلکه میان تعدیه و تصییر عموم من وجه است چون اقصرت پس مجرد آن قصرت لازمی است و اقصرته متعدی به و ن تصییر است زیرا که بمعنی وا رفته آمده است نه بمعنی جعلته القصارة وخرج زید لازمی است یعنی بیرون آمد زید و اخرجته متعدی گشت مع التصییر یعنی بیرون آوردم زید را و صاحب خروج گردانیدم و حفر نهرا متعدی بمفعول واحد و احفرته نهرا متعدی به مفعول ای جعلته حافرا نهرا و علم زید اقاضلا متعدی به دو مفعول و اعلمه زیدا فاضلا متعدی بسه مفعول ای جعلته عالما زیدا فاضلا پس برای تعدیه و تصییر است و اقرته ای جعلته قاریا القرآن علم التجوید این برای تصییر است فقط در البدایة زیرا که قرئه متعدی است (و قد یلزم) ای گاهی متعدی را لازمی میکند (نحو کببت زیدا) متعدی یعنی چون کردم زید را او اکبته * لازمی ای صار معمود او ای مبتود شد پس لازمی شد (و تعریض ای بردن فاعل چیزی را بمعرض ای بمکان (مدلول ماخذ * یعنی مسمای ماخذه ای مصدر مجرد (نحو ابعته * ای بردم آن شی را در محل و معرض بیع یعنی جائیکه خرید و فروخت نماید که مدلول ماخذ است (و وجدان ای یافتن چیزی را موصوف بمدلول ماخذ نحو ابخلته) یافتم او را موصوف ببخل که ماخذه مدلول است واحد تنه ای وجد ته بخیلا (و سلب ای زایل کردن) فاعل (از شی ماخذ را) ای اصل را (نحو شکی) گله کرد (و اشکیته) ای دور کردم گله او را (و اعطاء ماخذ ای دادن فاعل ماخذ را بمفعول نحو اشویته) ای گوشت بریان دادم او را (و اقصبته قضبانا) جمع قضیب بمعنی شاخ ای دادم او را شاخها یعنی در بریدن آن دستور دادم یا دادم او را اذن بقطع شاخها (و لوغ ای رسیدن یا در آمدن بماخذ نحو اصبح) اصبح رسید یا در آمد * و اجبل * بجبل رسید یا در آمد (و اعرق * بعراق رسید یا در آمد (و صیرورة) ای گشتن شی صاحب ماخذ یا صاحب چیزیکه موصوف بود بماخذ یا صاحب چیزی در زمان ماخذ یا مکان ان) یعنی گشتن شی صاحب ماخذ نحو البن) ای صاحب شیر شد (و) یا صاحب آن چیزی که متصف بماخذ است نحو (اجرب

اى صاحب شوخا رشتى شد (و) يا صاحب چيزى كه ماده اش باشد رماخذ نحو (أشوأت الشاة الحمل)
اي صاحب ثانيه شدم و خريف (وليا قه) اي لايق شدن شي بمدلول ماخذ (وشوَّلَه) اي رسيدن شي
بوقت ماخذ (نحو الام الفرح) اي مستحق ملامت شد سزاوار (واحصد الزرع) اي رسيد وقت
دروردن زرع (ومبالغه) اي بسيار شدن ماخذ (نحو اثمر النخل) اي بسيار ميوه دار شد خرما درخت
(واسفر الصبح) اي بسيار روشن شد صبح (وابتدا) اي آمدن فعلى از باب افعال بي آنكه مجردش
آمده باشد (نحو اشفق) اي ترسيد وا لحاح كرد سوال شفقة از ثلاثى مجرد آمده است
جواب بمعنى مهربانى آمده است بمعنى ترسيدن آن نيست ، وموافقة مجرد) اي باب افعال
بمعنى ثلاثى مجرد آمده است نحو ضرّه واضرّه اى او ضرر كرد او را وقلت البيع واقلته
اى برانده اشتم بيع را (و) بمعنى (فعّل) بتشديد العين نحو اكفرته اى نسبت كردم او را بكفر
يعنى كافر خواندم او را واذهبه اي طلا داد. انّ هب چنانچه ذهبه يعنى طلا
كرد او را ان هب (و) بمعنى (تفعّل) نحو تخبئت واخبية واى ضعت الخباء و نصبته
نحو اغلفته وغلاف كردم او را (و) بمعنى (استفعل) نحو اعظمه واستعظمه يعنى
بزرگ پنداشتم او را يعنى براى حسبان است چنانچه استفعل (نحو دجي الليل
وادجى الليل) تاريك شد شب اين مثال موافقة مجرد است سوال مصنف مثال موافقة مجرد
را بيان كرد و باقى را گذاشت جواب براى اختصار (ومطاوعة فعَل) بتخفيف العين
(وفعّل) بتشديد العين (اي پس آمدن افعل مر فعَل يا فعّل را تا كه دلالت كند بر پذيرفتن
مفعول) فعل اول (اثر فاعل) فعل اول (نحو كببته فاكبّ) اى بروى انداختم او را پس
بروى افتاد و قطعته فاقطع اي پاره كردم او را پس پاره شد وفطرته اي جعلته مفطرا
فافطر (وخاصيت تفعيل تعديه) اى متعدى كردانيدن لازمى را (وتصيير است) اى گردانيدن
فاعل چيزيرا صاحب ماخذ (نحو نزل) فرود آمد (ونزلته) فرود آوردم او را اي صاحب فرود
كردم او را نيرته اي صيّرته ذا نيرٍ بدون التعديه زيرا كه مجرد از نرته متعدى است
وعلمته شقا اى عرفته الحق فهو متعلمة وعلم بمعنى عرف كا التعدى بمفعول واحد وسلب
اي زايل كردن ازشى ماخذ را* نحو قذيت عينه* اى چشم او [illegible] دور شد يقال
قذيت عينه تقذى اى سقط في عينه قذى اى خس چشم او وقذيت عينه اى زايل كردم.
خاشاك چشم او [illegible]* وصير ورة* اى گشتن شى صاحب ماخذ* نحو نور* اى صاحب نور و ورق

ای صار الشعر ذا ورق و (توج) یعنی شکوفه دار آمدن نباتات (الحوقمق) اسبانرا مرض سپل باد در آمد (او خشم) ای داخل شد در خشم یا رسیدن از مبالغه ای الکثره گاهی (و بعض فعل مشود نحو صرح) ای بسیار صریح شد و در بعضی نسخه مرّج یا لغین ای بسیار مرج شد مرج بیماری است (زحّل) ای بسیار زحول کرد * و گاهی در فاعل مشود نحو (موّت الابل) ای بسیار شتران مردند (و * گاهی در مفعول مشود * نحو قطعت الثیاب) ای بسیار جامها را پاره کردم * و نسبت * ای منسوب ساختن چیزی را به ماخذ نحو فسّقته * ای نسبت کردم او را بفسق یعنی فاسق خواندم او را و عدّلته ای نسبت کردم او را بعدل * والباس ماخذ ای گردانیدن فاعل ماخذ را الباس برای چیزی * نحو جلّلتها * ای جل پوشانیدم او را (و تسلیط ای چیزی را ماخذ اندودکردن) یعنی طلا کردن چیزی را نحو ذهّبته ای زر اندود کردم او را یعنی طلا کردم او را بذهب * و تصویل ای گردانیدن فاعل چیزی را ماخذ یا شبیه ماخذ نحو صوّرته * ای گردانیدم او را صورت ای و خیّمته ای گردانیدم او را مثل خیمه * و قصر یعنی اشتقاق آن از مرکب بجهة اختصار حکایت یعنی این فعل قصر کرده میشود از مرکب بجهة اختصار نقل کلام ای میشود معنی باب تفعیل که ماخوذ است از مرکب تولة المرکب * نحو هلّله ای قال لا اله الا الله و سبّحته ای قلت سبحان الله و کبّر ای قال الله اکبر و حمّد ای قال الحمد لله * و موافقت تفعّل * ای می آید بمعنی ثلاثی مجرد * نحو ولّیته و ولّیته * ای قرّبته * و * بمعنی * افعل نحو تمّرته و اتمرته * ای اطعمته التمر و بمعنی * تفعّل نحو ترّس و تترّس * ای سپر رایش روگردانید ای برای تفعّل میآید چنانچه ترس و ازینجا یعنی آمدن فعل او باب تفعیل بی آنکه مجرد ش آمده باشد نحو کلّمته یعنی کلمه یا در سوال کلمت آمده است جواب یعنی جرح آمده است و برای دعا نیز آمده است چون سقّیته یعنی دعا کردم او را بدین دعا که سقاک الله است و برای توقیت نیز آمده است نحو مسّی ای کرد فعل را در وقت مسا * و جا میست باب تفعّل مطاوعه فعّل * مثل داخل ای پس آمدن تفعّل مر فعّل را تا که دلالت کند بر قبول مس معمول فعل اول انرفاعل فعل اول را نحو قطّعته فتقطّع پاره کردم او را پس پاره شد و ادّبته فتادّب و علّمته الیعه فتعلم (و تکلف در ماخذ نحو تشجّع * ای بتکلف شجاعت را پیدا کرد (و تکرّب) ای تکلف کرد در کرم شدن زر شده دا اهل آن * و تجنّب یعنی پرهیز کردن از ماخذ

نحو تَحَوَّبَ) پرهیز کرد از گناه و تَأَثَّمَ ای پرهیز کرد از اثم الاِثم الذنب و الخمر والقمار و تَجَنَّبَ ای بعد عن جنبه (ولبس ماخذ) ای پوشید ماخذ (نحو تَخَتَّمَ * ای پوشید انگشتری را * و تعمل یعنی ماخذ را بکار بردن * چنانکه وضع کرد برای آن کار * نحو تَدَهَّنَ * ای روغن را بکار برد یعنی روغن بمالید * و تَتَرَّسَ * ای سپر را بکار برد یعنی پیش رو گردانید * و تَیَمَّمَ * ای خیمه را بنا نمود یعنی برپا کرد (واتخاذ) یعنی ساختن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن * یعنی ساختن ماخذ * نحو تَبَوَّبَ * ای ساخت دروازه را (و) یا گرفتن ماخذ نحو (تَجَنَّبَ) ای اخذ الجانب ای گوشه گرفت او یا چیزی را ما خذ ساختن نحو تَوَسَّدَ الحَجَرَ * ای ساخت وسادة سنگ را فی القاموس الوسادة المتکا * و * یا در ماخذ گرفتن نحو تأَبَّطَه * سنگ را در بغل گرفت * و تدریج یعنی اندک اندک عمل بمهلت * یعنی تحصیل ماخذ شیئا فشیئا ای اندک اندک گرفتن چیزی را * نحو تَجَرَّعَ الماء ای اندک اندک خورد آب را گفته میشود جرع الماء ای بلع الماء و تجرّع حصل بلعه شیئا من البلع فشیئا منه ای اندک اندک تَوَشَّلَ * و تَحَفَّظَ * اندک اندک یاد کرد ای حصل حفظه شیئا فشیئا و تعلّم اندک اندک اموخت * و تحول یعنی گشتن شیئ عین ماخذ یا مثل ماخذ نحو تَنَصَّرَ * ای نصرانی گشت و تَهَوَّدَ ای یهودی گشت و تَیَمَّنَ ای صار یمینا * و تَبَحَّرَ مثل دریا شد و تَقَوَّسَ ای صار کالقوس و تَرَجَّلَت ای صارت المراة کالرجل * و صیرورة * ای گشتن شیئ صاحب ماخذ * نحو تَمَوَّلَ * ای صاحب مال شد * و موافقة مجرد * ای بمعنی مجرد نحو تقیله بمعنی قَبِلَه و راح و تروح ای عمل کرد در آخر نهار * و * بمعنی * افعل * نحو تَهَجَّدَ ای استیقظ وازال الهجود ای النوم و تَحَبَّلَ ای دخل فی الحبل * و * بمعنی * تَفَعَّلَ * بالتشدید نحو تَعَطَّى ای کثر فی العطاء تَکَذَّبَه ای نسبه الی الکذب و بمعنی تفاعل نحو تشبع ای اری انه شبعان ولیس کذلک * و * بمعنی * استفعل * نحو تَحَوَّجَ ای طلب حاجت کرد و از ین قبیل تبینوا ای اطلبوا البیان و ظهر و الفصل و تعظمت ای اعتقد تعظمه * انتهاء * نحو تکلم ای سخن گفت زیرا که ثلاثی مجرد برای تکلم نیست * و خاصیت * باب * مفاعلة * شارکت است یعنی شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیة و مفعولیة ای حرب عمرو بکری را * یعنی مفاعله می آید برای صدور فعل از هر واحد از دو طرف با مفعولیة یک دو طرف در فاعلیة آخر مگر چند کلمه نحو عاقبت اللص وعافاه الله من المرض * نحو قاتل زید عمرا * ای کشت زید عمرو را

و دور نمودن را * و موافقة مجرد * نحو سافرت بمعنی سفرت و جافیته ای ترکته * و بمعنی افعل
نحو باعدته بمعنی ابعدته ای دور کردانیدم او را * و بمعنی * فعل * بالتشدید نحو ضاعفته بمعنی ضعّفته
ای کثرت اضعافه و بمعنی تفاعل نحو باصرته ای ابصر کل منهما الآخر پس هر دو فاعل مشارک
اند در لفظ * و بمعنی * نحو قاساه ای کابده و کبد بفتحتین بمعنی سختی قال الله تعالی و لقد
خلقنا الانسان فی کبد ای بمعنی استفعل نیز می آید نحو کاثر الماء بمعنی استکثر الماء
ای طلب لنفسه منه ماء کثیرا * و خاصیت باب تفاعل تشارک است ای شرکت دو چیز
در صدور فعل از آن هر دو و در تعلق به هر دو یعنی فعلی از هر یک صادر می آید و به یکدیگر
متعلق می شود یعنی تفاعل می آید برای صدور فعل از هر واحد از طرفین یا اطراف با این
طور که گفته میشود عشرة رجال تقاتلوا ای قاتل کل واحد منهم الآخر اما در باب
مفاعلة نمیشود مگر دو طرف و تعلق فعل که صادر است از طرفی بر طرف آخر مع فاعلیة
الکل لفظا اما در معنی پس از هر دو طرف یا اطراف فاعل و مفعول میشود برای آخر نحو
تشاتما ای هر یک به یکدیگر دشنام داد پس هر دو مشارک اند در صدور فعل یعنی
دشنام و دشنام که صادر است از هر طرف متعلق بطرف آخر است و هر دو فاعل اند
در لفظ پس فرق در میان شرکت مفاعلة و تفاعل اینست که در شرکت مفاعلة در لفظ
فاعلیت یک طرف و مفعولیت آخر ظاهر است چون قاتل زید عمرا فاعلیة زید و مفعولیة
عمرو ظاهر است بخلاف شرکت تفاعل که هر دو فاعلیت هر دو در لفظ ظاهر است و مفعولیة
هر دو معنوی است * نحو تشاتم زید و عمرو * و که هر دو فاعل اند در لفظ باعتبار عطف
و شرکت در صدور فقط کم است یعنی شرکت در صدور فعل بدون وقوع فعل از
هر یک طرف بر طرف آخر نادر است نحو ترافعا شیئا هر دو باهم برداشتند چیزی را و تخییل
یعنی نمودن غیر را حصول ماخذ در خود ای در ذات خود یعنی ایقاع فعل در خیال
برای نمودن فاعل غیر را که ماخذ حاصل است برای فاعل حال آنکه ماخذ منتفی
است از فاعل نحو تمارض خود را بیمار نمود اگرچه بیمار نبود و تجاهل ای خود را
جاهل نمود حال آنکه جاهل نیست و مطاوعت فاعل بمعنی افعل یعنی تفاعل مطاوع
میشود فاعل را که بمعنی افعل است (نحو باعدته) بمعنی ابعدته فتباعد ای یعنی
دور کردم او را پس دور شد (و موافقة مجرد) یعنی بمعنی ثلاثی مجرد

حاشیه برای تعدیا و در کیا من لی اشکلو

می آید بمعنی تبارک خواه فعل مجرد او آمده باشد یا نه نحو تعالی بمعنی علی
و توانیت بمعنی ونیت * و * بمعنی * افعل * نحو تیامن بمعنی ایمن * و * لابتدا نحو
تبارک ای تقدس و تنزه (لفظی که در مفاعله دو مفعول میخواست در تفاعل یکی
میخواهد و گرنه لازم بود) یعنی لفظی که در مفاعله دو مفعول میخواهد و آن لفظ در تفاعل
یک مفعول را میخواهد و یک مفعول که مشارک نیست در مفاعله آن فاعل میشود در
تفاعل چون جاذبته ثوبا و تجاذبنا ثوبا پس یک مفعول که ضمیر است در جاذبته آن فاعل
شد در تجاذبنا و مفعول باقی ماند و اگر مفاعله مفعول نخواهد بلکه یک مفعول پس آن لفظ
در تفاعل لازمی شود یعنی یک مفعول که در مفاعله است فاعل میشود در تفاعل
چون ضاربته بجای وی تضاربنا میگویند نه تضاربته سوال فعل لازمی
مفعول را نمیخواهد پس اگر تضارب لازمی باشد باین معنی که ضرب
تعلق بمفعول نمیکند باید بوجه باطل است زیرا که ضرب البته مضروب را میجوید
و مقصود ما اینجا نیز این است که هر یک دیگری را زدند جواب تضارب فعل لازمی
است باین معنی که احتیاج نیست ذکر مفعول وی بتقدیرا و زیرا که از فاعلیه هر یک
مفعولیه دیگر مفهوم میشود ضمنا پس ضارب زید عمرا و تضارب زید و عمرو و عبارت
اند از مفاد هر دو یک است لیکن یکی لازم است و دیگر متعدی و اگر فاعل بدو
مفعول متعدی باشد بعد از نقل به تفاعل البته یک مرفوع خواهد شد برای فاعلیت
و متعدی بیکی میشود و اگر متعدی بیک مفعول باشد آن مفعول مرفوع خواهد شد
بمعنی مذکور خاصة باب (افتعال اتخاذ است) و معنی آن گرفتن و آن چهار اقسام
اند یکی ساختن ماخذ را (نحو اجتحر) اما بتقدیم جیم علی الحاء المهملة فمعناه جحره
ساخت یعنی سوراخ ساخت او بتقدیم الحاء علی الجیم فمعناه حجره ساخت و دوم
گرفتن ماخذ چون اجتنب) یعنی گوشه گرفت (و سیوم) چیزی را ماخذ ساختن نحو اختلی
الخلا) ای ساخت شاه برا از چهارم شئ را در ماخذ گرفتن نحو اعتضده در بازو گرفت
او را و تصرف یعنی جد ای کوشش (نمودن در فعل) مناسب ماخذ (نحو اکتسبا) ای کوشش
کرد و در کسب و کسب بمعنی تحصیل چیزی است بهر نحوی که اتفاق افتد بدون
اعتبار سعی ازین جهت مفسرون در تفسیر آیه کریمه لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت

گفته اند که درین آیه اشاره بر لطف حق تعالی است نسبت بخلائق ازین جهت که اعمال ایشان در جانب ثواب بلفظ کسب تعبیر نمود برای اشعار باینکه بسبب اعمال حسنه مثاب اند بهر وجهی که از ایشان صادر شده باشد و در جانب عقاب اکتساب تعبیر نمود از جهت اشعار بعدم عقاب بسبب اعمال قبیحه مگر در صورتیکه قبائح بسعی تمام از ایشان بعمل آمده باشد پس معلوم شد فرق میان کسب واکتسب

* و تخییر ای فعل الفاعل الفعل لنفسه * پس امل اشتی وامصد رمضاف لظرف فاعل را الثانی بالکسر اسم و قع مفعول به للاول والضمیر فی لنفسه للفاعل واللام متعلق بالاول ای کردن فاعل فعل را برای خود * نحو اکتال * کیل کرد برای خود واتخذه وزن کرد برای خود واکتحل سرمه کشید در چشم خود (ومطاوعه فعل * بتخفیف العین * نحو غممته فاغتم * اندوهگین کردم اورا پس اندوهگین شد وشویت اللحم فاشتوی بریان کرد گوشت را پس بریان شد و گاهی مطاوع غیر آن باشد نحو لومته فالتام ملامت کرد اورا پس پذیرا کرد ملامت را او وقدت النار فاتقدت افروختم آتش را پس افروخته شد * وموافقه مجرد * نحو کاله واکتاله بمعنی واحد * و * بمعنی * افعل * نحو افتشاه ای اظهره وازال خفاءه واحتجز بمعنی احجز بحجاز رسید * و * بمعنی * تفعل * نحو ارتدی ای لبس الردا یعنی ردا پوشید * و * بمعنی * تفاعل * نحو اقتتلنا بایکدیگر کارزار کردیم واختصما خاصمت کردند بایکدیگر واجتوروا همسایگی کردند بایکدیگر بدانکه برای تشارک است * و * بمعنی * استفعل * نحو ایتجر ای طلب الاجر * وابتدا * نحو اصتلم من السلمة بکسر العین وهی الحجر ای قبلها ولمسها بالید وافتتح ای در پیش شد ومجرد آن نیامده است * خاصیت * باب * استفعال لیاقت وطلب است نحو استطعمته * طلب طعام کردم اورا * واسترقع الثوب * ای لایق پیوند شد ثوب برای حینونه نیز می آید نحو استحصد الزرع بالرفع علی الفاعلیة ای جاء وقت حصاده و و جدان ای یافتن کسی را بر صفتی * نحو استکرمته * کریم یافتم اورا * و حسبان یعنی پنداشتن چیزی را موصوف بما خذ * یعنی قطع نظر از انکه در نفس الامر باشد بلکه ظن باشد * نحو استحسنته * ای ظننته حسنا ای نیک پنداشتم اورا * و تحول * ای گردانیدن چیزی را بماخذ یا شبه ماخذ * نحو استحجر الطین * سنگ شد گل * واستنوق الجمل * همچون ناقه شد شتر نر در بار بردار یرا استنسر البغاث کرکس گشت مرغ ضعیف

ای مثل نسر شده در قوت (واتخذ نحو استوطن القری) ای وطن کردن قریه را (وتصیر نحو استرجع)
ای قال انا لله وانا الیه راجعون (ومطاوعة افعل نحو اقمته فاستقام) راست کردم او
را پس راست شد (وموافقة مجرد) نحو استقر بمعنی قر ای ثبت واستبان بمعنی بان ای
ظهر (و) موافقة (افعل) نحو استجبته بمعنی اجبته ای اعطیته الجواب واستغیث ای دخلت
فی الغیاء واستکلأت ای کلئت الارض ای (کثر کلأ ها) (و) بمعنی (تفعل) نحو استخبیت بمعنی
تخبیت خیمه قایم کردم لله ای الصراح وتکبر واستکبر (و) بمعنی (افتعل) نحو استکثر الماء ای
طلب لنفسه منه ماء اکثیرا (وابتدا) نحو استحان ای حلق العانة اصله استحون ومطاوعة
فعل بتخفیف العین نحو وسقته ای جمعه فاستوسق ای فاجتمع ومطاوعة فعل بتشدید العین
نحو ادبته فاستادب ای تادب وخاصة باب (انفعال رالزوم) ای لازمی شدن (وعلاج) ای
بودن افعال جوارح (لازم است) ای ضرور راست یعنی ضرور راست باب انفعال را لازمی
شدن هر واحد اصل آن لازمی باشد یا متعدی ضرور راست علاج
وان امر حسی که درك کرده شود بحس وآن شد اثر فعل جوارح بمعنی عضو
الظاهر مثل الید والرجل واللسان وغیر ذلك (ومطاوعة فعل) بتخفیف العین (غالب)
ای اکثر است نحو کسرته فانکسر) شکستم او را پس شکسته شد وقطعته فانقطع پاره پاره
کردم من او را پس پاره پاره شد پس انقطاع وانکسار امر حسی است واثر است
از افعال جوارح آن قطع وکسر گفته نمیشود عرفته فانعرف زیرا که عرفان
فعل قلب است واثر آن شیء معلوم امر حسی نیست (وموافقة فعل) بتخفیف العین (وافعل
اندر است) ای بسیار کم است نحو حمق واحمق بمعنی واحد وطفئت النار وانطفأت النار
بمعنی واحد والتحیز بمعنی انحزاتی ای الجاء وبمعنی دخل فیه (وفاء) کلمه (آن لام
وراء ونون) ومیم (نیز حرف لین نبود) یعنی فاء کلمه از باب انفعال خالی میشود از لام وراء
ونون ومیم وحرف علة وفرق ما باید افتعال از انفعال درین حروف ای قایم میشود افتعل
در مقام انفعل درین حروف پس گفته میشود نفعته فارتفع ولویته فالتوی ونقلته
فانتقل ووصلته فاتصل ومددته فامتد سوال انمحی ای ذهب اثره وانماز ای
امتاز آمده است جواب قلیل است لهذا مصنف میم را شامل نکرد (وقد یطاوع افعل)
ای گاهی مطاوعة میکند افعل را (نحو اغلقت الباب فانغلق) ای بستم در را پس بسته

شد (چنانکه) ای ابتدا کرده میشود بی آنکه ثلاثی مجرد آن آمده باشد چون اِنْطَلَقَ
درست سوال ثلاثی مجرد این آمده است جواب طلق ثلاثی آمده است معنی آن
رها شدن از بند نکاح است معنی آن رفتن نیست خاصیت باب افعیعال (وافعیعال للزوم
غالب است) ای لازم میشود اکثر است وگاهی متعدی می آید نحو اِحْلَوْلَيْتُهُ شیرین
یافتم من او را و اِعْرَوْرَيْتُهُ ای رکبته عریانا (وللمبالغة لازم) است نحو اخشوشن
سخت درشت شد و اعشوشب یافت گیاهی تر بسیار (ومطاوعة فعّل المتعدی العین (نادر است) نحو
ثنیته فاثنونی ای عطفته فانعطف و موافقة افعل نحو احلولی ای صار حلوا و
اخشوشنت ای صار خشنا و موافقة تفعّل نحو اخشوشن ای لبس الخشن وتکلم بالخشن (وابتدا)
نحو ادلولی پنهان شد (و موافقة استفعل نادر است) والنادر کالمعدوم نحو احلولیته بمعنی
استحلیته بمعنی شیرین پنداشتم او را و خاصیة باب (افعلال و افعیلال و للزوم
لازمی شدن (ومبالغة لازم) است چون احمرّ بسیار سرخ شد و ادهامّ سخت سیاه
شد (و) بمعنی (لون و عیب غالب است) یعنی بمعنی لون و عیب اکثر است نحو اِصْفَرَّ زرد
شد و اسوادّ سیاه شد و احولّ و احوالّ کاژ شد چشم وگاهی بمعنی لون و عیب نمی شود چون
قَطَرَ و اقطارّ ای عصب و ابتدا خاصیة ثبات است چون اِرْفَضَّ الدمع پراکنده
شد آب چشم سوال ثلاثی وی رفض آمده است جواب معنی وی دست بر داشتن
و ترک کردن آمده است و ابهارّ اللیل نیم شب رسید سوال ثلاثی وی بهر آمده
است جواب معنی وی پاره شدن آمده است و خاصیة باب (افعوّال بناء مقتضب
ای قطع کرده شد بناء آن از ثلاثی مجرد یعنی او از ثلاثی مجرد نیامده است نحو
اِعْلَوَّطَ البعیر ای تعلّق بعنقه قلادة (و تجیء للمبالغة) چون اجلوّذ بسیار شتافت و خاصیة
باب (تفعلل) آنکه (تجیء لمعان کثیرة) ای می آید بمعنی کثیر که احاطه آن مشکل است
نحو دحلج ای صاح بالدجاجة وقال دح دح و بسمل ای قال بسم الله وگاهی مطاوع میشود
تفعلل نحو عطرش اللیل بصره فتعطرش ای ستره فاستتر (لم یَرْوُوا الا صحیحه)
و مضاعفه و مهموزه قلیلا ای روایت کرده نشد مگر صحیح با مضاعف و مهموز کم می آید
چون بعثر زیر و زبر کردن و دیگرست زیر بالا کردن و مضاعف چون زحزح
دور کردن و مهموز چون طَمْأَنَ آرام گرفت سوال ثلاثی وی طمن آمده است...

مخفی کرد شب بصر او را ای مخفی ... نہیں روایت کی گئی ہوئی

وسلقی بر پشت بیفگند چون بروزن فعلل آمده است حال آنکه صحیح نیست جواب
این کلمات ملحق بثلاثی برباعی است بزیادت حرف علة (و) خاصیت باب (تفعلل یطاوع
فعلل) ای مطاوعه میکند فعلل را چون دحرجته فتدحرج ای گرد کردم او را پس
گرد شد (وقد یقتضب) ای گاهی قطع کرده میشود از مجرد نحو تهرس ای تستر و گاهی
موافقه میکند فعلل را نحو تزوقف و تقوف مر معنی صاح (و خاصیت (افعنلل لازم) ای متعدی
نمیشود (ویطاوع فعلل) ای مطاوعه میکند فعلل را نحو حرجمته فاحرنجم یعنی فراهم
آوردم او را پس فراهم آمد (وتقدیره) ای صبه فاتقتر فانصبا (وکذا افعلل) یعنی
خاصیت باب افعلل لازمی ومطاوع فعلل است چون طمأنته فاطمأن آرام دادم او را
پس آرام یافت (ویجیئ مقتضبا) ای می آید قطع کرده شده از ثلاثی نحو اکفهل النجم
ای بدء ضوءه فی شدة الظلمة و مجرد آن نیامده است و موافقه میشود
فعلل را نحو جرمز و اجرمز ای انقبض و خاصیت باب افعّل این است که باب
افعّل فرع باب تفعل است زیرا که از باب تفعل کلمه چند که فاء متجانس
بتاء تفعل بوده است تا را بدال کردند و ادغام کردند از جهت ابتدا ای سکون
الف وصل در آوردند افعّل شد چون ادّکر که در اصل تذکر بود تا را دال کردند و دال
را در دال ادغام کردند چون جهة ادغام اول کلمه ساکن گشت الف وصل در
آوردند ادکر شد چنانکه افعل فرع تفعل است وافاعل فرع تفاعل است چون اثاقل
که در اصل تثاقل بود تا را ثا کردند تا در ثا ادغام کردند وهمزه وصل در آوردند
از جهة ابتدا ای سکون پس دو ساکن بهم آمدند همزه را کسره دادند اثاقل شد
زیرا که اصل در تحریك التقاء ساکنین کسره است اثاقل خویش را گران ساختن
واجاور دبا یکدیگر دلیری نمودن از تجاور و ادکر یاد گرفتن از تذکر
وازین آراسته شدن از تزین و اساقط میوه از درخت بیفگندن از تساقط واصابر
با یکدیگر صبر کردن از تصابر واطیر فال بد گرفتن از تطیر و اظلم از بهم ادی
نالیدن از تظلم (اما الملحقات فمثل الملحقات بها است ولیکن (فی الملحقات معنا لغة ایضا)
با بهائی ملحق کهائی برباعی مجرد یا برباعی مزید مثل ملحقات بهما آمده در خاصیت
سوال سبب تخصیص هر دو چه وجه است چرا که صرف هم منقسم بود بهما را تمام چون

۲ در ماضی ومصدر از جهة صورت مگر در ملحقات ما لعلهم میشود مثل شملل شمالا
کرد وهر قلت صحت بیشتر شد دلیل بدل است که جمله افعال واسماء برینها رقسم است
۲ اگر کلاریل وما جواب دهیم علم از حروف صحت نیست (صحیح لفظی را گویند که از حروف اصلی ان
حرف علة وهمزه ودو حرف یکجنس نبود) یعنی صحیح ان لفظی را گویند که حرفی از حروف اصلی
وی حرف علة وهمزه ودو حرف از یکجنس نبود چون ضرب ونصر وعلم وحسب
اعتراض میکنیم بر مصنف که حق تعریف است که امر وجودی باشد زیرا که مُعَرَّف
است ومُعَرِّف مر ورا است که وجودی باشد ومعدوم معرف نمیشود زیرا که وجود مُعَرِّف سبب است
برای وجود مُعَرَّف مِنْ حَيْثُ الْمُعَرِّفِيَّة پس ضرور شد که موجود باشد ومصنف
عدمی چرا آورده است جواب میگوییم بتوفیق الله معدوم دو نوع است معدوم محض
ومعدوم مضاف وتعریف معدوم محض جایز نیست وتعریف بمعدوم مضاف جایز است
ودرین محل تعریف بمعدوم مضاف است پس جایز شد ونیز آنکه مقصود در تعریف
امتیاز است وامتیاز بمعدوم ممکن است (ومهموز لفظی که از اصولش همزه بود) یعنی
مهموز آنرا گویند که حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد سؤال مهموز را چرا حرف
صحیح نمیگویند با وجودیکه حرف اصلی وی حرف علة نیست جواب همزه حرف علة است
در آمَنَ يُؤْمِنُ إِيمَاناً که در اصل أَأْمَنَ يُؤَأْمِنُ إِئْمَاناً بود پس همزه را بحرف
علة بدل کردند برای تخفیف ومهموز سه قسم است مهموز فا چون أمر وأخذ و
مهموز عین چون سال ولؤم ونئم وراس وکاس وذئب وبؤس ومهموز لام چون قرأ وهناء
وکلاء وجاء (ومعتل لفظی که در اصول آن حرف علة است) یعنی معتل آنرا گویند که حرفی
از حروف اصلی وی حرف علة باشد وحرف علة سه است واو والف ویا که
مجموع وی وای باشد واین حروف را مد ولین نیز گویند اما حرف علة آنرا گویند که
اصلا بر زبان علیل روند واعلال جاری در ایشان شود ومدّ آنرا گویند که بعد
حرکت حرفی متولد باشد یعنی بعد ضمه واو متولد است والف بعد فتحه ویاء بعد
کسره از این جهت واو را اخت ضمه گویند والف را اخت فتحه ویاء را اخت
کسره ولین آنرا گویند که ضعیف باشد لهذا حرکت ثقیل بر حروف ونرما ثقل حروف
تحمل نتوانند کرد والف حلقی است مُتَنَصِّب که همیشه ساکن باشد بر نرمی زبان چون

الستارد

ما و لا و همزه را الف گویند بر طریق مجاز و الف وصل و الف قطع و الف استفهام
و همزه را یك صورت نیست زیرا که در اول صورت الف بنویسند چون أبَ و أمَّ و إنْ
و در اوسط کلمه بر وفق حرکت ما قبل بنویسند اگر همزه ساکن باشد چون رأس و بؤس
و ذئب و بر وفق حرکه نفس او بنویسند اگر متحرك باشد چون سأل یسأل رؤسَ
یئسَ و در آخر کلمه اگر ما قبل او متحرك باشد بر وفق حرکه ما قبل بنویسند چون
قرأ و وطؤ و اگر ما قبل او ساکن باشد او را در خط صورتی نیست چون جُزء و
خَبء و دِفء مگر آنکه در آخر او حرفی متصل شود آن وقت بر وفق حرکة نفس او بنویسند چون
جاءنی جزؤك و مررت بجزئك مثل آنکه خواهی دانست (و مضاعف آنکه در اصولش
دو حرف یکجنس بود) یعنی مضاعف آنرا گویند که از حروف اصلی وی دو حرف
یکجنس باشد در ثلاثی بجای عین و لام چون فرو ذب و سبّ و ظلّ و در
رباعی بجای فا و لام اول و عین و لام دوم چون زلزل و دحرج و ذبذب
و ضمن سوال مضاعف را صحیح چرا نمیگویند جواب دو حرف آن حرف علة است در
تقضی البازی در اصل تقضض بود پس برای ثقل ضاد بدل کردند ضاد اخیره را بیا
بعد از ان بدل کردند ضمة ما قبل را بکسره و ضاد را در ضاد ادغام کردند پس تقضی شد
(اما مهموز برسه گونه است) یکی (مهموز فا نَحْوَ أَخَذَ) یعنی مهموز فا از پنج باب می آید یعنی
نصر ضرب کرم سمع فتح لیکن از باب فتح کم می آید اهل املا مثال آنرا که قائمت
علیه ذکر کرده اند از نصر اخذ یأخذ را مر یأمر الاخذ گرفتن و از ضرب ادب
یأدب الادب بمهمانی خواندن و از کرم اسل یأسل الاسالة کشاده روشدن و امن یأمن
و از سمع ارج یأرج الارج دمیدن بوی خوش و اربَ یأرب الارب دانا شدن و از فتح اهب
یأهب الاهب پوست را دباغت کردن (و مهموز عین نَحْوَ سَأَلَ) یعنی مهموز عین از
چهار باب می آید فتح کرم سمع ضرب لیکن از باب ضرب کم می آید از فتح رأف یرأف
الرأفة مهربانی کردن و از کرم نیز آید و از سمع یئس ییئس الیأس نا امید شدن و از
کرم لؤم یلؤم اللؤم ناکس شدن و از ضرب زأر یزأر غریدن شیر و نأم با نك
کردن بزاری و نأت نالیدن (و مهموز لام نَحْوَ قَرَأَ) یعنی مهموز لام از پنج باب
می آید فتح کرم سمع ضرب نصر لیکن از ضرب و نصر کم می آید از فتح سبأ یسبئ

هناءت یهنأ

نعلل نبیه
نأمر نأم

مَشْرَبًا شراب خوردن برای رفتن و در دیدن و هر ساعت در رسیدن را از کرم جَرُءَ یَجْرُءُ جُرْءَةً
مصدر
دلیر شدن بَطُؤَ یَبْطُؤُ بُطْأً درنگی شدن و زود و بر ده وَدَّهُ یاری کردن و از سمع صَدِءَ
یَصْدَءُ الصَّدْءُ زنگار گرفتن آهن و مس و جز آن هکذا فی الصراح و از ضرب هَنَأَ یَهْنِئُ
الهنأ عطا دادن و گوارا شدن طعام و شراب کذا فی الصراح و از نصر هَنَأَ یَهْنُؤُ
یقال ما هنأت به ای ما اتیت به کذا فی الصراح (معتل دو نوع است) یکی (مفرد) معتل مفرد
آنرا گویند که در وی یک حرف علة بود (و*) دوم *لفیف* آنرا گویند که در وی دو حرف علة
بود * و مفرد سه قسم است * یکی * مثال * آنرا معتل فا گویند سوال معتل فا را مثال چرا
گویند جواب زیرا که ماضی آن مثل صحیح است در عدم تغییر و تعلیل نحو وَعَدَ وَلَدَ ا
و مثل ضرب نصر ... جواب دوم امر معتل فا مثل امر اجوف است نحو
وزن مثل کل و بع چنانکه گفته میشود از اجوف قل و بع برد و حرف همچنین گفته میشود
مذکر ... حرف * و سکن * و از علامت مثال واوی است و یائی کما یأتی ... یعنی مثال
گاهی واوی میشود گاهی یائی اما مثال واوی از پنج باب می آید ضرب فتح سمع کرم حسب از
ضرب وَعَدَ یَعِدُ عِدَةً وعده کردن و از فتح وَضَعَ یَضَعُ وَضْعًا نهادن و از سمع وَجِلَ یَوْجَلُ
و از کرم وَثُقَ یَوْثُقُ ... و از حسب وَمِقَ
یَمِقُ وِمْقًا * یعنی ... علامت ... مثال است و ... علامت باب ...
و ... علامت اطراد است یعنی مثال واوی از پنج باب می آید ضرب فتح کرم سمع حسب
لیکن از باب حسب کم می آید از ضرب یَسَرَ یَیْسِرُ الیسر قمار بازی کردن و از سمع یَتِمَ
یَیْتَمُ و از کرم یَسُرَ یَیْسُرُ یُسْرًا یعنی آسان و از ... و از حسب یَئِسَ یَیْئِسُ
سوال مثال از باب نصر ... آمده است پس مصنف پنج باب چرا گفته نحو وَجَلَ
... در لغت ... دو قسم جسم و از حذف کرده شد برای ...
و جواب این است ضعیف است * و اجوف * آنرا معتل عین گویند سوال معتل عین را اجوف
چرا میگویند جواب زیرا که از وسط خالی است از حرف صحیح * سوال * و از علامت و اثبه
اجوف است لهذا در وسط او زرد شد یعنی اجوف گاهی واوی می باشد گاهی یائی اما
واوی از سه باب می آید نصر ضرب از سمع خاف یخاف الخوف ترسیدن از نصر
قال یقول القول گفتن و از ضرب طاح ... میلان ... علامت یائیه اجوف است ...

مرحبا ...
... مهران ...
... ...

علامت شاذ یعنی مثال یائی نیز از سه باب می آید سمع ضرب نصر لیکن از باب نصر کم می آید
از سمع هاب یهاب الثورة سر کشتن شدن از ضرب باح یبیح طار یطیر طیرا الطیر و الطیور ذرة
یزید و از نصر قاط یقوط قوطا و یغیظ غیظا دخل این قلب الوا واصح او ناقص اللزا معتل لام گویند
سوال معتل لام را ناقص چرا میگویند جواب زیرا که ناقص می ماند در آخر بالیاء که
و با الیوف وجزو که ناقص میشود در فعل در حالة رفع نحو یدعو و یرمی و در اسم معرف
باللام در حالت رفع و جر نحو جاءنی القاضی و مررت بالقاضی و ناقص میشود نحو
در فعل ماضی نحو غزت و رمت و در مضارع در حالت جزم نحو لم یدع و لم یرم و در
امر نحو اُدْعُ و ارْمِ و در اسم غیر معرف باللام در حالت رفع و جر نحو جاءنی قاضٍ و مررت
بقاضٍ * نسکه قرض * واو علامت واو ثیة ناقص وض منفرده علامت شاذ است یعنی معتل لام گاهی
واوی می باشد و گاهی یائی اما واوی از پنج باب می آید نصر و سمع و کرم و فتح و ضرب
ولیکن از باب ضرب کم می آید از نصر قدا یقدو قدوا خوشبوی و با مزه شدن کوشت
و شدا یشدو شدوا راندن و شعر خواندن از سمع رضی یرضی رضوانا و از کرم سرو
یسرو سروا و از فتح طرفا والقارشکافتن سر از خم شمشیر و صهی وطهی و از ضرب
بهی یبهی (ضغی کن) یاء علامت ناقص یائی است اضافه در آخر کلمه آورده شد کافه
مقسوره و نون علامت شاذ است یعنی ناقص یائی از پنج باب می اید ضرب فتح
سمع نصر کرم لیکن از نصر و کرم کم می اید از ضرب دری یدری درایة دانستن
و رمی یرمی از فتح رعی یرعی از سمع فنی یفنی فنیا کشاده شدن سینه
و بری یبری از کرم نهی ینهی واهدی یهدی گفتن از نصر ندی و بندو
(و لفیف برد و وجه است) یکی (مفروق) انرا گویند که فای کلمه و لام کلمه حرف علة باشد (ضرب)
یعنی از ضرب بسیار آید (حسن) ای از حسب و سمع کم می اید یعنی لفیف مفروق از
سه باب می آید از ضرب بسیار می اید چون وشی و وقی و از حسب چون ولی و از سمع
چون وقی و وجی کم می آید (و) دوم (مقرون) انرا گویند که عین کلمه و لام کلمه حرف
علة باشد (سمض) ای لفیف مقرون می آید از سمع چون هوی یهوی هوی دوست داشتن
و می اید از ضرب چون کی یکی کیا داغ کردن و طوی یطوی و در بعضی نسخه سمض
آمده است یعنی لفیف مقرون می اید از نصر و ضرب و سمع (و مصاعف دو قسم است)

تا آنکه عین ولامش یکجنس بود جنس یک) یعنی مضاعف ثلاثی از چهار باب می آید از نصر
نصر وسمع وکرم لیکن از کرم کم می آید و نصر نحو سَرَّ یَسُرُّ شاد شادمانی کردن از ضرب نحو
فرّ یفرّ گریختن از سمع نحو عضّ یعضّ دندان گرفتن از کرم نحو حَبَّ یحبّ ای صار محبوبا ولب
ای صار ذا عقل سوال دادن مضاعف ثلاثی است با وجود یکه فاء وعین یکجنس است نه عین
ولام جواب با دراست (ومضاعف رباعی که فا ولام اول وعین ولام ثانیش هم جنس باشد
نحو زلزل زلزلة) هرگاه که فارغ شد مصنف از مفردات اکنون شروع میکند مرکبات
را ذکر میکند (مرکبات چند اقسام آید (اَوْبٌ) یعنی بازگشتن ومراد از اوب مهموز فا و
اجوف واوی (نصر) یعنی مهموز فا واجوف واوی اکثر می آید از نصر نحو آبَ
یؤوب واوبا بازگشتن واز سمع کم می آید نحو آبَ یأوبُ نحو آوَرَ یا ... (آیْدٌ) یعنی مهموز
فا واجوف یائی از ضرب اکثر آید چنانکه گفته است (ضرب) نحو آدَ یئید آیدا توانا شدن
واز سمع کم می آید چنانکه گفته (س) نحو اَیِسَ (اَتْوٌ) یعنی مهموز فا وناقص واوی (نصر ک)
یعنی مهموز فا وناقص واوی از نصر اکثر آید نحو اَتَا یَأتُو اتوة عطا زی کردن واز
کرم کم می آید نحو اَمُوَ ودر بعضی نسخه اتو بلام آمده است بمعنی تقصیر
کردن از باب نصر (اَذِیٌّ) آزرده کردن یعنی مهموز فا وناقص یائی (ضرب س) یعنی
مهموز فا وناقص یائی از ضرب اکثر آید نحو اَتَی یأتی اتیانا آمدن واز سمع
کم می آید نحو اَمِیَ یأمی بمعنی امیت ولادا ای صارت امة (وَأْدٌ) یعنی مثال واوی و
مهموز عین (ضرب ف) یعنی مثال واوی ومهموز عین از ضرب اکثر آید نحو وَأَدَ یئد وأدا
زنده بگور کردن ودختر را [illegible] واز فتح کم آید (یَأْسٌ) نا امید شدن
مراد از مثال یائی ومهموز عین (س ح) یعنی مثال یائی ومهموز عین می آید از سمع
وحسب وهردو شاذاند نحو یَئِسَ یَیْئِسُ بفتح وکسر عین (دَأْیٌ) بمعنی مراد از این
مهموز عین وناقص واوی است (فتح ن) یعنی مهموز عین وناقص واوی از فتح اکثر
آید چون دأی یدأی واز نصر وضرب کم آید چون النسأ [illegible] شدن ودر آ [illegible]
(رَأْیٌ) دانستن مراد از این مهموز عین وناقص یائی (فتح ض) یعنی مهموز
عین وناقص یائی از فتح اکثر آید نحو رأی یری الرأی دانستن واز ضرب شاذ آید
نحو [illegible] (وَنَا) اشاره کردن مراد از این مثال واوی ومهموز

لام (فتح) یعنی مثال واوی ومهموز لام از فتح و لام در سمع اکثر آید نحو
وضؤ یوضؤ از کرم واز فتح وَجَأَ یَوْجَأُ وَبَأَ یَوْبَأُ واز سمع وَثِئَ واز حسب کم آید
نحو وطئ (وطء) در از گردیدن مراد از وطء اجوف واوی ومهموز لام (نصر) یعنی اجوف
واوی ومهموز لام از نصر اکثر آید نحو ضاء یضوء الضوء روشنائی وساء یسوء واز
سمع کم می آید نحو شاء یشاء (شیء) مراد از شیء اجوف یائی ومهموز لام (ضرب ک)
یعنی اجوف یائی ومهموز لام از ضرب اکثر آید نحو فاء یفیء بر گشتن
از کوه وجاء یجیء واز سمع وکرم کم آید از سمع شاء یشاء المشیئة والشیء خواستن از کرم هیؤ
حکی بعض الکوفیین هیؤ الرجل من الهیأة واذا تهیأ (آیٔ) پناه گرفتن مراد از مستعد شد
اوی مهموز فا ولفیف مقرون (ض) یعنی مهموز فا ولفیف مقرون می آید از ضرب
نحو اوی یاوی (وأی) وعده کردن مراد از وأی مهموز عین ولفیف مفروق
(ض) یعنی مهموز عین ولفیف مفروق می آید از ضرب نحو وأی یئی (اب) مراد از اب
مهموز فا ومضاعف ثلاثی (نصر ض س) یعنی مهموز فا ومضاعف ثلاثی اکثر می آید از نصر
نحو أبّ یؤبّ الاب کشش کردن بوطن خود از ضرب واز سمع کم می آید نحو اجّ یئجّ وأتّ
(ودّ) مراد از ودّ مثال واوی ومضاعف ثلاثی (س) یعنی مثال واوی ومضاعف اکثر
می آید از سمع نحو ودّ یودّ الودّ دوست داشتن (یم) درد پا ان اختن مراد از یم مثال یائی
ومضاعف ثلاثی (س) یعنی مثال یائی ومضاعف ثلاثی از سمع می آید نحو یمّ ییمّ ومهموز
عین ومضاعف که رباعی مجرد بود نحو (طأطأ) سر پست کرد (و) مهموز عین ومضاعف
که رباعی مزید بود نحو (تکأکأ) ای قال ما لکم تکأکأتم ومثال واوی ومضاعف
رباعی مجرد نحو (وَحْوَحَ) ومثال واوی ومضاعف که رباعی مزید بود نحو (توحوح)
هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان در مرکبات شروع کرد در بیان اتفاق مخارج بعض
این حروف بعض این حرکات وگفت (دانکه واو را موافق ضمه داشته آن) یعنی واو را
موافق ضمه داشته ضمه (خوانند) زیرا که واو بدر از ضمه پیدا میشود (ویا را
موافق کسره داشته آن) خوانند زیرا که یا بدر از کسره پیدا می شود (والف را موافق فتحه
داشته آن) خوانند زیرا که الف بدر از فتحه پیدا میشود (وهر سه را حرف مد ولین
میگویند) یعنی این سه حرف را حرف علة وحرف مد ولین گویند سوال این حروف

(کب)

را مهموزه چرا ميگويند جواب حرف علة افزا گويند که اکثر زبان عليلان زود
را بين حروف نيز اکثر بزبان عليلان ميروند چنانچه اکثر عليلان واى ميگويند
سوال اين حروف را مهموز چرا گويند جواب مهموز در لغة بمعنى زاركى آمده است
و اين حروف نيز مانند زاركى حركة مثل الله چنانکه ذکر کرده شد اينست سوال
لين چرا ميگويند جواب لين ضعيف را ميگويند و اين حروف نيز ضعيف اند زيرا که
حرکة ثقيل برخود و بر ما قبل خود متحمل نتوانند کرد و از حالى بحالى ديگر بسيار کردند
گاهى حذف شوند گاهى بدل گاهى ساکن (و تخفيف لفظ ثقيل (از چند وجه است) يکى
(اسکان) اي (قطع حرکة از حرف بطريق نقل) اى افگندن حرکة از حرف بطريق نقل چون
يقول و يبيع (يا اسقاط) اى قطع کردن حرکت از حرف بغير نقل چون يدعو و يرمى (و) دويم
(تحريک) اى (حرکت دادن يکى از دو ساکن را) اي از دو ساکن يکى را حرکت دادن (و) سيوم
(حذف يا انداختن حرف) اى افگندن حرف تحريک که در اصل يوعد بود و حذف بر دو گونه
است حذف يکحرف اصلي و اين مشترک است ميان اسم و فعل چون اب و اخ و يعد و يضع
و حذف دو حرف اصلى و اين مختص بفعل است (چون ق) و چهارم (زيادة نحو آانت)
که در اصل انت بود همزه استفهام در آوردند ءانت شد و ميان دو همزه الف افزودند
آانت شد (و) پنجم (ابدال آوردن حرف يا حرکت بجاى حرف يا حرکت) ابدال
بر سه قسم است بدل از حرف اصلى چون قال و باع و بدل از حرف زائد چون
ضورب و بويع واو اينجا بدل است از الف ضارب و بايع و ان الف زائد است و
بدل از بدل چون يدعى که الف اينجا بدل است از يا و يا بدل است از وا و چون
تقلس بکسر سين اصله تقلس بضم سين ضمه سين را بکسره بدل کردند براى مناسبت
يا (و) ششم (ادغام پيچيدن يکى از دو هم جنس در ديگر) يعنى آوردن حرفى بجاى
حرفى ديگر که مانند او است و پيچيدن يکى در ديگر چون مد که در اصل مدد بود
دو حرف يکجنس بهم آمدند يکى را ادغام کردند در ديگر مد شد اول را
مدغم خوانند و دوم را مدغم فيه (و) هفتم (قلب يعنى (نقل يم و تاخير) يعنى فا را بجاى عين
و عين را بجاى فا چنانچه درا و درا عقل وادر عاقل گويند و در ايق انيق (و) هشتم (بين
بين خواندن همزه در ميان همزه و ميان حرفى که موافق حرکت همزه يا ما قبل همزه بود) يعنى

اصل ...
که در ادور ۱۲ — در اصل داور ۱۲ — در اصل

خاصيت ابواب

بين بين آنرا گويند كه همزه را ميان مخرج همزه وميان مخرج حرفی كه حركت همزه يا ماقبل
همزه مناسبت آن حرف است تلفظ كنند پس در سُئِلَ همزه را ميان همزه وميان ياء خوانند
يا ميان همزه و واو خوانند يعنی اگر همزه مفتوح باشد ميان مخرج او وميان مخرج
الف تلفظ كنند اگر مضموم باشد ميان مخرج او وميان مخرج واو تلفظ كنند اگر مكسور
باشد ميان مخرج او وميان مخرج يا تلفظ كنند چون سأل يسأل سائل وتخفيف همزه از سه
وجوه است يكی تبديل همزه بالف دوم حذف وسوم بين بين مشروط است باينكه
آن همزه در ابتداء كلام نبوده باشد چه درين صورت هيچ يكی از وجوه مذكوره ممكن
نيست اما تبديل زيرا كه تبديل او يا بالف يا بواو يا بياء است ودرين صورت تبديل
بالف لازم می آيد وقوع الف ساكنه در اول كلام واين محال است ودر صورت تبديل
بواو ويا مشروط است كه همزه ساكن بوده باشد يا متحرك ليكن ماقبلش حرف مده
باشد يا مفتوح وماقبلش مضموم ومكسور باشد وهيچ يكی ازين شرائط مذكوره در همزه
مبتدء متحقق نيست واما بين بين زيرا كه بين بين شبيه است بساكن اگرچه ساكن
محض نيست وابتداء بساكن جائز نيست واما حذف زيرا كه حذف همزه مشروط است
بسكون ماقبل واين در همزه مبتدء ممكن نيست سوال در خذ وكل همزه مبتدء افتاده
است زيرا كه خذ در اصل أُؤْخُذْ وكل در اصل أُؤْكُلْ بود جواب همزه كه در اخذ
همزه ثانيه است وبسبب سكون آن چون همزه وصل در آوردند بعد از حذف آن
احتياج همزه وصل نيست همزه وصلی را نمی آوردند پس همزه اول اگرچه در ابتداء كلمه
افتاده ليكن همزه اصلی نيست بلكه همزه وصلی است وكلام در حذف غير همزه وصلی
است ودر اقول همزه نيز وصلی است زيرا كه بسبب سكون قاف داخل شده بود وبعد
از تحريك قاف احتياج بان نيست پس افتاد (واما الاعلال والتعليل فتخفيف حرف علة
است) ای تغيير دادن حرف علة را برای تخفيف اعلال وتعليل خوانند حاصل آنست
كه تغيير همزه را تخفيف همزه گويند گاهی بابدال باشد نحو آمن يؤمن وگاهی بحذف
چون اكرم كه در اصل أأكرم بود وگاهی بتسهيل يعنی بين بين ساختن چون سئل وتخفيف
همزه باسكان نيامده است وهمچنين تخفيف در حروف ابتداء كلمه نيز نيامده
است سوال باس كه در اصل أَأْسٌ بود بالضم تخفيف بحذف كرده شد جواب شاذ

است یعنی خلاف قیاس و تخفیف مضاعف را ادغام گویند گاهی با بدال گاهی با دغام
گاهی بحذف و تخفیف حرف علة را اعلال گویند ای جائیکه تخفیف همزه و اعلال مزاحم
شد و باشد و اگر نه تخفیف همزه گویند و تخفیف اعلال گاهی بقلب گاهی باسکان گاهی بحذف
(اصول مهموز) یعنی قواعد تغیر مهموز برای تخفیف و تخفیف همزه برسه وجه است
اول یکی ابدال و دوم بین بین و سوم حذف قاعده (همزه ساکن در غیر) مضاعف
نحو (تأمر غیر) معتل نحو (تأوس) ای جائیکه تخفیف همزه در او ادغام یا اعلال
مزاحم نشود (ابدال شود بجنس حرکت ماقبل چرا زیرا کر منفرد است) یعنی هر همزه
منفرد که ساکن باشد روا است که بدل کرده شود از جنس مناسب حرکة ماقبل
باشد در غیر تأمّر و تأوّس چرا که در اینصورت ادغام یا اعلال مزاحم بدل میشود
تامّ که در اصل تأمم بود با لضم ضمه میم را نقل کرده بهمزه داد و میم را در میم
ادغام کردند تأمّ شد و تاوس که در اصل تأوّس بود حرکت واو نقل
کرده بهمزه دادند تاوس شد و همزه منفرده که ساکن باشد و ماقبل وی مضموم
روا باشد که وی را بواو بدل کنند چون یومن و یوخذ که در اصل یؤمن و یؤخذ بود
همزه منفرده که ساکن باشد و ماقبل وی مفتوح روا است که بالف بدل کنند چنانچه
راس و کاس و یاخذ که در اصل رأس و کأس و یأخذ بود و همزه منفرده که ساکن باشد
و ماقبل وی مکسور روا است که بیا بدل کنند چون ذیب و بیر و شیت که در اصل ذئب
و بئر و شئت بود سوال در اینصورت تخفیف همزه با ابدال چرا متعین کردند و بین بین
و حذف چرا نکردند جواب در اینجا بین بین ممکن نیست زیرا که همزه ساکن است سوال
نزد کرفین همزه بین بین نیز ساکن است جواب میگوییم بتوفیق الله بین بین مذهب
ضعیف است و حق انست که همزه بین بین متحرک است اگرچه متحرک بحرکت
ضعیفه است سوال حذف چرا نمیکنند جواب حذف ممکن نیست زیرا که
چیزی باقی نماند که دلالت کند بر حذف همزه سوال ساکن چرا باقی نمیداشتند جواب
طبیعت ساکن ضعیف است و طالب میکند حرکت ماقبل همزه همجنس را زیرا که واو
جنس ضمه است و الف جنس فتحه و یا جنس کسره زیرا که واو متولد میشود از ضمه
و الف متولد می شود از فتحه و یا متولد میشود از کسره (و وجوبا اگر پس همزه بود) یعنی

اگر دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزهٔ اول متحرک و دوم ساکن باشد واجب است که همزهٔ
دوم را بدل کنند بحرف علت که مناسب حرکت همزهٔ اول باشد اگر همزهٔ اول مفتوح باشد
و همزهٔ دوم ساکن واجب است که همزهٔ دوم را بدل کنند با لف نحو آخَرَ که در اصل
أَأْخَر بود بر وزن أَفْعَل و آدَم که در اصل أَأْدَم بود جائز است که اسم رجل باشد یا فعل
ماضی مشتق از ادیم و الّذِی اؤْتُمِنَ اصله اُؤْتُمِنَ ماضی مجهول بود و همزه جمع شدند
اول مضموم دوم ساکن دوم را بواو بدل کردند اُوتُمِنَ شد هرگاه که وصل شد الذی
همزهٔ وصل ساقط شد اجتماع ساکنین شد میان یای الذی و واو پس همزهٔ ثانی عود شد
لزوال علة القلب باقی ماند الذی ئتمن بهمزهٔ ساکنهٔ منفرده بعد کسره پس همزه
یا شد الّذِی یتمن شد اگر همزهٔ اول مکسور و دوم ساکن باشد واجب که همزهٔ دوم
را بدل کنند از یا نحو ایسر که در اصل إِئْسِر بود و یقولون ایذن اصله اِئْذَن امر اَذِنَ یأذن
همزهٔ اول مکسور دوم ساکن دوم را بیا بدل کردند ایذن شد وقتیکه داخل شد یقول
همزهٔ ثانی عود کرد یقول ئذن شد همزهٔ منفرده ساکنه بعد ضمه بواو بدل کردند یقولوذن
شد اگر همزهٔ اول مضموم باشد و همزهٔ دوم ساکن واجب است که همزهٔ دوم را
بدل کنند بواو نحو اُوثِر که در اصل اُؤْثِر بود و یُؤمن سعل و اُمنوا اصله اُؤْمنوا همزهٔ دوم
را بالف بدل کردند و وقتیکه متصل شد بسعل والقلب کرده شد فتح همزه بواو جمع اجتماع
ساکنین شد همزهٔ اول افتاد سَعَل و أُمنوا شد همزهٔ منفرده ساکن بعد فتحه الف شد
سَعَل وامنوا شد سؤال آدم که در اصل أَأْدَم بود و اُدم که در اصل أَأْدَم بود قانون
مذکور موجود است چرا همزهٔ دوم را بدل بحرف علت نکردند جواب در ادم اعلال
و ابدال همزه معارض شده اند و هر جا که اعلال و ابدال همزه معارض شوند اعلال
را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف در اعلال بیشتر است از ابدال سؤال میشود
که کُل و خُذ و مُر که در اصل اُؤْکُل و اُؤْخُذ و اُؤْمُر است همزهٔ دوم را بدل بواو نکردند
بلکه حذف کردند با وجود قاعده که همزهٔ ثانیه اؤکل و اؤخذ و اؤمر ساکن است و بعد
همزهٔ متحرک افتاده و اول مضموم جواب داد مصنف (و کل و خذ و مر شاذ ان)
حاصل جواب این است که کل و خذ و مر در اصل اؤکل و اؤخذ و اؤمر بود پس قیاس آنست
که بدل کرده شود همزهٔ دوم بواو لیکن همزهٔ دوم از جهة کثرت استعمال برای تخفیف

حذف کرده شد همزهٔ وصل نشاید برای عدم حاجت لیکن در کل وجوب واجب است
که همزهٔ ثانیه را حذف کنند و در مر جائز است زیرا که کثرت استعمال امر در کل
کثرت استعمال خذ و کل نیست بلکه مر فصیح از أؤمر است قاعده (همزهٔ متحرک بعد واو
و یا ساکن که زائد اند) ای هر همزهٔ متحرک که ماقبل وی واو و یا زائد ساکن باشد (نه
برای الحاق) یعنی زیاده کردن حرفی در کلمه تا برابر کلمهٔ دیگر گردد و این قید
احتراز است از حوئبل که زائد است برای الحاق بجعفر (روا است که جنس ماقبل
گردد پس بسبب اجتماع متجانسین ادغام لازم است) یعنی هر همزهٔ متحرک که
ماقبل وی واو و یا زائد و غیر الحاق باشد روا است که بدل شود بما قبل خود اگر قبل واو
باشد بدل از واو شود اگر یا باشد بدل از یا شود پس ازین بدل از آن بسبب اجتماع متجانسین
ادغام واجب است (چون أُفَيِّس) که در اصل أُفَيْئِس بود مصغر أَفْؤُس جمع فأس بالفتح
و سکون همزه یعنی تبر همزهٔ متحرک افتاده بعد یا که زائد است برای تصغیر نه برای
الحاق پس همزه را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند أُفَيِّس شد (و مقروة) که
در اصل مقروءة بود همزه بعد واو زائد افتاده همزه را واو کردند و واو را در واو
ادغام کردند مقروة شد (و خطية) که در اصل خطيئة بود همزه را بیا بدل کردند یا را در یا ادغام
نمودند خطية شد سوال درین صورت معنی نقلت چرا نکردند متعین به بدل و حذف
چرا نکردند جواب همزه را پس بس در اینجا ممکن نیست زیرا که اجتماع ساکنین
لازم آید حقیقة عند الکوفیه و حکما عند البصریه سوال حذف چرا نمیکنند جواب
اگر حذف کرده شود نقل حرکت همزه ماقبل را لازم آید تحریک حرف که
اصل نیست برای آن در حرکه پس مضطر شد که تخفیف به بدل شود سوال در ادغام
نیز لازم آید تحمل کردن ضعیف حرکات را یعنی مقصود از نقل حرکه عدم
تحمل ضعف است و تحمل ضعف در ادغام نیز لازم آید و ان باعث و مبدل از
همزه جواب یای دوم اصلی است منقلب از همزه زیرا که بدل کرده شده است از همزهٔ
اصلی پس ضعف نشد جواب میگویم بتوفیق الله که حرف واو و یا اصلی داشت یا زائد
وقتیکه ماقبل آن ساکن باشد پس در تحمل حرکات حکم صحیح دارد پس زائد
نیست در دو کرا صلیت اعتراض میشود بر مصنف که تخفیف همزه بقلب درین صور لازم

کردن نیز
مقروة و غیر قاعده جایز است

است زیرا که بعضی گفته اند که تخفیف در نبی و بریة لازم است جواب میگوییم که
تخفیف بقلب جائز است لازم نیست و قول ایشان که تخفیف همزه بقلب در نبی
و بریة لازم است صحیح نیست زیرا که نافع قراءة کرد نبیٔ با همزه در جمیع
قرآن و بریئ قیاس بریة پس ثابت شد که قلب در نبی و بریة لازم نیست لیکن اکثر است
(و بعد ساکن غیر مذکور) ای بعد واو و یا نباشد (و الف و نون انفعال) ای بعد الف
و نون انفعال نباشد (روا است که بیفتد و حرکتش بما قبل رود) یعنی اگر همزه متحرک
باشد و ماقبل او ساکن مگر آنکه ما قبل همزه واو و یا که مذکور اند و الف و نون انفعال
نباشد جائز است که حرکت همزه نقل کرده بما قبل دهند و همزه را حذف کنند حاصل
آنست که همزه متحرک و ما قبل آن ساکن باشد خواه ماقبل همزه صحیح باشد یا معتل لیکن
واو و یا که مذکور است یعنی واو و یا زائد که برای غیر الحاق است نباشد و الف و نون
انفعال نباشد (چون سَل) که در اصل اِسْأَل بود حرکت همزه نقل کرده بسین دادند
و همزه را حذف کردند و همزه وصل را نیز حذف کردند سَل شد (و جَیَل) که در اصل
جَیْأَل بود حرکت همزه را بیا دادند و همزه را حذف کردند جَیَل شد و یا درو زائد برای
الحاق است بجعفر (و ابْتَغُوا مْوَالَهُم) که در اصل ابتغوا اموالهم بود حرکت همزه بواو دادند
همزه را حذف کردند ابتغوا موالهم شد زیرا که واو جمع مستقل است در بناء داخل
نیست (و اَلَحْمَر) که در اصل الاحمر بود حرکت همزه نقل کرده بلام دادند همزه را
حذف کردند اَلَحْمَر شد و هر همزه وصلی که ما بعدش متحرک شود بیفتد مگر همزه
لام تعریف در اَلَحْمَر که حذف آن جائز است پس لَحْمَر خواندن جائز است چنانکه گفته
(و لَحْمَر) حاصل آنست که در الاحمر اختلاف است بعضی میگویند اَلَحْمَر باثبات همزه
و بعضی میگویند لَحْمَر بدون همزه زیرا که لَحْمَر که در اصل اَلْاَحْمَر بود حرکة همزة
نقل کرده بلام دادند پس لام تعریف شمار کرده میشود باین حرکة یا نه اگر شمار
کرده نمیشود پس واجب است که گفته شود اَلَحْمَر باثبات همزه زیرا که در حکم
ساکن است و اگر شمار کرده شود باین حرکت پس جائز است که گفته شود لَحْمَر
بحذف همزه (وَ اَرَ) که در اصل لم اَرْءَیْ بود یا افتاد و لم اَرْءَ شد حرکة همزه در را
بما قبل دادند و همزه را بیفکندند لم اَرَ شد پس حرکت همزه در اینجا دادند و همزه

را ابدال کنند الف مرش (لکن حذف) همزه در یری و اری و نری و تری در صرف آرند یری لازم شده
یعنی حذف همزه در لفظ یری و یری و در بعضی نسخه در اری و اری متکلم آمده است
با ودر باب اری یری لازم است بر خلاف قیاس زیرا که قیاس میخواهد که حذف نشود و ابر دخل
است که تخفیف همزه بحذف در لفظ یری و نری و اری و تری واجب است برای کثرت
استعمال سوال در ینأی و یسئل و یری که در اصل ینأی و یسئل و یرئی بودند چرا واجب
نیست جواب استعمال آن کثیر نیست و بعضی جواب داده اند که تخفیف در یری واجب است
با جتماع حرف علة با همزه که در یفعل یفعل است نه او کثرت استعمال و در ینأی واجب نیست
زیرا که شرط ثالث یافته نمیشود یعنی کثرت استعمال و در یسئل شرط اول یافته نمیشود
یعنی اجتماع حرف علة با همزه و در مری شرط ثانی یافته نمیشود یعنی فعل یفعل و حق
آنست که تخفیف همزه واجب برای کثرة استعمال است و این کافی است احتیاج
باین شرائط نیست یری که در اصل یرءی بود یا متحرک ماقبلش مفتوح یا الف شد اول
ازان حرکة همزه نقل کرده بما قبل داده اند همزه را حذف کردند یری شد علی هذا
القیاس اری و یری و تری یریان یرون تری تریان یرین تری تریان ترون ترین تریان ترین اری
نری و حکم یرون مثل حکم یری است لیکن الف حذف کرده شد در یرون برای
اجتماع ساکنین میان الف و واو و در ترین یا را حرکت داده شد یا سوال چرا الف را بدل
نکردند جواب اگر بدل کرده شود یا بالف لازم آید اجتماع ساکنین میان دو الف
یکی الف تثنیه دوم الف که بدل از یا است سوال یکی دو الف را حذف چرا
نکردند جواب اگر حذف کرده شود یک از دو الف التباس میرود بواحد در مثل
لن تری زیرا که بعد حذف الف تران شد پس وقتیکه داخل شد برآن لن لون
نیز حذف شد پس لن تری شد و ترین که در اصل ترءیین بود بر وزن تفعلین
پس همزه حذف شد ترئیین شد یا متحرک ما قبلش مفتوح یا الف شد پس تراین شد
بعد ازان حذف کرده شد الف را بجهت اجتماع ساکنین پس ترین شد و یرین
و ترین در اصل یراین و تراین بود حرکة همزه نقل کرده بما قبل داده اند همزه
را حذف کردند یرین و ترین شد و ترکه در اصل ارئی بود همزه را حذف کردند بعد
ازان همزه اول را حذف کردند ر شد الفاعل رام که در اصل رائی بود سوال

در اصل یُرْءِیُ بر وزن ... یُرْءِیُ شد ... اسْتُمِل یُرِی شد

همزه را در راه چرا حذف نکردند جواب ما قبل آن الف است و الف حرکه را قبول
نمیکند و مر ایشان قیاس کن اری یری را مرال در مرئی مفعول رای یری چرا حذف
نکردید جواب حذف همزه در فعل غیر قیاس است چنانچه گذشت پس ضرور نیست
که در جمیع صیغه حذف شود سوال در مرئی اسم مفعول و ظرف مری و اله مرای از باب
اَرَی یُرِی چرا حذف کردند با وجودیکه درین باب وجوب حذف نیز قیاسی نیست
جواب فرق است میان رای و اری زیرا که در باب اری از ماضی و مضارع و امر و نهی
همزه حذف کرده شد بخلاف ثلاثی مجرد که در ماضی آن همزه حذف کرده نشد نحو
رَأَی پس استعمال درین باب کم شد پس از نیچه همزه در رائی و مرئی حذف کرده نشد و استعمال
مری و غیر آن کثیر است ازینچه حذف کرده میشود و لهذا گفت مصنف که حذف در یری
و یُرِی و صرف اَرَی و یُرِی لازم شده و مراد از صرف اری ماضی و مضارع و امر و غیر آن
و جمیع مراة که در اصل مرءة بود با لکسر با بدال همزه بالف یعنی همزه متحرک
است حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند همزه را با لف بدل کردند مراة شد
و با ثبات همزه نیز آمده است نحو مرأة قاعده (هر همزه متحرکه بعد) همزه متحرکه
یا گردد اگر خود مکسور بود) یا همزه (سابقه) مکسور بود یعنی هر همزه متحرکه که بعد همزه
متحرک افتد یا گردد اگر خود مکسور باشد یا همزه سابقه مکسور باشد (نحو ایمة و جاء)
جمع امام که در اصل أَءْمِمَةٌ بود حرکت میم اول را نقل کرده بما قبل دادند و میم را
در میم ادغام کردند أَءِمَّةٌ شد بعده همزه دوم را یا بدل کردند زیرا که همزه خود
مکسور است سوال بایستی که همزه دوم را بالف بدل میکردندی زیرا که دو همزه
در یک کلمه بهم آمده اند همزه دوم ساکن است و همزه اول متحرک بفتحه چنانکه
آمن که در اصل ءامن بوده است همزه دوم را بالف بدل کردند جواب ابدال همزه
بالف نشد از آنکه ادغام سابق است از ابدال همزه بالف سوال بایستی که عمل هرد و قاعده
میکردندی یعنی همزه را بالف بدل کردندی و میم را در میم ادغام جواب اعمال هرد و قاعده
ممکن نیست زیرا که لازم می آید اجتماع ساکنین و آن درست نیست سوال اجتماع ساکنین درست
است اگر اول مد باشد و دوم مدغم چنانکه در دواب درست داشتند جواب اجتماع ساکنین
روا است اگر اول مده اصلی باشد یعنی بدل از چیزی نباشد و این مده اصلی نیست زیرا که بدل

(کد)

یکی میم ساکن دوم الف

از همزه است سؤال دیگر آنکه چه جهت که اگر مده اصلی باشد اجتماع ساکنین روا بود
اگر مده زائده باشد روا نبود جواب اگر مده اصلی باشد اجتماع روا بود
باعتبار آنکه در استعمال عرب آمده است چنانکه دواب و غیر اصلی نیامده است و بعضی
جواب داده‌اند که در اینجا آمده جائز نیست زیرا که الف در اینجا مده نیست یعنی مده
که معتبر است در اجتماع ساکنین آن مده زائده است چنانکه ولا الضالین و غیر آن و در آمده
مده اصلی است زیرا که بدل است از همزه اصلی و جاء که در اصل جائی بود یا بعد الف
زائده افتاده همزه شد دو همزه یکجا شدند و همزه متحرک الف و ما قبل دوم مکسور
است و دوم را بیا بدل کردند و ضمه بر یا ثقیل است ساکن شد پس اجتماع ساکنین
شد میان یا و تنوین یا افتاد جاء شد مثل قاض و اما نزد خلیل جاء که در اصل جائی بود
الهمزة بعد الالف والیاء بعد الهمزة و ضمه بر یا ثقیل است ساکن کردند اجتماع ساکنین شد
میان یا و تنوین یا افتاد جاء شد پس نزد خلیل از این مسئله شد (یا اگر به) یعنی همزه اول
و همزه دوم مکسور نبود بلکه مضموم یا مفتوح همزه دوم (واو شود نحو أَوَادِمُ) که در اصل
أَأَادِمُ بود همزه دوم همزه مفتوح الف همزه دوم بواو بدل شد أوادم شد و همچنین
أُوَيْدِم که در اصل أُأَيْدِم بود همزه دوم را بواو بدل کردند أويدم شد سؤال أُكْرِمُ که در
اصل أُأَكْرِمُ بود همزه دوم را چرا حذف کردند از جهت اجتماع همزتین و بواو بدل
نکردند با آنکه قوانین ابدال موجود است جواب حذف همزه دوم از يُؤَكْرِمُ برای
تخفیف واجب است بر خلاف قیاس برای کثرت استعمال جواب دوم ابدال همزه دوم
بواو دران جائیست که همزه دوم اصلی باشد نه زائد و اینجا همزه زائد است (این
حالت) همزه (مضمومه را بواو بدل کند) نحو أُوَيْدِم که در اصل أُؤَيْدِم بود حرکت واو نقل
کرده بما قبل دادند همزه دوم را بواو بدل کردند أُوَيْدِم شد (و بیرون انداختن همزه
(مکسوره بعد) همزه (مضمومه واو شود) نحو أُوَيْت که در اصل أُإْيِت بود
حرکت یا نقل کرده بما قبل دادند همزه را بواو بدل کردند أُوَيْت شد قاعده (و) همزه
(ساکنه و متحرکه) اگر (بعد) همزه (متحرکه و یا ساکنه) اصلا (یا گردد در موضع لام) کلمه
این قاعده منحصر در چهار وجه است یکی آنکه همزه ساکنه بعد همزه متحرکه در لام
کلمه افتاده باشد چون قَرْأَى از روی حَلَبَتُ و قَرَأْيَتُ اصله قَرَأْأَتُ بود همزه

اول متحرک همزهٔ دوم ساکن در لام کلمه یا مثل قَرَأَیْ و قَرَأْیٌ شد ودوم آنکه همزهٔ ساکنه بعد همزهٔ ساکنه در لام افتد یا شود این صورت مستعمل نیست که مثال آورده شود مگر در مثال چهارم اگر وقف کرده شود پس اول ساکن بود دوم هم ساکن شود لیکن این سکون معتبر نیست سیوم همزهٔ متحرک بعد همزهٔ متحرکه در لام کلمه افتد یا شود چون بنا کنی از قَرَأَ مانند جَلْبَبَ پس قَرْأَأَیَ که در اصل قَرْأَأَ بود همزهٔ دوم را بیا بدل کردند و یا را بالف قَرْأَیَ شد وقَرْأَیَ اصله قَرْأَأَ بود وچهارم آنکه همزهٔ متحرکه بعد همزهٔ ساکنه در لام کلمه افتد یا شود چون قِرْأَیٌ اصله قِرْأَأٌ همزهٔ دوم را بیا بدل کردند قِرْأَیٌ شد قاعده (همزهٔ مفتوحهٔ منفرده) اگر (بعد کسره) افتد (یا گردد وبعد ضمه واو شود جوازا) یعنی همزهٔ منفردهٔ مفتوحه اگر بعد کسره افتد روا است که یا شود واگر بعد ضمه افتد روا است که واو شود (کمِیَر) ای مانند مِیَر (وجُوَن) که در اصل مِئَر وجُؤَن بود مِیَر جمع مِئْرَة العداوة وجُؤَن جمع جُؤْنَة بمعنی ظرفی از ظروف عطار وقاعده (اخفش همزهٔ مضمومه را) اگر (بعد کسره) افتد (یا کرداند) نحو مستهزِیُون ومررت بِأَسامَة (وبعکس) ای خلاف آن میکند یعنی همزهٔ مکسوره اگر بعد ضمه افتد واو کند پس اخفش سُئِل را سُوِل خواند (وبعضی گفته اند روا است قلب همزهٔ متحرکه بوفق حرکه ماقبل ای روا است بدل همزهٔ متحرک موافق حرکه ما قبلش نحو سال در سَئَل و وَانت در رُؤْیَ ولا یلتام که دراصل لا یلتئِم بود (و در مانند مستهزِئُون) یعنی همزهٔ مضموم وماقبل او مکسور باشد (و) مانند (سُئِل) یعنی همزهٔ مکسور وما قبل او مضموم باشد (بین بین است) یعنی اگر همزهٔ مضموم وماقبل او مکسور یا همزهٔ مکسور وماقبل او مضموم باشد جایز است گردانیدن آن را بین بین قریب است یا بعید پس در مستهزئون اگر گردانیده شود همزهٔ میان همزه ومیان واو پس بین بین قریب است واگر گردانیده شود همزهٔ میان همزه ویا پس بین بین بعید است واخفش این همزه را بدل کند بیا ومیگوید که اگر گردانیده شود بین بین قریب لازم آید که واو ساکن باشد بعد از کسره واین یافته نمیشود در کلام عرب وقول سیبویه احسن است زیراکه واو ساکن مثال نیست که ما قبل او کسره باشد در سُئِل نیز بین بین قریب و بین بین بعید است زیرا که اگر گردانیده شود همزهٔ میان همزه ومیان یا پس قریب است اگر گردانیده شود میان

همزه و میان را و چون اصل است واجب این همزه را بدل کند او او ومیگوییم که اگر
بین بین قریب کرده شود لازم آید که ساکن بعد همزه افتد و این جائز نیست ومیگوییم
بتوفیق الله که اخفش منع کرد بین بین قریب را واین منع میشود با اختیار بین بین بعید
نزد جمهور بعد الف بین بین قریب است ای وجه اول نزد جمهور یعنی ما بقا بین
بین را دو معنی گفته اند یکی جوالدن همزه میان همزه و میان حرفیکه وفق حرکت
ما قبل همزه بود اینرا بین بین قریب گویند ودوم جوالدن میان همزه و میان حرفیکه
وفق ما قبل همزه بود اینرا بین بین بعید است حاصل این است که اگر همزه بعد
الف است پس بین بین قریب است یعنی اول معنی از دو معنی که مذکور است
ما بقا پس اگر همزه مفتوح است پس میان همزه و الف جوالدن نحو قَرَاءَةٌ اگر مضموم
است پس میان همزه و واو جوالدن نحو تَسَاؤُلٌ اگر مکسور است پس میان همزه و یا
جوالدن نحو مَائِلٌ سوال این بین چرا متعین کردند وحذف چرا نمیکنند جواب حذف
همزه بنقل حرکه ممکن نیست زیرا که الف قبول نمیکند حرکه را سوال ابدال و
ادغام چرا نمیکنند جواب ادغام ممکن نیست زیرا که الف مُدغَم شود نه مدغم
فیه سوال بین بین بعید چرا نمیگویند جواب بین بین بعید ممکن نیست زیرا که
ما قبل همزه ساکن است سوال بین بین قریب نیز ممکن نیست زیرا که لازم آید
اجتماع ساکنین برای قریب شدن همزه از ساکن جواب اجتماع ساکنین لازم
نمی آید زیرا که الف بجهة مدی شدن کالعدم است باینکه حرکة از ساکن درم بالکلیة
مسلوب نیست (چنانکه در مَسَائِلَ وَسَئِمَ ومستهزئین ورَؤُفٌ ورُؤُسٌ) یعنی در همزه که
بعد الف است بین بین قریب است چنانکه بین بین قریب است در مَسَائِلَ وسَئِمَ ومستهزئین
مستهزئین ورؤف بعضی شارحین فصول اکبری مثالها را زائد کردند و برهم خود
غلط کردند زیرا که مثالها بعینه میشود از کلام مصنف چنانکه تصریح است عند
العاقل زآن مثالها این ست قاعده همزه بعد ضمه یا کسره است بدل کرده شود بحرف که
موافق حرکت ما قبل بود قاعده همزه مضمومه مضموم بدل کرده شود بواو قاعده همزه
مکسوره بعد همزه مضمومه واو شود (وَإِذَا اجْتَمَعَ أَكْثَرُ مِنْ هَمْزَتَيْنِ خُفِّفَتِ الثَّانِيَةُ
وَالرَّابِعَةُ وَحُقِّقَتِ الْأُولَى وَالثَّالِثَةُ وَالْخَامِسَةُ) ای اگر جمع شوند اکثر از دو همزه تخفیف

کرده میشود دوم زیرا که ثقل اجتماع پیدا شده است از همزهٔ ثانیه بعد از آن تخفیف
کرده میشود چهارم زیرا که سوم بعد تغییر دوم مثل اول است و همزهٔ اول تغییر
داده نمیشود و پنجم بعد تغییر چهارم گویا که مفقود است و ثابت داشته میشود اول
و سوم و پنجم پس گفته میشود در بنای تَفَوْعُلٌ أَوَأَيَا که در اصل أَأْأَأَ بود پس همزهٔ
ثانی را بقاعدهٔ آادم بواو بدل کردن و همزهٔ رابعه را بیا بدل کردن بقاعدهٔ همزهٔ ساکنه
و متحرکه بعد ساکنه و متحرکه در لام کلمه پاک گردد و در بنای قِرْطَعْبٌ إِيأَىٌ که در اصل إِأْأَأٌ بود
همزهٔ ثانی را بیا بدل کردن إِيأَىٌ شد و در بنای جَحْمَرِشٌ أَاأِيٌ که در اصل إِأْأَأٌ بود
همزهٔ دوم الف شد و همزهٔ چهارم یاء أَاأِيٌ شد و در بنای تُفُعُّلٌ أُوْءِيٌ که در اصل
أُؤْءُؤٌ بود همزهٔ ثانی واو شد و همزهٔ رابع یا أُوءِيٌ شد چون بنا کنی از قَرَأَ مانند
اقشعرّ بگوئی اِقْرَأْيَأَ اصله اِقْرَأْأَأَ و در بناء مفعول از قرء بگو قَرَأْيَا اصله قَرَأْأَأٌ

(و در دو همزه از دو کلمه صحیح است تحقیق هر دو و تخفیف هر دو) یعنی اگر دو همزه در
دو کلمه مجتمع شوند روا است اثبات هر دو زیرا که اجتماع دو همزه از دو کلمه در حکم
انفصال است این مذهب قراء کوفه و ابن عامر است و روا است تخفیف هر دو زیرا که
اجتماع هر دو موجب ثقل است اگر چه عارضی است (یا بطریق منفرده) یعنی
تخفیف هر دو یا بطریق همزهٔ منفرده باشد نحو رایت قاریَ اَبِیكَ پس تخفیف کرده
شد هر دو همزه مانند همزهٔ منفرده در رایت قاری ابیك در اصل قارئ ابیك
بود همزهٔ اول را بیا بدل کردن چنانکه در مأیة همزه را بیا بدل کردن و همزهٔ دوم
را بین بین کردن چنانکه در سَئَلَ بین بین کویند پس قاری ابیك شد (یا اول بطریق
منفرده و ثانی بطریق مجتمعه) یعنی تخفیف همزهٔ اول بطریق همزهٔ منفرده باشد و تخفیف
همزهٔ دوم بطریق مجتمعه یعنی تخفیف همزهٔ دوم مثل تخفیف همزه که مجتمع است
با همزهٔ اخری نحو رایت قاری ابیك که در اصل قارء ابیك بود همزهٔ اول را بیا بدل
کردن مثل مأیة و همزهٔ دوم را بواو بدل کردن قاری وبیك شد چنانکه در آوادم
که در اصل أَأَادِمُ بود دو همزه با هم آمدند همزهٔ دوم را بواو بدل کردن أَوَادِمُ
شد (و تخفیف یکی بر وجه مذکور) یعنی روا است تخفیف یکی از دو همزه نه هر دو بر وجه
مذکور یعنی یا تنها بطریق اجتماع نحو رایت قاری ابیك همزهٔ اول را بدل کردن

که

یا همزه دوم باقی ماند یا همزه دوم را او اواو بدل کرد ند یا دمی بمی کردند و همزه اول
را باقی داشتند (وحدث یکی) از دو همزه (یا قلب دوم بطریقه ما تقدم اگر متفق الی
در حرکة واولی آخر کلمه بود) یعنی روا است حذف یکی از دو همزه اگر متفق باشند
هر دو همزه در حرکة و همزه اول باشد در آخر کلمه ور واست بدل کردن همزه دوم
بطریقیکه یعنی ما نند همزه ما که درکلمه نحو اَوِنَتُّ و اَوُ تُمِنَ اگر متفق باشد در
حرکة و حرف اولی آخر کلمه باشد پس درجاءَ اَشْرَاطُهَا روا است که یکی را حذف کنی
یا دوم را بالف بدل کنی در اَوْلِیَاءُ اُولٰئِكَ یا یکی را حذف کنی یا دوم را بواو بدل کنی و دو
در الاهوس السماءِ اِلَی الاَرْضِ یکی را دورکنی یا دوم را بیا بدل کنی و قول مصنف
و اولی آخر کلمه بود احترازاست از اجتماع همزتین در دوکلمه که همزه اول آخر کلمه
نباشد چراکه در صورت جائز است که تخفیف کرده شود بصفت اقتضاء قیاس تخفیف در
هر دو از همزتین اگر منفرد باشد نحو یَاءُ اَحْمَلُ ساء در اصل نَاَیُ بود یا رابتاء ی
همزه کردن و همزه را بتای یا پس نَنَاْ شد بعد از آن یا را بالف بدل کرده یاء شد پس
همزه لام کلمه شد و محصل کلام این است که اگر دو همزه در دو کلمه باشند روا است تخفیف هر
دو ر تقسیم هر دو را بطریق همزه منفرد یا اول بطریق همزه منفرده و دوم بطریق همزه
مجتمعه پس درجاءَ اَحَدُ چون خواهی هر دو همزه را تخفیف کنی بطریق منفرده پس هر دو را
بین بین ترتیب کنی مثلاً هال و اگر تخفیف همزه اول بطریق منفرده و دوم بطریق مجتمعه
کنی پس اول را بین بین قرست و دوم را بواو بدل کنی مثلاً وادم وروا است تخفیف
یکی از دو همزه بطریق انفراد یا بطریق اجتماع پس درجاء احد یا یکی را بین بین قرست
کنی یا دوم را بواو بدل کنی و روا است حذف یکی از دو همزه و بدل کردن همزه
دوم موافق حرکت ماقبل پس درجاء احد یا یکی را حذف کنی یا دوم را بالف بدل
کنی و در نقره اُولٰئِكَ یا یکی را حذف کنی یا دوم را بواو بدل کنی و در من السماء الی
الارض یا یکی را حذف کنی یا دوم را بیا بدل کنی (و) روا است (قلب) ای بدل کردن
همزه (مضمومه) که (بعد) همزه (مکسوره) است (وعکس آن) ای همزه مکسوره بعد مضمومه
(بواو) نحو یَشَاءُ وَنَسَاءُ وَمِنْ عَطَاءِ وُسَامَةُ که در اصل نحو اُنْسَاءُ مِنْ عَطَاءِ اُسَامَةُ
بود (ر) روا است (توسط الف درمیان آنها) یعنی و تسکه همزه اجتماع در کلمه است در

آید و روا است که میان هر دو همزه الف زیاده کنند چه آانت گویند و مثل اذا زمانند
آانت آنست که روا است زیادتی الف میان هر دو همزه وقتیکه در اول کلمه باشند
لیکن آوردن این الف در خط روا نیست زیراکه اجتماع سه الف مکروه
است (ولزوم قلب دوم بالف یا حذف) شدن (در ما کن در لعو آلحسن عندک) یعنی در
جائیکه همزه استفهام جمع شود با همزه وصل مفتوح همزه وصل را الف بدل کردند اگرچه
اجتماع ساکنین لازم آید (و آیمن الله) چون در آیمن الله همزه استفهام درآمد همزه وصل آنرا
بالف بدل کردند آیمن الله شد سوال با وجودیکه اجتماع ساکنین لازم آید یکی الف مبدله و
دوم لام تعریف یا یاء بدل میکنند جواب بدل میکنند برای فرق میان استفهام و خبر
و بعضی شارحین درینمقام صرف مهموز بیان کرده اند و گفته صرف صحیح گذشت اما
صرف مهموز موافق آن هست اهل ادب صرف هر قسم که از یک باب ضرب بود اکتفا نموده می آید و
دیگر برا قیاس نموده شود این تطویل بلا طائل است زیراکه مطلب تمام میشود باینطور
که صرف صحیح گذشت اما صرف مهموز را برو قیاس کن پس تطویل را حاجت نبود (اصول
معتل) یعنی قواعد معتل برای تخفیف و تخفیف حرف علة بر سه قسم است یکی قلب دوم
اسکان سیوم حذف و حرف علة سه اند الالف والواو والیاء والف نمیشود در اسم متمکن
ونه در فعل سوال در قال الف آمده است جواب الف اصلی نیست بلکه بدل از واو است
حاصل جواب آنست که الف زائده نمیشود در اسم متمکن ونه در فعل بحکم استقراء مگر زائده
یا بدل از واو یا زیاده قاعده (واو مضموم ومکسور در اول کلمه ومضموم در اوسط
کلمه روا که همزه کردد) یعنی در اول کلمه یا در عین کلمه واو مضموم باشد جائز است
که ویرا بهمزه بدل کنند چون اجوه واقتت و آدؤر که در اصل وجوه و وقتت
وادوُر بود و أدؤر نیز بوده است وهمچنین اگر مکسور باشد در اول کلمه روا است که همزه
کرده چون إشاح که در اصل وشاح بود زیراکه ضمه بازو ارمانند اجتماع دو واو است
واین موجب همزه است در ادؤر وسط محمول است بر صدر در جواز واو مکسور
در صدر مانند مضمومه است در جواز قلب نزد ابی عثمان زیراکه نزد آن کسره
مانند ضمه است در استقلال همچنین واو مضمومه مثل ده همزه کرده
نزد ابی طاهر نیز و تعوذ واو زائده مضمومه نزد ابی الفتح نیز و توکید
مصدر مصدر

و واو مکسوره متوسطه همزه نمیشود لهذا بر او اعتراض میشود بر مصنف که د
احد که در اصل وَحَد بود واو مفتوح را نیز بدل کرده اند بهمزه و اَجاه که در اصل
وَجاه بود واو مضموم را نیز بدل کرده اند و بهمزه بدل نمیکنند پس جواب داد مصنف
(که اَحد و اَجاه شاذ اند) یعنی قلب بدل را واو مفتوحه بهمزه و واو مضمومه بتا قیاسی
نیست تا هی (حرف لین) حرف علة ساکن را گویند وگاهی بقرینه بر متحرک نیز اطلاق
میکنند (غیر مدغم بعد کسره یا گردد) ای حرف علت ساکن غیر مدغم باشد وما قبل
وی مکسور نیز یا بدل کنند چون میزان و میعاد که در اصل موزان و موعاد
بود و مقاد بر جمع مقد از هرگاه که واقع شد الف در جمع بعد کسره پس بدل شد
از یا سوال شد که در اصل اِوتد واو ساکن ما قبل وی مکسور است چرا واو ر
بیا بدل نکنند جواب تا علت ... گردد یافته میشود لیکن در حذف موافقت مضارع
میشود و حذف را ترجیح است بر ابدال زیراکه تخفیف در حذف زیاده است
جواب دوم که موافقة مضارع امر ثابت است و کسره ما قبل در معرض زوال
است بسبب احتمال سقوط همزه وصل پس حذف را ترجیح شد بر ابدال (و بعد ضمه
واو شود) ای حرف علت که ساکن وما قبل وی مضموم باشد آن حرف علت
واو گردد چون يُوقِنُ ومُوقِنٌ که در اصل يُيقِنُ ومُيقِنٌ بوده است و وُعِدَ مجهول
وَاعَدَ هرگاه واقع شد الف در ماضی مجهول بعد ضمه پس بدل شد از واو (و ضمه
مانند بیض وحیکی کسره شود) یعنی جمعی که بر وزن فُعل است بضم فا وسکون عین و
صفتی که بر وزن فعلی است اگر عینش یا بود بواو بدل نکنند بلکه یا را برای سلامت
بدارند وضمة ما قبل او بکسره بدل کنند چون بیض که در اصل بُیض بود جمع ابیض
نحو احمر وحمر وحیکی که در اصل حُیکی بود بضم حا بر وزن فعلی بعضی شارحین
گفته اند که مانند بیض بر وزن فعل بضم فا و فتح عین غلط کرده اند زیراکه در اینصورت
حرف علت ساکن بعد ضمه نمیشود (و در طوبی وکوسی اسمیة غالب آمده) جواب سوال
است تقریر سوال آنست که طوبی وکوسی که در اصل طُیبی کیسی بود بر وزن فعلی یا را بواو
بدل کرده اند وضمه ما قبل را بکسره نقل نه کرده اند چه وجه است تقریر جواب هر جاکه
لفظ بر وزن فعلی باشد و معنی آن صفتی باشد و یا ساکن وما قبل وی مضموم آن

اصول معتل

یا را بواو بدل نکنند بلکه ضمه ماقبل را نقل بکسره آورند و طوبی و کوسی معنی اسمیت غالب است اگرچه در اصل صفة بود زیرا که طوبی از طیب بمعنی پاک و خوب بود لیکن نام درختی شد که در جنت است و کوسی از کیس بمعنی زیرکی و کوسی نام شد زن زیرک یعنی طوبی و کوسی اسم تفضیل مونث الاطیب والاکیس نزد سیبویه برای تفضیل حکم اسماء است زیرا که اسم تفضیل وصف کرده نمیشود بدون اضافة والف و لام و من وصفة محضه وصف کرده میشود مطلقا وطوبی وکوسی وصف نمیشوند بدون الف ولام پس قایم شد مقام اسماء وطوبی بمعنی طیب مستعمل است بر طوبی که اسم است وصفة لفظی را گویند که دلالت کند بر ذات مبهم که موصوف بصفتی باشد واسم لفظی را گویند که دلالت نکند بر ذات مبهم که موصوف بصفتی بود سوال در اسم یا را بواو بدل کردند ودر صفة چرا بدل نکردند جواب برای فرق میان اسم وصفة سوال عکس چرا نمیکنند جواب اسم اخف است وصفة اثقل زیرا که صفة بمعنی فعل است اگر بدل کرده شود یا بواو پس ثقل زائد میشود سوال در جمع چرا بدل نمیکنند جواب جمع نیز ثقیل است پس مناسب این تغیر اصل است فاعل واوی که بعد فتحه علامت مضارع و قبل کسره افتد بیفتد) یعنی واوی که در فعل مستقبل میان علامت مضارع مفتوح وکسره باشد واجب که آن واو را حذف کنند (چون یعد ویضع الخ) یعنی یعد و یضع واعد و نعد واضع ونضع که در اصل یوعد ویوضع بود سوال در تعد واعد ونعد چرا واو را حذف کردند با وجودیکه واو میان یا و کسره نیست جواب اگرچه واو میان یا وکسره نیست لیکن حذف کرده شود بموافقت یعد چنانچه حذف کردند اخوات اکرم برای اکرم اهمف اً مصنف مطلق علامت مضارع گفته است سوال در یوعد که مجهول یعد است چرا واو را حذف نکردند جواب مجهول و معروف متغایر اند موافقة میان متغایرین لازم نیست اگر کسی اعتراض کند بر مصنف که در یضع واو میان یا وکسره نیست پس چرا حذف کردند جواب میگویم که یوضع بحسب ظاهر از باب منع یمنع است لیکن در اصل مکسور العین است از باب ضرب یضرب زیرا که در اصل یوضع بود بکسر ضاد مکسور از بفتح الضاد کرده اند از جهت حرف حلق زیرا که فتح مناسب حرف حلق است پس یضع که در اصل

کوِ

توضیحِ بر دو واو میان یا و کسره اصلی افتاد و او حذف شد سوال در یَدَعُ حرف حلق
نیست و مفتوح العین پس چرا فتحه دادند جواب پس در معنی یَدَعُ است و در یَذَرُ
فتحه داد از جهة حرف حلق پس در یذر هم فتحه دادند تا در لفظ و معنی موافقت باشد
سوال در یَطَأُ حرف حلق موجود است چرا فتحه ندادند و بعضی جواب دادند که
در یطأ فتحه ندادند تا که دلیل باشد بر اصل اجوف خود اعتراض میکنیم بر این
جواب که عکس چرا نمیکنند یعنی در یطأ حرف حلق موجود است باید که فتحه باشد
و یَذَرُ را این حکم نکنند تا که دلیل باشد بر اصل اجوف خود جواب دوم که در یطأ فتحه
ندادند در باب سمع یسمع نمودند زیرا که این حکم سماعی است قیاسی نیست و کرده
در عین فُعِل یا حَلَّ و یَصْلُحُ نیز فتحه ندادند و در باب سمع یسمع بردند این جواب
با صواب است (و تحریك تبع مضارعه) جواب سوال است تقریر سوال که در اصل اِوْعِدْ
دو واو ساکن و ما قبل او مکسور است چرا واو را یا بدل نکردند تقریر جواب که
و ما بعد آن تابع مضارع خود است زیرا در مضارع واو حذف شد در این نیز
حذف شد برای موافقت مضارع و همزه وصل از جهت لازم احتیاج افتاد و علی هذا (ز
حاة یَئِسَ و یائس یعنی اگر یا میان فتحه و علامت مضارع و کسره افتد حذف نشود مگر
در مثل [illegible] چنانکه یئس که در اصل یَیْئِسُ بود و گاه با الف بدل میشود چنانکه یائس
(و فی اوجل و نحوه) یعنی هر مضارع که مفتوح العین باشد و ماضی آن مکسور العین
در وی چهار لغت آید یکی آنکه واو بحال خود ماند نحو یَوْجَلُ دوم آنکه واو الف شود
زیرا که الف اخف است از یا و واو نحو (یَاجَلُ) و سوم آنکه واو یا شود و علامت مضارع
مفتوح باشد زیرا که یا اخف است از واو نحو (یَیْجَلُ) چهارم آنکه واو یا شود و علامت
مکسور باشد زیرا که کسره موافق یا است نحو (یِیجَلُ) قاعده (و آنکه واو فعل بود الی آخر)
مصدر که از مثال واوی که بر وزن فِعْل بکسر فا باشد (و از فعلش افتاده باشد) ای
در مضارع او افتاده باشد پس در وی نیز (بیفتد چون عِدَة) که در اصل وِعْدٌ بود در بعضی
میگویند که بر وزن فِعلة بکسر فا و در آخر او تا شد بعضی شارحین گفته اند که لفظ
فعل در کلام واقع است مراد از این کلمه است شاید که حمل کرده بود بر ظاهر لفظ
او شارح مطلب کتاب معلوم نمود تا تامل و کلیه معلوم نمود زیرا که از این کلام معلوم میشود

که هر واویکه فاکلمه بود وازفعلش افتاده باشد بیفتد واین صریح باطل است زیراکه
در عِدَة و زِنَة باقی مانده زیراکه کسره نیست سؤال سَعَة که دراصل وَسْع بود بفتح
واو چرا واو را حذف کردند باوجودیکه کسره نیست جواب سَعَة که دراصل وِسْعًا بود
بکسر واو ولیکن بعد حذف واو عین را فتحه دادند ازجهت مناسبت حرف حلق سؤال
در وجهة واو را چرا حذف نکردند باوجود قاعده وابوعثمان مازنی جواب دادند که واو
در وجهة حذف نکردند تا دلالت کند بر اصل اخوات خود سؤال اگر تصحیح واو از
جهت دلالت بر اخوات بودی پس درفعل او نیز تصحیح میداشتندی جواب باصواب
این است که در وجهة درقول عزوجل ولکل وجهة هو مولیها حذف واو جائز نیست زیراکه
وجهة اسم جامد است ومصدر نیست وبعضی میگویند که بمعنی توجه است این شاذ
است سؤال چون واو را حذف کردند وعین کلمه را کسره چرا دادند بعضی جواب
دادند که واو را حذف کردند وعین کلمه را کسره واو دادند تا که ابتداء سکون
لازم نیاید اعتراض میشود برین جواب که بجهت ابتداء سکون کسره دادن لازم
نیست زیراکه ثقیل است پس باید که فتحه داده شود تا که ابتداء بحرف ساکن نباشد
مگر آنکه گفته میشود اَلسَّاکِنُ اِذَا حُرِّکَ حُرِّکَ بِالْکَسْرِ جواب باصواب این است که
واو را حذف کردند وعین کلمه را کسره دادند برای موافقت فِعْل سؤال واو عدة
در اول کلمه حذف شد وعوض او تا در آخر کلمه چرا آوردند جواب اگر تاء را اول کلمه
آورده شود پس فرق باقی نمیماند درمصدر ودرفعل مضارع از روی صورت وسیبویه
میگوید که حذف تا جائز است چنانکه درقول شاعر آمده است * وَاَخْلَفُوكَ عِدَ الْاَمْرِ
الَّذِي وَعَدُوا * زیراکه تعویض از امور جائزات است واز امور واجبات نیست وفراء
میگویند که حذف تا جائز نیست زیراکه عوض ازحرف اصلی است پس اگر حذف کرده
شود لازم آید حذف عِوَض ومُعَوَّض منه واین جائز نیست سؤال در اِقَامَ الصَّلٰوة تا را
چرا حذف کردند جواب حذف تا جائز نیست مگر در اضافة زیراکه اضافت قایم مقام
تاء است سؤال دریعد واو را چرا حذف کردند جواب اگر واو حذف کرده نشود
لازم آید خروج از کسره ثقل بری بطرف ضمه ثقل بری واز ضمه ثقل بری بطرف کسره
حقیقی واین ثقیل است ازین جهة بروزن فَعُلَ وفَعِلَ نیامده است مگر برسبیل قلت قاعده

(لیس) ای هر واو و یا که (اگر او را) کلمه در باب افتعال (افتد (که)) ...
است از ین به اِتَّسَرَ که در اصل اِیْتَسَرَ بود و اِتَّعَدَ و اِتَّزَرَ اما داخل نا مرد و تا)
نه هم مرد بلغه (صحیحه) یعنی هر واو و یا که در باب افتعال فاء کلمه باشد و ابدال
همزه باشد جائز است که و برا تا ابدال کنند و یا را در تا ادغام نمایند و این تر
اصح و مشهور است و بعضی اِوْتَعَدَ و اِیْتَسَرَ میخوانند با اثبات الواو والیاء و بعضی یَاتَعَدَ
و یَاتَسِرُ میخوانند یعنی واو و یا را الف ابدال میکنند (چون اِتَّعَدَ و اِتَّسَرَ) که در اصل اِوْتَعَدَ
و اِیْتَسَرَ بود سوال واو را با چرا ابدال میکنند جواب زیرا که تا قریب المخرج اند و دیگر
آنکه اگر واو را ابدال نشود پس با ابدال شود لازم می آید اختلاف تصاریف نحو اِیْتَصَلَ
یُوْتَصِلُ اِیْتِصَالًا مُوْتَصِلٌ تا ... (و) اگر دو واو متحرک در اول کلمه بهم آیند اولین همزه
گردد) یعنی هرجا که دو واو در اول کلمه بهم آیند و هردو متحرک باشند واجب است
که اول را بهمزه بدل کنند زیرا که اجتماع مثلین ثقیل است خصوصا که بر واو و خط
و از قسم داخل شد سوال واو اول را بدل میکنند دوم را چرا بدل نمیکنند
جواب واو و همزه طرف مخارج اند پس واو اول مشابه بر است بهمزه به نسبت واو
دوم (چون اَوَاصِلُ و اُوَلُ) که در اصل وَوَاصِلُ و وُوَلُ بود جمع اُوْلَى که در اصل وُوْلَى
بود موصوفة اَوَّلُ سوال در وُوْرِيَ مجهول ابدال چرا واجب نیست جواب شرط ایشان
که واو دوم مده مبدل (نباشد) و تحرک واو دوم در وروی هم شرط نیست
پس در ووری مجهول وَارَى واو دوم مده مبدل از الف زائده است از این جهت واجب
نیست بلکه جائز است الفه در مصیبة در اُوْلَی بر خلاف تمام است و اگر اتصال هر دو
و عارض باشد جائز است ابدال نه واجب زیرا که مثلاً چون وُوْرِيَ در اِیْتَاوَهَ و وقتیکه حذف
کرده شد همزه اول از اِیْتَاوَهَ نقل حرکه آن بطرف یاء منقلبه از واو پس بود دیگر
واو و همزه وصل ساقط شد ز ... بسکون الواو الثانیة و وقتیکه حذف کرده شود همزه
ثانی هم وَوَ ی شد ... پس ابدال جائز است فا علیه (واو و یاء) که (متحرکه باشد)
(به عارض) ای بسبب حرکت نقل وارد جهت التقاء ساکنین حرکه عارض دیگر داخل نحو
جونه اصله جوءه بود حرکت همزه نقل کرد و ما قبل داد بعد همزه را حذف کردند
(بعد ضمه لازم) ای ماقبل او مفتوح باشد ضمه لازم یعنی ضمه ثابت ... در ان

پس قاعده بار میار هستو
اشتر ودیبی متحرکها قبل مفتوح بالف بد
درمیان الد و واو الف اقا داشتند
آخر و

کلمه که درووا و یا با ءل بخلاف نحو نوعه وفیسر زیرا که وا و یا متحرک اند و ماقبل او فتحه لازمی نیست زیرا که فتحه ثابت است در کلمه اُخری و اعتبار نیست متحرک عارض وفتحه منفصله در اشتروا الضلالة زیرا که حرکت واو ضمیر عارض است برای ساکنین و فتحه بر کلمه آخر است بخلاف لن یخشی و هذا عصاو رایت عصا زیرا که خصوصیت حرکة آخر اگرچه عارض است بسبب عامل لیکن اصل حرکت اصل است (الف کردند) ای واجب است که وا و یا را بالف بدل کنند زیرا که الف اخف است و حرکة ماقبل موافق الف است و مخالف واو یا (بشروط) انکه (عین) کلمه (ناقص نباشد) ای ان وا و و یا که در عین کلمه باشد در لام کلمه حرف علة نباشد نه حقیقة چون قوی وحیی که واو و یا در حقیقة عین ناقص است ونه در حکم ان چون ارعوی که در حقیقة عین کلمه نیست چه عین کلمه عین مهمله است لیکن در حکم عین کلمه است زیرا که واقع است در وسط زیرا که تعلیل لام کلمه سابق است بر تعلیل عین زیرا که لام کلمه محل تعلیل و تغیر است لهذا اعراب در آخر کلمه متغیر شود نه در اوسط کلمه باشد پس اگر در عین تعلیل کرده شود لازم آید توالی اعلالین در دو حرف اصلی واین منظور است نحو ارعوی که در اصل ارعوی بود یا متحرک ماقبل مفتوح یا را بالف بدل کردند ارعوی شد پس اگر در عین کلمه تعلیل کرده شود توالی اعلالین لازم آید سوال اعمای که در اصل اعمیی بود یاء اول را بالف بدل کردند باوجود یکه لام کلمه محل تعلیل است جواب این بخلافه قیاس است یعنی شاذ است جواب دوم در اعمای تعلیل نشده است بل مخفف اعمای بالتشدید است بروزن ادهام اگر کسی اعتراض کند که در ارعوری واو عین کلمه نیست پس چرا او را بالف بدل نمیکنند جواب واو و یا عین ناقص نباشد یعنی نه حقیقة ونه حکما پس در ارعوری حکم عین کلمه است زیرا که واقع است در وسط او مثال عین ناقص حقیقة قوی اصله قوو بود (ونه) در (فاء کلمه) ای واو یا برابر فاء کلمه نباشد زیرا که ممکن نیست تعلیل در این موضع از ثلاثی مجرد ونحو ان که در ان سابق نباشد حروف بر واو و یا کوسط ویسرا از باب تفعیل پس حمل ان بر غیر آن که فرع است بران کتوسط وتیسرا از باب تفعل (وقیل مدة زائده) نیفتد ای حرف علة ساکن موافق حرکت ماقبل بعد واو و یا نباشد زیرا که مگر وه میل انبند ابقاء مده و زوال حرکت

ما قبل واو زیرا که اگر تعلیل کرده شود لازم می آید التباس امر اسم بفعل نحو زوال
اگر بدل کرده شود واو بالف التباس میرود بزوال و در جواد و جمال واو و یا قبل الف مده
زائده واقع اند پس اگر تعلیل کرده شود لازم آید التباس بماضی معلوم زیرا که
بعد تعلیل جاد و سال میشود و در زوال اگر بدل کرده شود واو بالف پس یا می لمی مائل
نحو که موافق برای مده را این مکرره است (و) قول (الف تثنیه) یعنی چون غزوان
و رمیان زیرا که قصد کردند فرق میان تثنیه و جمع پس تعلیل کردند در جمع نه در
تثنیه تا که التباس نرود در جمع و تثنیه در حالت نصب و جر نرود و رفع و اضافة چنانچه
اگر گفته شود در مصطفین بسکون نون در جمع و تثنیه التباس میرود میان تثنیه و
جمع پس حمل کردند حالت رفع را بر اخویه سؤال عکس چرا نمیکنند با وجودیکه
در جمع ثقل مده است جواب اگر مصطفین گویند بکسر یا پس ثقیل میشود لفظ
اعلال شبه مصطفیان و مصطفین بفتح یا و دعوا و رمیا زیرا که در دعوا و رمیا اگر واو
یا را بالف بدل کنند واو از جهة اجتماع ساکنین بیفتد دعا و رماما پس التباس فعل
مثنی بفعل واحد میرود و در رمیان التباس میرود در واحد در حالت نصب زیرا که
نون تثنیه در حالت نصب بیفتد پس لن یرمی میشود (و) ما قبل (یاء مشدد) یعنی جزاء یاء
نسبة باشد یا مصدریة نحو غزویة و مصری پس اگر تعلیل کرده شود زائل میشود
کسره مطلوبه در ما قبل او (و) قول (نون تاکید یعنی) چون اخشین پس اگر تعلیل
کرده شود زائل میشود فتحه ما قبل نون و نا بنا انکه اگر واقع شود واو و یا ما قبل نون
و بعد کسره و ضمه نحو لیرمین ولیغزون پس تعلیل کرده نمیشود زیرا که علت تعلیل
یافته نمیشود و همچنین بعد فتحه نحو لیخشین تعلیل کرده نمیشود تا که در طریق واحد
باشد (و کلمه بر وزن فعلان و فعلی نبود) بالتحریک نحو جولان بالتحریک بمعنی حیران
است و بالسکون بمعنی بهائم است پس اگر تعلیل کرده شود این معنی باقی نمیماند
و صوری و حیدی و در دمیر در قیاس در فعلان تعلیل است نحو داران و هامان و جاوان
و تصحیح شاذ است لیکن معلل اول و مصحح اکثر است نحو جولان و طیران و لومان
ولوزان و غیر ذلك و در واحد تصحیح نقلی شاذ است (و نه بمعنی کلمه که در ان تعلیل
نه یابد) ای نباشد در معنی آن کلمه که تصحیح آن واو و یا واجب است چون عور

وَصَيِدَ بمعنی اِعْوَرَّ وَاِصْيَدَّ است زیرا که اصل در الوان وعیوب باب افعلال وافعیلال است
واین قول نمیکنند تعلیل را زیرا که اگر تعلیل کرده شود بر وزن عَارَ میشود بصورت
ماضی معلوم پس برای محافظت صیغه که اصل است در لون وعیب تعلیل نمیشود
و(تَجَاوَرُوا) بمعنی تَجَاوَرَ زیرا که باب تفاعل اصل است در تشارک واین قول نمیکنند
تعلیل عین را زیرا که قلب آن علت است پس هر لفظی که بمعنی الوان وعیوب است داده
میشود حکم باب افعلال وبعضی میگویند که تعلیل کرده میشود عین باب افتعال اگر با
باشد نحو (اِسْتَافُوا) بمعنی تَسَايَفُوا ای تضاربوا بالسیف و تعلیل کرده نمیشود اگر بدل
از صحیح باشد (پس الف بقران) ای بالتصال (ساکن لفظی یا تقدیری)
باشد (یفقد) یعنی الف که بدل است از واو یا اگر ملاقی باشد حرف ساکن را لفظا
یا تقدیرا حذف کرده شود نحو دعت که در اصل دعوت بود واو الف شد پس الف حذف
کرده شد زیرا که ملاقی است حرف ساکن را لفظا وآن تاء تانیث است وهمچنین دعتا
اصله دعوتا واو الف شد بعد از آن حذف کرده شد زیرا که ملاقی حرف ساکن است
تقدیرا وآن تاء مفتوح که ساکن بود در دعت سوال در دعتا تا را فتحه چرا دادند
جواب برای اتصال الف تثنیه سوال وقتیکه تا را فتحه دادند برای اتصال الف پس
ساکن نشد جواب تاء تانیث در اتصال موضوع است بر سکون مانند وضع آن در
اسم بر حرکه پس وقتیکه حرکه داده شد بالقاء ساکن پس حرکه آن عارضی شد و حرکه
عارضی را اعتبار نیست پس در اصل ساکن شد سوال در قَوِدَ وَرَوَحَ واو در سَوَكَة
وقَوَلَة وطول وروح چرا تعلیل نمیکنند با وجودیکه یافته میشود قاعده و شروط آن
جواب شاذ است اعلال خلاف قیاس زیرا که بمعنی باب افعلال است (چون قال وباع
وخاف ودعا) که در اصل قول وبیع وخوف ودعو بود واو الف شد قال وباع وخاف ودعا
شد (ادعوا) اعلال نشد است زیرا که واو ماقبل الف تثنیه است و(دعوا) که در اصل
دعووا بود واو متحرک ماقبلش مفتوح واو الف شد واز جهة اجتماع ساکنین الف افتاد
دعوا شد (دعت) که در اصل دعوت بود واو الف شد والف متصل ساکن است الف نیز
ساقط شد (دعتا) که در اصل دعوتا بود واو الف شد والف متصل ساکن تقدیری است زیرا که
تاء تانیث در اصل ساکن است بواسطه الف تثنیه متحرک است (دعون) واو الف نشد

زیرا که واو متحرک نیست سوال در بُوِیع واو را بالف چرا بدل نکردند جوا
تا که التباس نرود با ماضی معلوم سوال در طُوِیل واو را بالف چرا بدل نکردند جوا
تا که اجتماع ساکنین لازم نیاید سوال الف را حذف چرا نکردند جواب اگر الف
را حذف کنند طویل شود پس دلالت بر صیغه باقی نماند سوال اکر واو قبل الف نشد
افتد چرا واو را بالف بدل نکردند جواب اجتماع ساکنین لازم آید میان واو الف
سوال یک الف را حذف چرا نکردند جواب اگر الف حذف کرده شود پس التباس
برود بمفرد سوال در عَصَوِیّ واو را چرا بالف بدل نکردند جواب اجتماع ساکنین لازم
آید سوال الف را حذف چرا نکردند جواب اگر الف حذف شود پس التباس بمصغّر
رود سوال در اخشین یا را چرا بدل نکردند جواب یا اگر در اخشین بالف بد
ل شود پس فتحه که قبل نون تاکید لازم است باقی نماند سوال در رَمَوِیّ چرا بد
ل نکردند جواب برای موافقة اَخَوات جهة آنکه بمعنی عیب است جواب در م ا
واو بالف بدل شود عارشود پس التباس بماضی رود سوال واو در دَعَوْنَ متحرک
نیست پس میان قاعده نشد پس مصنف این را برای چه آورده است جواب
از عبارت سابق دریافت شد که اگر واو و یا ساکن و ما قبلش مفتوح باشد بالف بدل نمیشو
ازین جهة مصنف ذکر کرد قاعده (هر واو و یائی که عین ماضی مجهول بود و در مضارع
او تعلیل یافته) شد (کسره را در اجای ضمه ما قبل دهند) و او را یا کرده شد (چون قیل و بیع
و اختیر و انقید) که در اصل قُوِلَ و اُنْقُوِدَ بود کسره واو را بجای ضمه قاف دادند
پس قاعده یافت که واو ساکن ما قبل مکسور را و یا شد قیل و انقید شد و بیع و اختیر
که در اصل بُیِعَ و اُخْتُیِرَ بود کسره یا را نقل کرده بما قبل دادند بیع و اختیر شد (یا بیفکنی
ای کسره را بیفکنی (چون قول و بوع و اختور و انقود) که در اصل قُوِلَ و اُنْقُوِدَ بود کسره
واو را حذف کردند قول و انقود شد بوع و اختور که در اصل بُیِعَ و اُخْتُیِرَ بود کسره
یا را حذف کردند پس قاعده یافتند که یا ساکن ما قبل مضموم یا را واو شد بوع و اختور
شد و این مذهب افصح نیست زیرا که درین مذهب لازم می آید تبدیل کردن
ضمه را و مذهب اول افصح است زیرا که در مذهب اول از دو وجه تخفیف
حاصل میشود یکی امکان و دوم گردانیدن ضمه را کسره و بعضی اشمام کنند یعنی ضمه

را بسوی کسره میل دادند و این نیز مشهور نیست اما علة (واو) کلمهٔ (ماضی که ثلاثی مجرد
است بعد حذف عین کلمه شو او یا یائی باشد یا واو (باجتماع ساکنین کسره یابد اگر
یائی بود) تا دلالت کند برحذف یا (یا از باب مکسور العین) بود تا دلالت کند بر باب
(و اگر واوی) اگر یائی نبود و نه از باب مکسور العین (ضمه) یابد یعنی بعد حذف عین
کلمه بسبب اجتماع ساکنین فاء کلمه ماضی معلوم را کسره میدادند اگر یائی باشد یا
از باب مکسور العین و ضمه میدادند اگر واوی باشد و از باب مکسور العین نباشد
بعضی شارحین که گفته اند که لفظ ماضی عام است معروف یا مجهول غلط کرده اند زیرا که
برای مجهول حکم آخر است اما (قلن) که دراصل قولن بود واو را بالف بدل کردند
و افکندند از جهة اجتماع ساکنین پس قاف را ضمه دادند تا دلیل باشد بر واو
محذوف و اگر مجهول بود اصلش قولن بود کسره واو را بجای ضمه ماقبل دادند پس واو را یا
کردند و حذف کردند از جهة اجتماع ساکنین بعد ازان قاف را ضمه دادند تا دلیل
باشد بر واو محذوف (وخفن) که دراصل خوفن بود واو را بالف بدل کردند والف
را حذف کردند از جهة اجتماع ساکنین بعد ازان خا را کسره دادند تا دلالت کند
بر باب و اگر مجهول بود اصلش خوفن بود کسره واو را بجای ضمه ماقبل بردند
پس واو را یا کردند و افکندند از جهة اجتماع ساکنین خفن شد (و بعن) که دراصل
بیعن بود یا را بالف بدل کردند و افکندند از جهت اجتماع ساکنین پس با را کسره
دادند تا دلیل باشد بر حذف یا اگر مجهول باشد پس اصلش بیعن بود کسره یا را بجای
ضمه ماقبل بردند بعده حذف کردند از جهت اجتماع ساکنین بعن شد تفصیل این است
اگر ساقط شود عین مجهول پس کسره دو فا جائز است گفته میشود در مجهول قلن و
بعن و خفن و انقدن را شمردن بِالکَسرِ الخالِصِ فِی الکُلِّ مگر نشود خفن و بعن لبس
مجهول بمعلوم است و جائز است ضمه پس گفته میشود قلن و بعن و اشمرن
را شمردن بِالضَّمِّ الصَّرِیحِ فِی الکُلِّ مگر در قلن لبس مجهول بمعلوم است و بعضی
میگویند وقتیکه قائم باشد قرینه مجهول نشو الا نا کریمن و الا قوال قلن جائز است
کسره را بجوف یائی و در اجوف مکسور العین و جائز است ضمه در غیر خود و اگرنه
التباس موجود و لیکن قرینه موجود است و اگر قرینه نباشد پس ملازم است

در اجوف یائی و مکسور العین در مجهول نیز در معلوم با لکسر و مثنا راست کسرهٔ زیر
حرف و مجهول رضم در معلوم تا التباس معلوم بمجهول نرود وظاهر کلام مؤلف موجب
فرق نیست میان رضم در قرینهٔ فعل م لهذا مصنف این قول را اختیار کرد زیرا که
از جهة قلة وقوع اعتبار لبس نیست قاعده (وهر واو و یائی که عین ساکن ما قبل زائد بود) احتراز
است از نحو بیع (در عین فعل باشد فعل ای مصدر و مشتق و موازن فعل بوزن عروضی ای
اسمی که بر وزن فعل باشد بوزن عروضی ای موافق در عدد حروف و حرکات
و سکنات (حرکه الی ما قبل دهی) یعنی هر واو و یا که واقع شود نقل حرف ساکن و احترز
ساکن لین زائد نباشد زیرا واو و یا در عین کلمه فعل باشد نحو یقوم و یبیع یا در عین مصدر
باشد نحو معیش اصله معیش بکسر یا یا در عین مشتق باشد نحو مقول یا در عین اسم
موازن فعل حرکه و سکونا نحو مصاب بر وزن یصاب اصله مصوب و نعون اصله یعون
بضم الواو بروزن ینصر پس حرکه آن واو و یا را نقل دهی (بشرط آن) که (کلمه ملحق و ناقص)
نباشد نحو اجوهد در وزن افعلل و این ملحق با حرنجم است ملحق نمیبود اد نمیشود
از صورت ملحق به و احیی و استحیی ماضی معلوم از باب افعال و استفعال که در اصل احیی
و استحیی بود یا الف شد پس اگر در عین کلمه تعلیل کرده شود لازم می آید اجتماع تعلیلین
و آن ثقیل است سؤال در احیا و استحیا چرا تعلیل در عین کلمه نمیکنند با وجودیکه
در لام کلمه تعلیل نیست جواب برای موافقت واحد (و بمعنی لون و عیب) نباشد
نحو اعور یعور و اسود یسود بمعنی اعور یعور و اسود یسود و در باب افعلال و افعیلال تعلیل کرده
نمیشود و لهذا در باب لفظ که بمعنی الوان و عیوب است تعلیل کرده نمیشود سؤال در
این باب افعلال و افعیلال چرا تعلیل کرده نمیشود جواب برای محافظت صیغه آن که اصل
است در لون و عیب اگر تعلیل کرده شود پس ماضی آن دو باب مثلا بروزن عاد و ماد
باشد پس التباس میرود بماضی مفاعله پس حمل کرده شود آن لفظ که در معنی این
دو باب باشد (و صیغه تعجب) نباشد نحو ما اقوله و اقول به زیرا که در افعال تعجب تصرف
جایز نیست (و صیغه اسم آله نبود) تا که ممتاز باشد از اسم ظرف زیرا که اسم ظرف تعلیل
کرده میشود سؤال عکس چرا نمیکنند جواب تعلیل در اسم ظرف اولی است زیرا که
اسم ظرف قریب بفعل است از اسم آله چون هیئة سؤال در مقول و معوان چرا تعلیل

نکرده‌اند جواب اسم فاعل را في مبالغه نیز داخل است و اسم آله چون مقول بسیار
بسیار گویند و معوان بسیار دسیار یاری دهنده (و در شبه فعل که بر وزن متعارف
فعل بود پس از تعلیل یا بعد از آن واولش زائد مشترک است تعلیل نکنند) یعنی شرط
تعلیل در اسم اینست که اسم بر وزن فعل متعارف بود قبل از تعلیل یا بعد از تعلیل پس
تعلیل در اسود و ابیض جائز نیست زیرا که بر وزن فعل متعارف است قبل تعلیل و بعد
تعلیل و زائد در اول اسم مشترک نباشد میان اسم و فعل پس در تقسوال و تسیار
و تصویر و تصییر تعلیل جایز نیست زیراکه این الفاظ بر وزن فعل میشوند بعد تعلیل
و مثالفة در یادتي نیز نیست پس اگر بناکني از بیع بر وزن تفعل بکسر التاء والعین بگوئي تبیع
بکسر التاء والباء اموحلة وسکون الیاء واصله تبیع بود چراکه بر وزن فعل متعارف نیست
زیراکه متعارف بفتح تا علامت مضارع است و بکسر تا متعارف نیست بلکه قلیل است و اگر
بنا کني از بیع مبیع مثل مضروب بکسر عین در اصل مبیوع بود حرکة یا را نقل کرده
بما قبل دادند مبیع شد زیراکه مخالف وزن فعل متعارف است بسبب زیادتي میم زیراکه آن
مخصوص اسم است (پس آن حرکت اگر فتحة بود واو و یا الف کردد) اگر بعد واو و یا ساکن باشد
حرف علة بیفتد حاصل اینست که هر واو و یا که در فعل مضارع یا مانند آن بعد ساکن افتد
حرکة واو و یا نقل کرده بما قبل دادند و شرط این تعلیل آنست که ملحق و ناقص و بمعنی
لون و عیب و صیغه اسم آله نباشد و شرط این تعلیل در اسم آنست که بر وزن فعل متعارف
نبود قبل تعلیل و بعد تعلیل و اول آن حرف زائد مشترک نباشد پس اگر آن حرکة که منقول است
از واو و یا فتحة باشد آن واو و یا الف کردد (چون یقول و یبیع تا یقلن و) تا (یبعن وقل قولا الخ
و بع بیعا الخ و خف خفا الخ مقول و مبیع و یقال و یباع و تخاف الخ و اقام اقامة و استقام استقامة)
یقول و یبیع که در اصل یقول و یبیع بود حرکة واو و یا نقل کرده بما قبل دادند یقول و یبیع شد
یقلن و یبعن که در اصل یقولن و یبیعن بود حرکت واو و یا نقل کرده بما قبل دادند
دو ساکن بهم آمدند واو و یا را حذف کردند یقلن و یبعن شد قل که در اصل اقول
بود ضمه واو را بقاف دادند پس واو را نکنند از جهة اجتماع
ساکنین و همزه وصل افتاد از جهة عدم احتیاج قل شد قولا که در اصل اقولا بود ضمه واو را
بقاف دادند پس همزه وصل افتاد از جهة عدم احتیاج قولا شد و بع که در اصل ابیع بود

کسرهٔ یا را بما قبل دادند همزهٔ وصل افتاد از جهت عدم احتیاج و بِعْ که در اصل ابیِع بود
حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند و همزهٔ وصل افتاد از جهت عدم احتیاج مانند و مقول
که در اصل مقوول بود ضمهٔ واو را بقاف داده از تلوح حذف کردند از جهة اجتماع ساکنین
مقول شد اخفش میگوید واو زائد حذف شده است زیرا که دوم علامت است
و علامت حذف کرده نمیشود و سیبویه جواب داده که علامت آن حالی حذف نمیکنند
که علامت دیگر باشد و آن میم است و دوم آنکه لا نسلّم که واو علامت است و دلیل
دوم اخفش این است که واو اول اولی است تا که اجتماع ساکنین در دو حرف لازم
باید در دوم آنکه اکثر حذف کرده میشود اول از دو ساکن مثل قل و غیر آن و سیبویه
میگوید که واو اول اصلی و واو دوم زائد است و حذف کردن زائد اولی است از اصلی و
مازنی میگوید که هر دو قول حسن است و همچنین مبیع که در اصل مبیوع بود ضمهٔ یا را
بما قبل دادند دو ساکن بهم آمدند واو را حذف کردند نزدیک سیبویه و ضمهٔ یا را بکسره
بدل کردند و اخفش یا را حذف کرد و ضمهٔ یا را بکسره بدل کردند و واو را بیا بدل
کردند مبیع شد و مازنی می گوید هر دو قول حسن است زیرا که وجه سیبویه بهتر است از این جهة
که یا در مبیع ظاهر است اگر حذف کرده شود عین پس گفته شود مبوع و این کسی میگوید وجه
اخفش آنست که واو علامت مفعول ضعیف است و حق آنست که قول سیبویه احسن است
زیرا که در قول اخفش چهار تغییرات اند یکی نقل ضمه و دوم حذف یا و سیوم قلب
ضمه بطرف کسره و چهارم بدل کردن واو بیا و در قول سیبویه سه تغییرات اند یکی
نقل ضمه دوم قلب ضمه بطرف کسره و سیوم حذف واو و یقال و یباع و یهاب که در اصل
یقول و یبیع و یهوب بود فتحهٔ واو و یا را بما قبل دادند واو و یا را بالف بدل کردند
یقال و یباع و یهاب شد و خف که در اصل اخوف بود فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو را
در اصل متحرک اکنون ما قبل مفتوح گشت واو را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین
شد میان الف و فا الف افتاد و همزهٔ وصل را نیز افگندند از جهة عدم احتیاج
خف شد خاف که در اصل اخوف بود فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو را بالف بدل کردند
و همزهٔ وصل را افگندند از جهت عدم احتیاج خاف شد و اقام که در اصل اقوم بود
فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو را بالف بدل کردند اقام شد و اقامة که در اصل

اقواما بود ضمه واو را بقاف دادند و بالف بدل كردند والف را حذف كردند از جهت
اجتماع ساكنين وعوض او در آخرش تا آوردند اقامة شد استقام كه در اصل استقوم بود
ضمه واو نقل كرده بما قبل دادند و واو را بالف بدل كردند استقام شد واستقامة كه
در اصل استقواما بود فتحه واو را نقل كرده بقاف دادند و بالف بدل كردند وافكندند
وعوض او در آخرش تا آوردند تا كه ممتاز باشد از فعل ونزديك اخفش وعباس الف اول محذوف
است ونزديك سيبويه وخليل الف ثانى محذوف است زيرا كه زائد است وگاهي حذف
كرده ميشود تا از مصدر مضاف نحو اقام الصلوة قاعده هر لفظ كه صحيح باشد قياسا
پس فروع ومتصرفات او نيز صحيح مى باشد نحو اعور واعور كه ماخوذ اند از عور
ولكن اعار وساود من سود بخلاف اقاد واستقاد از قود بالتحريك زيرا كه تصحيح آن
شاذ است وهر كسى كه تعليل ميكند در عور پس ميگويد اعار واستعار واكثر مى آيد
تصحيح واو ويا كه مذكور اند باوجود علة تعليل وشروطه را چون اجود واحول
واطول واطيب واخيلت واغيمت واغيلت واستروح وغير آن (ودر) اسم (مفعول
يائى ضمه مقوله را كسره گردانند) براى مناسبت يا (ودر او مفعول رايا) كنند نحو
مبيوع ضمه يا را بيا دادند وضمه با را بكسره بدل كردند دو ساكن بهم آمدند يا را
حذف كردند بعد از ان واو يا شد پس مصنف مذهب اخفش را ذكر كرد (ودر
اسم مفعول يائي (تصحيح بسيار آيد) او اين لغت بني تميم است (نحو مبيوع ومطيوب)
ومطيوع ومعيوب ومخيوط ومديون (ودر واوى كم) اى تصحيح در اسم مفعول واوى كم
مى آيد نحو مصووغ ومصووب قاعده (واويكه عين مصدر يا جمع وبعد كسره باشد ودر
فعل وواحد معلل بود يا در واحد ساكن ودر جمع قبل الف افتد يا شود نه در ناقص)
يعنى واويكه در عين مصدر وعين جمع باشد وما قبل واو مكسور باشد ودر فعل و
واحد تعليل شده باشد يا واو در واحد ساكن باشد ودر جمع قبل الف باشد
در واحد وجمع ناقص نباشد آن واو يا شود (چون قيم وقيام) كه در اصل قوم وقوام
بود كه مصدر قام اند واو در عين كلمه افتاده بعد كسره ودر فعل او تعليل شده است
واو يا شد پس قيم وقيام شد (وديم وجياد) كه در اصل دوم وجواد بود جمع ديمة كه
اصلش دومة بود بمعني مطر دائم كه بدون رعد وبرق باشد وجياد جمع جيد كه اصلش

سكط

حیوة بود واو در عین کلمه و بعد کسره اما در واحد آن تعلیل شد واجب است واو را بیا
بدل نموده ادشد (ریاض) که در اصل رواض بود جمع روضه بسکون الواو وواو در
عین کلمه بعد کسره واقع و بعد از آن الف اینجا و در واحد ساکن است واو و باشد و واو قبل بیا می
و ادغام کردن دو حرف را رعایت الحروف و مدمن ما اداعلی اسئله حاصل این است
که هر مصدری که عین کلمه آن واو باشد و ما قبل واو مکسور باشد و در فعل او تعلیل شده باشد
واجب است که آن واو را بیا بدل کنند از جهت کسره ما قبل و موافقت فعل چون قیام
و صیام و دوار و در دوام و دوار یا نشد از آنکه با کلمه مکسور نیست و در قوام واو باشد زیرا که
در فعل یعنی بازم تعلیل نشده است و هر جمعی که عین او واو باشد و در واحد او ساکن
شده باشد واجب است که آن واو را بیا بدل کنند از جهت کسره ما قبل و موافقت واحد
چون ثیاب و حیاض و در زواج جمع زوج آن اصلش زوجان واو یا نشد زیرا که با نیست سؤال
در ریاض چرا بدل نمیکنند جواب زیرا که در اصل رواض در واحد ساکن شد رواض شد پس
اگر واو را یا کنند توالی اعلالین لازم آید و رواق که در واحد ساکن باشد در جمع
ما قبل کسره و الف است آن واو یا گردد چون حیاض و در طوال واو یا نشد زیرا که
در واحد او واو ساکن است و متحرک نیست و آن طویل است و در عودة جمع عود
واو یا نشد زیرا که بعد واو الف نیست سؤال در حول و نوار رجال و با رچرا تعلیل نکردند
جواب دیگه خال و با ر معلل الا جواب شاذ است و شاذ است جمع حاجة زیرا که
در واحد آن معلل است و تیره جمع ثور زیرا که بعد واو الف نیست و ثیاب و جماد
جمع طویل و جواد زیرا که واو در مفرد و معلل نیست و ساکن باشد (واو و یای
در اسم فاعل که در فعل معلل او با همزه کرده و همزه کردد) یعنی هر واو و یا
که در عین کلمه اسم فاعل باشد و در فعل آن تعلیل شده باشد اعم از آنکه از ثلاثی
و مزید فیه و صفت با فعل اسم فاعل اما شد واجب است که آن واو و یا را در اسم فاعل
بهمزه بدل کنند (چون قائل و بائع و خائف) که در اصل قاول و بایع و خاوف بود واو و یا در عین کلمه
اما بود در فعل آن معلل شده است پس واو و یا همزه شد و در سائب از صیغ الممتنع و متعب
همزه شد زیرا که با در عین کلمه اما در فعل آن نیست سؤال اسم فاعل مشتق از مضارع است
پس مشتق منه صور قبل نقص شارحین نقول اکثر جواب آنکه

قیاس مشتق از مصدر زائد باشد و این جواب صریح باطل است زیرا که مشتق از مصدر است
پس گفتن خلاف قیاس مانند گفتن نوقبسه ارض در آسمان است و لهذا شاید مانند
شک کردن که ثار را استه یا جا آن در میان اسم فاعل بعد حرف علة نحو هاج ولاج
که در اصل هایج ولایج بود و در قرآن شریف آمده است علی شفا جرف هار که در
اصل هایر بود و میاید اسم فاعل بهمزه و بعد فاء عین و عین بجای لام نحو شاک
در این سه وجه اند یکی شائك بهمزه و دوم شاک مثل قاض یعنی با بجای لام پس
شاک که در اصل شاکی بود ضمه بریا دشوار داشتند ساکن کردند اجتماع ساکنین
شد میان یا و تنوین یا افتاد شاک شد و سیوم شاک بعد فاء عین تا علة (چون دو حرف
علة پس و پیش الف مفاعل افتد پسین همزه شود) یعنی دو حرف علة که یکی بعد الف
و یکی قبل الف باشد یعنی در میان هر دو حرف علة الف مفاعل باشد یعنی جمع که
بر وزن مفاعل باشد پس حرف اخیر همزه شود خواه هر دو واو باشند نحو اوائل جمع
اول بالتشدید یا اول واو باشد و آخر یا یا بالعکس نحو سیائق اصله سیاوق (چون
بوائع) جمع بائعة که در اصل بوایع بود پس الف میان واو و یا افتاد پس یا همزه شد برای
ثقل اجتماع دو حرف علة بوائع شد بخلاف طواویس جمع طاوس زیرا که بوقوع مده
بعد آن ضعف ناصل شد و در عواور همزه نشد زیرا که بر وزن مفاعل نیست که اصل آن
عواویر بر وزن فعاعیل را حذف حرف اخیر از دو حرف علة بدل نمیکنند مگر وقتیکه
هر دو واو باشند زیرا که اجتماع دو واو در اول کلمه نحو اوم موجب همزه نیست
همچنین در وسط (و اوائل) جمع اول که در اصل اوال بود (و همچنین حرف مده زائد که)
(بعد آن) ای بعد الف مفاعل افتد (همزه کرده) یعنی مده زائد در مفرد وقتیکه واقع شود
بعد الف جمع که بر وزن مفاعل است واجب است که آن مده را بهمزه بدل کنند (نحو
رسائل) جمع رسالة وقتیکه جمع کرده شود بر وزن مفاعل پس واقع شد الف رسالة بعد
الف جمع پس الف همزه شد بعد از آن همزه را کسره داده شد رسائل شد و عجائز جمع عجوز
و صحائف جمع صحیفة بخلاف قسایف اول زیرا که جمع جدول است پس واو آن زائد و مفتوحه است
و در معایش همزه نشد زیرا که جمع معیشة بر وزن مفعلة بکسر عین است لکن مده زائد نیست
و همزه در معایش ضعیف است سوال مده زائد را بهمزه چرا بدل کنند جواب تحریکه

مدة زائده ما قبل مدت بلکه ممکن نیست وقتیکه الف باشد قاعده (الف زائد که ثانی
الف مفاعیل ومفاعل است واو شود) یعنی الف زائد که قبل الف جمع که در وزن
مفاعیل یا در وزن مفاعل است واو شود زیرا که تحریك الف ممکن نیست نحو قوارير
جمع قارورة بمعنی شیشه و هر چه در آن شراب وغیر آن قرار گیرد و دول هر چیز
که پیش طبیب برند چون خواستند که جمع بر وزن مفاعیل بکنند الف جمع را بعد
الف قارورة آوردند و را را کسره دادند قاعده یا ثبت که واو ساکن ما قبل
مکسور را یا گشت و الف زائد که قبل الف جمع واقع شود آنرا واو بدل کردند
قوارير شد وصواحب جمع صاحب چون خواستند که جمع کنند الف جمع را بعد الف
صاحب آوردند و الف صاحب را بواو بدل کردند صواحب شد قاعده (در کلمه
که واو ویا بهم آیند واول ساکن غیر مبدل است واو یا شود و یا در یا ادغام یابد واگر
قبل هر دو ضمه بود کسره گردد) یعنی واو ویا در کلمه واحد جمع شوند واول ایشان ساکن
باشد وبدل از چیزی نباشد آن واو را یا کنند ویا را در یا ادغام کنند واگر ما قبل او
مضموم باشد ضمه را بکسره بدل کنند (نحو سید ومرمي ومسلمی) اصل سید که در اصل سیود
بود واو ویا بهم آمدند واول ایشان ساکن است واو را یا کردند یا را در یا ادغام
کردند سید شد ومرمی که در اصل مرموي بود واو ویا بهم آمدند واول ایشان ساکن
است و ما قبل او مضموم است واو را یا کردند وضمه ما قبل را بکسره بدل کردند
ویا در یا ادغام کردند مرمي شد ومسلمی که در اصل مسلموی بود نسبت آن به طرف
یا بود اضافه ومسلموي شد واو ویا بهم آمدند واول ایشان ساکن است وما قبل
او مضموم است واو را یا کردند وضمه را بکسره بدل کردند ویا را در یا ادغام
کردند مسلمی شد اگر کسی اعتراض کند در مضاف که مسلموي کلمه واحد نیست زیرا که
مضاف ومضاف الیه است پس واو را در مسلموي چرا بدل کردند جواب میگوییم که
مراد مضاف از کلمه واحد مطلق است خواه حقیقی باشد یا حکمی پس مضاف ومضاف الیه
از جهت شدت اتصال حکم کلمه واحد میدارد هر گاه در تبویع واو را چرا بدل نکردند
جواب واو بدل است از الف تبایع که ماضی معروف از باب مفاعلة است واگر بدل کرده
شود واو یا ویا در یا ادغام کرده شود پس التباس میرود بماضی مجهول از باب تفعیل

وجائز داشتند در رویا رؤیا و ریّا و رِیّة بابدال واو مبدله از همزه بیا و ادغام یا در یا واکر تخفیف کنند قوی را پس بگویند قوی بسکون الواو یا بگویند قی با بدال واو بیا و ادغام یا بیا و (بیگن یاء دوم از سید جوازا) یعنی جائزاست حذف یاء دوم از سید (واز کینونة وجوبا) یعنی واجب است حذف یاء دوم از کینونة زیراکه ثقیل است کینونة که در اصل کیونونة بود واو و یا بهم آمده اند واول ایشان ساکن است واو را یا کردند و یا در یا ادغام گردند کینونة شد بالتشدید بعد از آن یا را حذف کردند برای تخفیف کینونة شد واین حذف راست از کان یکون چنانچه کید و ق از کاد یکاد واین هردو لفظ اجوف واوی است و در حذف اینها یا یافتند حکم کردند که اصلهما کیونونة وکیودودة بود بر وزن فیعلولة سوال فیعلولة راچرا فیعلولة نمیگویند جواب فیعلولة بروزن فعلولة میگویند چراکه اجوف یائی است از قال یقیل وبعضی میگویند که دراصل کونونة بود بروزن فعلولة بضم فا پس ضمه را بفتحه بدل کردند بعد از ان واو را یا کردند کینونة شد و در سید نیز اختلاف است بعضی میگویند که بروزن فیعل بکسر عین است و فتح فا و زیادة الیاء الساکنة و بعضی میگویند که بروزن فیعل بفتح عین و بعضی میگویند که بروزن فعیل است یعنی سید که دراصل سوید بود پس واو مکسور را بجای یا آوردند و یاء ساکن را بجای واو آوردند بعد از ان واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند سید شد قاعده (واوی که سیوم بود چون بیشتر رود پس ضمه باشد و نه پس واو مکسور یا شود) یعنی هر واوی که در کلمه ثالث باشد چون بیشتر رود یعنی اکثر از کلمه ثالث باشد یعنی در کلمه رابع باشد یا زائد از ان و ما قبل او مضموم و واو ساکن نباشد آن واو را بیا بدل گردند زیراکه لام کلمه محل تغیر و تخفیف است و یا اخف است از واو دویم آنکه در بعض تصریفات واقع است بعد کسره پس واجب است قلب آن بیا نحو دعی واعلی ویعلی واستعلی وغیر آن و باقی را بر این حمل کردند (یدعویان) که در اصل یدعو بود واو در طرف افتاد وماقبل او مفتوح است واو را بیا بدل گردند قاعده یافتند که یا متحرک ماقبل او مفتوح یا را با لف بدل کردند یدعی شد و (یدعیان) که دراصل یدعوان بود واو در کلمه ثالث بود حالا در کلمه رابع شد و ماقبل او مفتوح است واو را بیا بدل کردند یدعیان شد یدعون در اصل (یدعوون) بود واو را بیا بدل کردند قاعده و یا فتند که

یا متحرک و ما قبل او مفتوح یا را بالف بدل کردند دو ساکن بهم آمدند الف افتاد
بدین صورت شد (و اعلی) که در اصل اعلو بود واو را بیا بدل کردند بعد از آن قاعده یافتند
که یا متحرک و ما قبل او مفتوح یا را بالف بدل کردند اعلی شد (اعلیا) که در اصل اعلوا
بود بدین قانون مذکور عمل کردند واو یا شد اعلیا شد (و اعلوا) که در اصل اعلووا
بود بدین قانون مذکور عمل کردند واو اول یا شد بعد قاعده یافتند که یا متحرک
و ما قبل او مفتوح یا را بالف بدل کردند دو ساکن بهم آمدند الف افتاد اعلوا شد
بخلاف آنکه واو در طرف نباشد چون استصوب یا بعد دو حرف یا شد نحو دعا یا بعد ضمه باشد
نحو بدعو یا بعد واو ساکن باشد نحو بدعوا واو در اینجا واو یا نمیشود (و همچنین واوی که بعد کسره در
آخر کلمه افتد یا قبل زائده فعلان) فتح یا وکسره عین یعنی واوی که در آخر کلمه بعد
کسره افتد یا قبل زیاده فعلان یعنی قبل الف ونون باشد آن واو را بیا بدل کردند
(نحو دعی) که در اصل دعو بود واو در آخر کلمه افتاد و ما قبل واو مکسور است
واو را بیا بدل کردند دعی شد (و دعیا) که در اصل دعوا بود بدین قانون مذکور عمل
کردند واو یا شد دعیا شد (دعوا) که در اصل دعووا بود بدین قانون مذکور عمل کردند
واو اول را بیا بدل کردند و ضمه بر یا دشوار دانستند نقل کرده بما قبل دادند دو
ساکن بهم آمدند یا افتاد دعوا شد (و غزیان) که در اصل غزوان بود واو قبل الف
و نون افتاد و ما قبل او مکسور است واو را بیا بدل کردند غزیان شد پس اگر تخفیف
کنی در رضی و غزی بگوی رضی بسکون عین بلا اعاده واو زیرای کسره مقدره زیراکه
مقدره مانند ملفوظ است گفته میشود در جمع رد و در تخفیف رضوا و غزوا بضم یا و سکون
ما قبل قاعده (ضمه و کسره از لین) ای حرف علت (که پس حرکت آن نه فتحه) زیراکه حرف علة اگر
بعد فتحه خواهد شد از الف بدل خواهد شد چون خاف و طال اصلهما خوف و طول
(ازالة نمایند بنقل اگر قبل ضمه کسره بود و بعد از آن واو و قبل ضمه کسره باشد و بعد
از آن یا و اگر نه بلا نقل) یعنی حرف علة مضموم و مکسور باشد و ما قبل او متحرک باشد
و مفتوح نباشد پس ضمه و کسره حرف علة را ازالة نماید بنقل اگر ما قبل ضمه کسره بود
و بعد ضمه واو باشد و ما قبل کسره ضمه باشد و بعد از کسره یا باشد و اگر همچنین نباشد پس
ضمه و کسره حرف علة را ازالة نمایند بغیر نقل (نحو خشوا) که در اصل خشیوا بود یا مضموم

وماقبل او مكسور بعد ضمه يعني بعد يا واو است پس حركت يا را نقل كرده بما قبل دادند
واز جهت التقاء ساكنين يا را انداختند مشوا شد (رقوا) كه در اصل رقيوا
بود ياء او مضموم وماقبل او مكسور واو دوم را بيا بدل كردند رقيو شد پس
ضمه يا را نقل كرده بما قبل دادند اجتماع ساكنين شد ميان يا و واو يا را حذف كردند
رقوا شد (يرمي) كه در اصل يرمي بود ضمه بر يا دشوار داشتند ساكن كردند يرمي
شد وضمه يا را نقل نكردند زيرا كه بعد يا واو نيست (يرميان يرمون) كه در اصل يرميون
بود يا مضموم وماقبل او مكسور بعد يا واو است پس حركت يا نقل كرده بما قبل
دادند اجتماع ساكنين شد ميان يا و واو يا افتاد يرمون شد و(يدعو) كه در اصل يدعو بود
واو را ساكن كردند بغير نقل زيرا كه قبل ضمه كسره نيست يدعو شد (يدعوان يدعون)
كه در اصل يدعوون بود واو مضموم وماقبل او نيز مضموم است ضمه بر واو دشوار
داشتند ساكن كردند بغير نقل اجتماع ساكنين شد ميان هردو واو پس واو اول افتاد
يدعون شد (ورام) كه در اصل رامي بود ضمه يا را زائل كردند اجتماع ساكنين شد
ميان يا وتنوين يا افتاد رام شد (راميان رامون) در اصل راميون بود يا مضموم وماقبل
او مكسور بعد يا واو است ضمه يا را نقل كرده بماقبل دادند اجتماع ساكنين شد ميان
يا و واو يا افتاد رامون شد (تدعين) كه در اصل تدعوين بود واو مكسور وماقبل او مضموم
وبعد او ياء است پس حركت واو نقل كرده بما قبل دادند اجتماع ساكنين شد
ميان واو ويا واو افتاد تدعين شد (وترمين) كه در اصل ترميين بود يا مكسور و
ماقبل او نيز مكسور يا را ساكن كردند بغير نقل پس اجتماع ساكنين شد ميان هردو يا يا
اول افتاد ترمين شد قاعده (حرف علة غير عارض) أي لازم (كه طرف متمكن وبعد ضمه بود
بعد كسره كردد) يعني اسم متمكن اي اسم معرب كه در آخر او حرف علة باشد كه داخل است
در بناء كلمه وماقبل او مضموم باشد واجب است كه ضمه را بكسره بدل كنند اگر حرف
علة واو باشد يا كنند زيرا كه در كلام عرب هيچ اسم متمكن نيابي كه در آخر آن
حرف علة پيش از وي ضمه بود ديگر در تصريف چنين كلمه اتفاق افتد ضمه را بكسره بدل
كنند اگر حرف علة واو باشد يا كنند از جهت بودن در طرف وكسره ما قبل (تلقّي)
كه در اصل تلقّو بود ضمه قاف را بكسره بدل كردند وضمه بر ياء دشوار داشتند

ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یاء و تنوین یا را حذف کردند (وادل) که در اصل
ادلو بود جمع دلو ضمه لام را بکسره بدل کردند و واو را بیاء بدل کردند و ضمه در
یاء دشوار داشتند ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یاء و تنوین یا را حذف کردند
شد قوله غیر عارض احتراز است از نحو لم یکن که اصله اکون و اکو اصله اکوؤ همزه که در
طرف افتاده وقتی که واو بدل شد و بعد ضمه احتراز است از نحو دلو ظبی طرف متمکن
احتراز است از نحو قول (چنانکه واو و یا بعد واو مضموم و قبل حرف تانیث یا زیاده
فعلان) یعنی واو و یاکه ما قبل او را مضموم باشد بعد واو و یا حرف تانیث باشد یا بعد
واو و یا زیاده فعلان باشد یعنی زیادتی تثنیه ضمه را بکسره بدل کنند نحو ترقوة که در
اصل ترقوة بود واو دوم که ما قبل او را مضموم است بعد از آن تاء تانیث است
پس ضمه واو بکسره بدل کردند ترقیة شد و ترقیان که در اصل ترقوان بود واو دوم که
ما قبل او را مضموم است بعد از آن زیادتی حرف تثنیه یعنی الف و نون است
پس ضمه واو را بکسره بدل کردند و واو دوم را بیاء بدل کردند ترقیان شد
تحصیل آنست که اسم متمکن که در آخر او حرف علة غیر عارض باشد و بعد ضمه
اصلی باشد کسره داده میشود ما قبل واو و یا اگرچه واقع باشد قبل زیادتی عارض
مانند تاء غیر لازمه و زیادتی تثنیه و جمع لکن از بعد کسره دادن ما قبل یا میشود
و مراد بعروض زیادة آنست که مستعمل شود بدون آن نیز نحو ادلی و ملقیان و ملقیات
و ملقیة و تعازیة اصل آن ملقیان ملقیات و تلقیة و تعازوة ضمه را بکسره بدل کردند و اگر
قبل زیادتی لازم باشد یعنی بدون آن مستعمل نباشد پس ضمه کسره نمیشود نحو
یا عرقصوة بتثلیث العین وضم الصاد زاء قعوان و یا را میشود نحو مرقوا و مون از
رمی چنانکه واو و یا بعد واو مضموم باشد ضمه کسره نمیشود اگرچه قبل زیادة لازم
باشد نحو طویة وطویان بکسر الواو از طوی وقویه وقویان بکسر الواو از قوة اصل
آن طویة وطویان وقویة وقویان بضم الواو تا بعد (جمعی که بر وزن فعول است و) در وا
(بود واو) بود (آخرش یا شود پس کسره) یعنی جمع که بر وزن فعول باشد بضم فاء و عین
و در ورد دو واو باشد پس واو دوم یا شود بعد از آن ضمه را بکسره بدل کردند (نحو
دلی) بضم دال که در اصل دلوو بود واو دوم را بیا بدل کردند پس ضمه لام را بکسره

بدل کردند بعد از آن قاعده یافتند واو ساکن ماقبل مکسور را واول را یا کردند
و یا را در یا ادغام کردند دلی شد جمع دلو بمعنی کوزه که بآن آب از چاه کشند (وقد یکسر
الفاء) یعنی گاهی کسره داده میشود دال برای مناسبت کسرهٔ لام و گفته میشود دلی
بکسر دال سوال دلی را بواو نخوانند و نحو و نحو چرا ماقبل واو را کسره ندادند جواب
خلاف قیاس و شاذ است و نزد قراء تصحیح قیاس است (و همچنین دو واو اخیره بعد واو)
یعنی دو واو آخر که بعد واو زائد شد واو ثالث یا شود و ضمه واو اول را بکسره بدل کردند (نحو مقوی)
که در اصل مقوور بود واو ثالث یا شد مقووی شد ضمه واو اول را بکسره بدل کردند
قاعده یافتند واو ساکن ماقبل مکسور واو دوم را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام
کردند مقوی شد (وقد جاء) یعنی کم می آید ابدال واو اخیره من الواوین در اسم
مفعول بیا و ضمه ماقبل هر دو واو بدل بکسره (نحو معدی و مرضی) که در اصل معدو و
و مرضوو بود واو ثانی را بیا بدل کردند و ضمه دال و ضاد را بدل کردند بکسره
قاعده یافتند واو ساکن ماقبل مکسور واو اول را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام
کردند معدی و مرضی شد سوال در معدی و مرضی هر دو واو بعد واو مضموم نیستند
چرا او را بیا بدل کردند جواب در مرضی ابدال می کنند برای موافقهٔ ماضی و در معدی
شاذ است قاعده (حرف علة آخر کلمه اگرچه قبل تاء عارض بود) یعنی گاهی باشد و گاهی
نباشد و (بعد الف زائد) افتد (همزه گردد) یعنی حرف علة در آخر کلمه باشد اگرچه
قبل تاء عارض باشد و ماقبل او الف زائد افتد آن حرف علة بهمزه بدل شود (نحو
کساء) و رداء که در اصل کساو و رداو بود واو در آخر کلمه است ماقبل او الف زائده
است واو را بهمزه بدل کردند کساء و رداء شد (و عباءة) که در اصل عبایة بود یا در آخر
کلمه است و بعد آن تاء عارضی است زیرا که عباء نیز گویند یا را بهمزه بدل کردند
عباءة شد قاعده (فعلی اسمی یاء لامش واو شود) یعنی فعلی بفتح فا و سکون عین اگر
اسمی بود و لام کلمه یا بود واو شود (نحو تقوی) که در اصل تقیی بود یا را بواو بدل کردند
تقوی شد بمعنی رحمة (نه صفت یا) یعنی فعلی اگر صفة باشد و در لام کلمه یا باشد روا نیست
که یا را بواو بدل کنند نحو صدیا زیرا که صفة است بمعنی زن تشنه سوال در [illegible]
چرا یا را بواو بدل کردند با وجود یکه صفة است جواب شاذ است سوال اگر فعلی

اسمی باشد یا را بواو بدل کنند و اگر صفة باشد جز ابدال نمیکنند جواب ایراد برای
میان معنی اسمی و صفه سوال عکس چرا نمیکنند جواب یعنی صفه ثقیل است و اسمی
است از واو و اسم خفیف و واو ثقیل است پس یا را بواو بدل کردند برای تعادل
(وفعلی) ضم فا و سکون عین (اسمی عکس بود) یعنی در فعلی بضم فا و سکون عین اگر اسم
باشد چون لام کلمه واو بود یا شود (نحو دنیا و علیا) که در اصل دنوی و علوی بود سوال
الدار الدنیا و المنزلة العلیا میگویند پس صفه شد یعنی جواب دادند اگرچه الدار
الدنیا و المنزلة العلیا میگویند لکن دارد دنیا و منزلة علیا نمیگویند پس اگر صفة می
بودند در هر دو حال صفة واقع میشدند (نه غزوی) یعنی در فعلی صفة واو را سلامت
میدارند نحو غزوی یعنی زن جنگ کننده بعضی میگویند بدل میشود [illegible] صفة‌دار
صفة محضه باشد نحو قصیا ما بعد اقصی یا قایم مقام اسماء باشد بمنزله اسم نحو دنیا و علیا
وشاذ است حلوی زیرا که صفه محض است پس قیاس حلیا است و بدل نمیشود در اسم
نحو حزوی قاعده (همزه که در) وزن (مفاعل بعد الف وقبل یا افتد و در مفرد آن چنین
نبود یا شود و فتحه یابد و یا الف گردد) یعنی همزه که در وزن مفاعل بعد الف و قبل
یا افتد و در مفرد او همچنین نباشد آن همزه یا شود و فتحه یابد و یا بالف بدل گردد
چون خطایا جمع خطیئة وقتیکه خطیئة را جمع گردند خطائی شد پس مده را یاء بعد
الف مفاعل افتاد همزه شد دو همزه جمع شدند همزه دوم را یا بدل کردند خطائی
شد قاعده یا ثقیل که همزه بعد الف مفاعل و قبل یا افتاد همزه را یا بدل کردند
و فتحه دادند یای اول را قاعده و یا ثقیل که یا متحرک ماقبل او مفتوح یا را الف کردند
خطایا شد (نه در شوائی جمع شائیه) یعنی در شوائی این قاعده جاری نیست زیرا که در
مفرد هم همزه بعد الف و قبل یا واقع شده است (و بعضی گویند که اگر لام مفرد واو
سالم) از ابدال (بود آن همزه واو شود) یعنی بعضی گویند که در وزن مفاعل بعد الف و قبل
یا افتد و در مفرد لام کلمه واو غیر معلل باشد این همزه را بواو بدل کردند (نحو اداوی)
جمع اداوة یعنی مطهرات وقتیکه اداوه را جمع گردند اداوی شد یعنی الف اداوة
همزه زائد است بعد الف مفاعل افتاده همزه شد و او اداوة یا شد لیکن لام مفرد
واو سالم است بنابر آن همزه را بواو بدل کردند و فتحه دادند و یا را بالف بدل

کرد . ند ادا ورا (هراوی) جمع هراوة وقتیکه هراوة را جمع کردند هرائی
شد بمعنی الف هراوة که مد زائد است بعد الف مفاعل افتاد همزه
گشت واو هراوة یا شد لیکن لام مفرد چون واو بود لهذا بر ان همزه را
بواو بدل کردند و فتحه دادند ویا را بالف بدل کردند هراوی شد قاعده (یای که بعد
ضمه و آخر فعل است) بفتح فا و ضم عین (یا قبل حرف تانیث یا) قبل (دو زایده فعلان
واو شود یعنی) یائیکه آخر فعل باشد وما قبل او مضموم باشد آن یا واو گردد نهو نهو
که در اصل نهی بود یا واو شد نهوت یا یائیکه قبل حرف تانیث باشد آن یا واو گردد
نهوة که در اصل نهیة بود یا واو شد نهوة شد یا یائیکه قبل الف و نون فعلان باشد
آن یا واو گردد نهوان که در اصل نهیان بود یا واو شد نهوان شد قاعده (لین لام کلمه
بدر آمدن جازم ودر امر بیفتد و باتصال ضمیر فاعل ونون تاکید باز آید) یعنی حرف
علة اگر لام کلمه باشد وبدرآمدن جازم باشد ودر امر بیفتد زیرا که حرف لین مناسب
حرکت است وحرکت در جزم ووقف می افتد مناسبتش هم خواهد افتاد وبسبب اتصال ضمیر
فاعل ونون تاکید باز آید زیرا که مناسبتش هم باز می آید (چون ادع) که در اصل ادعو
بود واو افتاد ادع شد (ادعوا ادعوا) که در اصل ادعووا بود ضمه بر واو ثقیل بود ساکن کردند
واز جهة اجتماع ساکنین حذف کردند اگرچه واو محذوف در امر باتصال ضمیر فاعل که واو
دویم است باز آمده بود لیکن بجهة یافتن قاعده باز افتاده ادعوا شد (ادعون) بفتح واو
که در اصل ادع بود پس وقتیکه داخل کرده شد نون تاکید واو محذوف باز آمد ادعون
شد (ادعن) بضم عین یا بکسر عین که در اصل ادعون بود ضمه بر واو ثقیل است ساکن کردند
واز جهة اجتماع ساکنین حذف کردند اگرچه واو محذوف با اتصال نون تاکید باز آمده
بود لیکن بجهة یافتن علة وقاعده باز افتاد ادعن شد وادعن بکسر عین که در اصل
ادعوین بود کسره واو نقل کرده بما قبل دادند واز جهة اجتماع ساکنین حذف کردند
وواو محذوف با اتصال نون تاکید باز آمده بود لیکن بجهة یافتن علة وقاعده باز افتاد
وادعن شد حاصل این است که حرف علة در لام کلمه بسبب آمدن عامل جازم ودر امر بیفتد
وباز می آید باتصال فاعل ونون تاکید وهرجا که باتصال ضمیر فاعل ونون تاکید حذف
شود بعد العود بسبب یافتن قاعده برای حذف (ولم یق) که در اصل یوقی بود و میان

یوکسره ما قبل واو را حذف کردند یقی شد بعد بسبب لم یا افتاد لم یق (لم تق) که در اصل توقی
بود یاء را بسبب لم انداختند حذف کردند و واو را حذف میکردند زیرا که در یقی حذف شده
بود پس در تق نیز حذف شد از جمله علم اصطلاح قاعده (یاء آخر مفاعل رفعا وجرا بیفتد و بدل آن
تنوین آید) یعنی یاء که در وزن مفاعل آخر کلمه باشد در حالت رفع وجر بیفتد و بدل او
تنوین آید (نحو جوار) در حالت نصب جواری و جوار در حالت رفع و جر سوال در حالت رفع
وجر یاء را حذف کردند و در حالت نصب یاء را حذف نکردند جواب ضمه و کسره بر یاء ثقیل
است و فتحه ثقیل نیست قاعده (از دو یاء آخر مفاعیل روا است یکی بیفتد و دیگری حکم یاء
مفاعل دارد) یعنی دو یاء که در آخر وزن مفاعیل باشد روا است که یکی را حذف کنند و دیگری
حکم یاء مفاعل دارد یعنی در حالت نصب باقی ماند و در حالات رفع و جر بیفتد (نحو
صحار) که در اصل صحاری بود یکی را حذف کردند صحاری شد در حالت نصب و صحار
میشود در حالت رفع وجر قاعده نزد قبیله (طی) در ماضی مجهول و معروف مکسور العین
اگر در لام کلمه یا است یا را بالف بدل کرده میشود چنانچه در رضی و در بقی و بقا گویند
زیرا که ثقیل میدانند کسره و ثقل یا پس بدل میکنند کسره را بفتحه بعد از آن یا را بالف
بدل کردند قاعده (نحو حارث و نحو ابو بکر) مانند حنیفه و ربیعه و قبائل ابو بکر اربعه
(بجای واو و یاء ساکن بعد فتحه الف نیز جواز است) یعنی نحو حارث و نحو ابوبکر میگویند که
واو و یا ساکن بعد فتحه بود آن را الف نیز جواز است (چون تابة) که در اصل توبة بود
(وان هذان) اصله ان هذین بود (وان صاران) که در اصل ان صارین بود و منه قال
الله تعالی ان هذان لساحران و قال النبی صلی الله علیه وسلم من احب کریمتاه لم یکتب
من العصور المعرب اصله کریمتیه معمول است (اصول مضاعف) یعنی قواعد مضاعف
یعنی ادغام در اصل لغت آن داخل شیء فی شیء گفته میشود ادغمت الثیاب فی الوعاء
اذا ادخلتها فیه و ادغمت اللجام الفرس اذا ادخلته فی فمه چنین (ادغام) بتشدید
الدال بعد از آن مستعمل شد در داخل حرف در حرف بطوری که حرف اول مانند
هالک بالتشدید در دوم بحقیقه تن اصل آن حرف متحد شد که زمانه آن اطول باشد
از حرف واحد و اقصر باشد از زمان دو حرف و غرض از آن تخفیف است زیرا که
دون عارف حرف بعد نطق آن ثقیل است قاعده (چون دو حرف یکجنس در یک کلمه بهم

آیند و اول ایشان ساکن باشد ادغام واجب است) یعنی دو حرف یکجنس در یک کلمه
بهم آیند و اول ایشان ساکن باشد و دوم متحرک باشد بحرکت لازمی ادغام واجب
است چون مَدَّ و ذَبَّ که در اصل مَدْدَ و ذَبْبَ بود بسکون دال اول در مد و بسکون با اول
در ذبب (واگر) اول (متحرک است و دوم ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بعارض)
بلکه لازم بود (نیز ادغام) (لازم است) یعنی دو حرف یکجنس در یک کلمه بهم آیند و اول
متحرک باشد و حرف دوم یا متحرک باشد بحرکت لازمی یا ساکن باشد بسکون وقف
که بمنزله حرکت است نیز ادغام واجب است (چون فَرَّ) که در اصل فَرَرَ بود حرف اول
متحرک است و دوم نیز متحرک اول را ادغام کردند در دوم فر شد (و داب) که در اصل دَابِبْ بود بای
اول متحرک است و دوم ساکن بسکون وقف که بمنزله حرکت است بای اول را در بای دوم ادغام
کردند داب شد و در بعضی نسخه دواب آمده است اصله دوابِبْ (مکرر در) صورتیکه ساکن باشد
قبل دو حرف متجانسین بعد تای افتعال تای دیگر باشد (نحو اِقْتَتَلَ و) در صورتیکه حرف اول
از متجانسین مکسور بود نحو (حَیِیَ) خواه معروف باشد خواه مجهول لیکن در مجهول
اگر ادغام کرده شود گفته میشود حُیَّ بضم الحاء وگاهی کسره داده میشود (وَاحْوَوَی) ای
در باب افعلال وقتیکه عین ولام واو باشد (که) در هر سه ادغام (جائز است) یعنی در این
سه صورت که دو حرف یکجنس بهم آمده اند و هر دو متحرک اند ادغام جایز است نه لازم
در اقتتل ادغام جائز است واجب نیست زیرا که اجتماع تای اصلی با تای زائد در حکم
انفصال است پس مشابه شد بحروف مثلین از دو کلمه در حیی ادغام جائز است واجب
نیست زیرا که در حیی ادغام کنند برای موافقتش در مضارع که در آن نیز ادغام کنند یَحْیَی
گویند پس ضمه یا لازم شود در مضارع و این ضعیف است زیرا که اعلال مقدم است بر ادغام
و در اِحْوَوَی ادغام واجب نیست برای تحرز از تعلیل عین در ناقص و در صورة ادغام
قتل وحوی بر وزن ماضی معلوم باب تفعیل (و دویم اگر جدا نمود) یعنی حرف دویم اگر
ساکن بسکون وقف و متحرک بحرکت لازمی نباشد (پس اگر حرکت عارض دارد)
یعنی اگر حرکت بسبب امر حاضر منفصل است (ادغام جائز است) یعنی ادغام
واجب نیست بلکه ادغام جائز است بنظر حرکت و عدم ادغام بنظر عروض حرکت
نحو اُمْدُدِ الْقَوْمَ) پس دال ثانی از امدد ساکن است و کسره عارض است برای التقاء

ساکنین میان دال ولام پس اگر ادغام کنند لَمْ یَرُدِّ الْقَوْمَ گویند از اگر سکون لازم) است
یعنی کافی بجای سکون حرکت نیاید ادغام (ممتنع) است (نحو مَدَدْنَ) زیرا که دوم ممتنع
است (واگر عارض) یعنی سکون اگر عارض است چنانچه در اُمْدُدْ که کافی متحرک
میشود چون اُمْدُدِ الْقَوْمَ ادغام (جائز است تحریک کسره یا فتحه یا ضمه) زیرا که
ساکن حرکت داده میشود بکسره یا فتحه زیرا که فتحه خفیف است وضمه هم اگر حرف
اول ضمه دارد) زیرا چه درینصورت مناسبت میشود (و بلا تحریک در حال (نحو) یعنی
درحالت وقف ساخت حرکه نیست (نحو مُدّ) که دراصل امدد بود چون خواستند که
ادغام کنند دال دوم را فتحه یا کسره دهند وضمه هم برای ضمه دال اول که آن را ما
قبل بر دند همزه وصل را بیفکندند از جهت عدم احتیاج وآن درحال وصل است
ای درحالتیکه کلمه مد را بمابعدش متصل خوانی اما درحال وقف پس احتیاج نیست
که دال را حرکت دهی زیرا که سکون وقف بمنزله حرکت است یعنی درحالت
وقف ادغام جائز است بدون تحریک حرف پس وقتیکه حرف اول متحرک بود
طریق (ادغام متحرک باسکان بلا نقل) است اگر ما قبل او متحرک است یا مد
(کرده) ای ما قبل متحرک ومد نبود وامکان آن (با نقل) کنند یعنی اگر حرف اول
متحرک باشد پس طریق ادغام این است که او را ساکن کنی بدون نقل حرکتش
بما قبل اگر ما قبل آن حرف اول متحرک باشد یا مد نحو مد ومادّ که دراصل مدد
ومادد بود پس حرف اول متحرک است در مدد ساکن کردند بلا نقل زیرا که ما قبل حرف
اول متحرک است واول را در دوم ادغام کردند مد شد ودر مادد حرف
اول متحرک است پس ساکن کردند بدون نقل زیرا که ما قبل او مده است واول
را در دوم ادغام کردند ماد شد واگر ما قبل حرف اول متحرک ومده نبود آن را
ساکن کنند بنقل حرکتش بما قبل اول را در دوم ادغام کنند (نحو یمد) که دراصل
یمدد بود حرف اول متحرک است وما قبلش نه متحرک است نه مده پس حرکت آن را نقل
کرده بما قبل دهند ودر دوم ادغام کنند یمد شد متصل اینست که اگر دو حرف
یکجنس در یک کلمه بهم آیند واول ساکن باشد ادغام واجب است چون مد مصدر
واگر اول متحرک بود ودوم ساکن باشد بسکون وقف یا متحرک بحرکت لازمی

است نیز ادغام واجب است سوال در رُدّی چرا ادغام واجب نیست جواب در رُدّی
اگر ادغام کرده شود پس در نهی مضارع نیز ادغام کرده شود پس ضمه بر یا واقع شود
وضمه بر یا ثقیل است وبعضی جواب داده اند یاء اخیر لازم نیست زیرا که گاهی حذف کرده
میشود نحو ردّوا که در اصل ردّیوا بود بر وزن اضربوا حرکت یاء دوم را نقل کرده بما قبل
داده اند یا را حذف کرده اند ردّوا شده وگاهی بدل کرده میشود نحو ردّی که در اصل ردّیی
بود حاصل اینست که ادغام میکنند برای تخفیف وتخفیف حاصل میشود گاهی بحذف
گاهی بقلب پس احتیاج ادغام باقی نماند ونزد اکثر ادغام کرده میشود زیرا که
علة ادغام موجود است وحرف دوم اگر ساکن بسکون وقف ومتحرک بحرکت لازمی
نباشد پس یا حرکت عارضی است اگر یا بسکون لازمی است یا بسکون عارضی است
اگر حرکت عارضی است ادغام جائز است نحو اردُدِ القوم حرکة دال دوم عارضی است
سوال حرکت دال دوم چرا عارضی است جواب بسبب اجتماع ساکنین است واگر سکون
لازمی است ادغام ممتنع است زیرا که در سکون لازمی حرکت ممتنع است واگر
سکون عارضی است ادغام نیز جائز است لیکن بوقت ادغام حرف حرکة دهند کسره
یا فتحه یا ضمه نحو امدد ودر امدد سکون عارضی است زیرا که گاهی متحرک میشود
چون امدد القوم واگر سکون عارض باشد در حال وقف حاجت تحریک نیست نحو
مدّ بحرکات ثلث که در اصل امدد بود وقتیکه حرف اول متحرک باشد وما قبل او
متحرک است یا مده پس ادغام متحرک با ساکن بلا نقل است چون مدّ ومادّ
اگر ما قبل او متحرک ومده نباشد پس ساکن را نقل کنند نحو یمدّ قاعده ۵ اگر تجانس
(در دو حرف از دو کلمه) یافته شود (ادغام) حرف اول (ساکن غیر مده واجب است) چون
اضرب بشرا وقل لهم یعنی دو حرف یکجنس در دو کلمه بهم آیند پس واجب است ادغام
حرف اول ساکن غیر مده زیرا که ادغام مده در قالوا وما لنا الّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ
وَفِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ جایز نیست زیرا که مده ثابت شد قبل عُرُوض
انضمام کلمه دوم بطرف کلمه اول پس برای محافظة اصلیة مده ادغام نمیشود سوال
در مده عدوّ وفی یوم چرا ادغام کنند جواب واو مده عوض نیست قبل اجتماع واو اول بواو
دوم بعضی شارحین گفته اند که ادغام مده جائز است کقالوا وما لنا تعجب است زیرا که

ادغام در قالوا وما لها ثر نيست وكسى از كتاب معتبره معلوم نمى‌شود كه ادغام در قالوا وما
جائز است سؤال در اين قاعده ادغام چرا واجب است جواب شرط ادغام موجود
است از غير تصرف در يا د تى عمل او امكان وتحريك (وادغام متحرك جائز است
(اگر ما قبل او متحرك است يا مده ودوم متحرك) بود يعنى ادغام حرف متحرك جائز
است اگر ما قبل او متحرك باشد وحرف دوم نيز متحرك باشد تا كه التقاء ساكنين
لازم نيايد نحو مكنا ونحو على الارض پس ساكن كرده شد نون مكن زيرا كه
بعد حرف متحرك است يعنى كاف ادغام كرده شد در نون ثانى ووقتيكه داخل شد لفظ
در لفظ الارض همزه وصل اما دو حرف جمع شدند دو حرف يكجنس لام على ولام التعريف
ودوم ساكن است وهمزه الارض حذف كرده شد بعد نقل حركه بطرف لام تعريف پس
جمع شدند دو حرف يكجنس متحرك بعد متحرك پس اول ساكن كرده شد ودر دوم
ادغام كرده شد مكنا وعلى الارض يا ما قبل مده باشد وحرف در
متحرك باشد ادغام جائز است زيرا كه اجتماع ساكنين در مده جائز است
نحو ثوب بشر وخاب بشر دو حرف يكجنس بهم آمدند ما قبل اول مده است وحرف
دوم متحرك است پس باء ثوب را در باء بشر ادغام كرده شد در اين ادغام اجتماع ساكنين
لازم آمد ليكن اول اين مده است ودوم مدغم واين اجتماع ساكنين جائز است
سؤال اين اجتماع ساكنين چرا جائز است جواب مده بمنزله حركت است زيرا كه
زمانه مد اطول است از غيرش چنانكه متحرك اطول است از ساكن (والا نه) اى
اگر چنان نبود يعنى ما قبل حرف نه متحرك باشد ونه مده يا حرف دوم ساكن باشد
ادغام ممتنع است زيرا كه اجتماع ساكنين لازم مى‌آيد چون قرم مالك وقال الحمر
وقرم اشتر گرامى كه بر وى بار نكنند وتنها گشنى دهد ذا زيد بالبهيمة انكه فربه شود ونكشند
سؤال در نظم قرآن ادغام واقع است واين شرط ادغام موجود نيست نحو شهر رمضان جواب
قراء در شهر رمضان راى شهر در راى رمضان ادغام كردند يعنى اخفاء حركت كردند پس در
حقيقت ادغام نشد وادغام ميگويند مجاز از براى كه اخفاء حركت مشابه به ادغام است
وكوفيون ميگويند كه جائز است ادغام حرف اول ارد و حرف يكجنس اگرچه بعد حرف
ساكن صحيح باشد (شرط ادغام آن) است كه (اعلال مزاحم نشود) اى مانع ادغام نشود

(نحو ارعوی) که در اصل ارعوو بود پس واو اول را در دوم ادغام نکردند بلکه واو
دوم را با الف بدل کردند زیراکه اعلال مقدم است بر ادغام زیراکه سبب اعلال
موجب اعلال است وسبب ادغام موجب ادغام نیست بلکه مجوز است (والبس) بکلمه
دیگر (نبود ای در اسم با تحرک اول) یعنی ادغام در اسم جائز نیست اگر التباس رود
بکلمه دیگر و حرف اول متحرک باشد اگر متحرک نباشد ادغام بکنند اگرچه التباس
موجود باشد ودر فعل اگرچه التباس رود ادغام ممتنع نیست (نحو سبب) وعدد وقصص
وشرر بالتحریك پس اگر ادغام کرده شود التباس میرود به سب وعد وقص وشر که
بر وزن فعل اند (وحرف اول هاء سکته) ای هائیکه درحال وقف زیاده میکنند وگاه
درحال وصل زیادة میکنند نحو مالیه هلك درعدد یه هلك (وبدل از همزه)
چون تووی واو اول وی بدل از همزه است برای اجتماع همزتین مع السکون الثانیة
نه برای ادغام (و) بدل از (الف) چون قوول واو اول بدل است از الف
قاول ومقصود ادغام نیست ازین ابدال بلکه مقصود ضمه قاف است سوال در مری
چرا ادغام کردند باوجود یکه یاء اول بدل از واو است جواب مقصود ازین
ابدال ادغام است (وملغم فیه نباشد) نحو قبلّد و مس سقر پس اگر ادغام کرده
شود لازم آید ازالة ادغام اول در حرف دیگر حرف (ودوم برای الحاق نبود)
نحو جلبب (با تحرک اول) اگر حرف اول ساکن بود پس ادغام بکنند اگرچه لبس
موجود است حاصل اینست که شرط ادغام اینست که حرف اول هاء سکته نبود نحو
مالیه هلك پس در عدد یه هلك ادغام هاء سکته در هاء هلك جائز نیست زیراکه
هاء سکته طلب انفصال میکند از مابعد خود وادغام اتصال را خواهد پس اتصال
وانفصال در یکجا ممکن نیست وبدل از همزه والف نبود نحو تووی وقوول واو در
تووی بدل از همزه است وواو در قوول بدل از الف قاول است پس ادغام جائز
نیست زیراکه اگر ادغام کنند معلوم نمیشود که بدل از همزه والف است یا نه وملغم
فیه نباشد نحو قبلّد دال ثانی مدغم است پس ادغام در ثالث جائز نیست پس اگر
ادغام کرده شود لازم آید ازالة ادغام اول با ادغام دوم حرف در حرف واین جائز
نیست وحرف دوم برای الحاق نبود با تحرک اول واگر ساکن بود ادغام جائز است

نحو جلبب باء دوم برای الحاق بدحرج آمده است پس درین ادغام جائز نیست
تا که باقی ماند ملحق بصورت ملحق به (و ممتنع است در نحو ددن) یعنی ادغام ممتنع
است در اسما که حرف اول شان کلمه بود (و) نحو (ببر) یعنی ادغام ممتنع است در اسمی که حرف
اول کلمه ما بعد او باشد زیرا که اگر ادغام کرده شود لازم آید ابتدا به سکون (مکرر) در
(تتنزل و) در (تتباعد که بعد متحرک است) یا بعد (مده) است یعنی ادغام تاء مضارع در
تاء باب تفعل و تفاعل جائز است در نحو تتنزل و تتباعد و حالیکه مضارع معلوم و بعد
متحرک باشد نحو تتنزل و تتباعد یا بعد مده باشد نحو قالوا تتنزل و قالوا تتباعد زیرا که
فعل ثقیل است پس بتکرار ثقل زائد میشود اگرچه قیاس آنست که ادغام نشود زیرا که
حرف اول از مثلین آن تاء مضارعه واقع است و در صدر کلام و در مضارع مجهول
ادغام جائز نیست برای فرق میان معلوم و مجهول (و در نحو در همزه) ای ممتنع است
ادغام در دو همزه (مکرر دن) ان دو همزه که (محل متعدد الوضع) بود مثل عین کلمه باب
تفعیل که واجب است) یعنی ادغام در دو همزه جائز نیست مگر در ان دو همزه که وضع
کرده شده است مشدد ادغام واجب است زیرا که اگر ادغام نشود لازم آید خلاف
وضع و ادغام واجب است در دو همزه در دو کلمه نحو (لم یقرءا بوه) اگر همزه ساکن باشد
و جائز است اگر اول متحرک باشد نحو (ملاء اناء) (الجوصال) بدانکه نزد جار الله زمخشری
معنی ادغام آنست که درنگ کردن حرف واحد در مخرج مقدار دو حرف را ادغام
در عرف اسکان حرف اول و ادخال آن در حرف دوم مدغم و مدغم فیه در لفظ در
حرف الله و در کتابة حرف واحد است نحو الرحمن هرگاه که بود متقاربین در
مخرج یا صفة مانند مثلین در صحة ادغام و عمل میان هر دو موقوف بود بر معرفت
مخارج و صفات پس شروع کرد در بیان مخارج و صفات آن (بیان مخارج و صفات حروف) از
شدت والجهر والهمس والاطباق والانفتاح والاستعلاء والانخفاض و غیره ذالک مخارج
جمع مخرج و مخرج اسم موضع خروج است و آن عبارت است از جائیکه حروف باشد
بعضی گویند چهارده اند بعضی گویند شانزده اند این و مصنف هم اختیار کرده
هرگاه که دو حرف متقارب المخرج و صفة حکم مثلین می دارد بیانش در ضمن
بیان قواعد مضاعف نمود اما قرب مخرج و صفة بدون دریافت مخارج و صفات معلوم

نمیشود لهذا اول بیان مخارج و صفات نمود بعد از آن بیان قواعد متقارب المخرج
نمود پس بدانکه مخارج حروف از ابتدای حلق با نتهاء هردو لب است لیکن هر حرف را
مخرج وصفه علیحده است سوال هر حرف را مخرج علیحده نیست زیرا که اکثر میگویند
که مخارج حروف شش وده اند جواب شش وده میگویند تقریبا واجمالا ودر حقیقة
همه حرف را مخرج علیحده است زیرا که اگر همچنین نباشد پس حرف علیحده واختلاف
پیدا نباشد پس معلوم شد که جمیع حرف را مخرج علیحده است سوال هر مقداری را بدو
نهایة اند چنانکه انسان منتصب و قائم شد پس لازم شد که سر انسان اول باشد و پا آخر پس
ازین جهة میشود اول از مخارج دو لب و چیزی که متصل است او را و دوم مخارج زبان
سیوم حلق پس اول حلق را چرا بیان کرد جواب ماده آواز هوا است که بدر آید
از اندرون پس چاره نیست که اول از مخارج حلق باشد لهذا مصنف ترتیب داده
است باعتبار آواز بدانکه (حلق مخرج هفت حرف است) ای از حلق هفت حرف خیزد همزه
وها والف وعین وحا وغین وخا واین هفت حرف را حلقیه گویند زیرا که مخرج ایشان
از حلق است (اقصاش) ای ابتداء مخارج از حلق است واقصاء آن آنچه متصل است
بسینه بضم (مر) مخرج (همزه وها والف را) است یعنی مخرج همزه وها والف اقصی حلق است
وهمزه مقدم است بر ها وها بر الف یعنی همزه بسینه نزدیکتر است پس ها پس الف
همچنین اشاره کرد مصنف ترتیب ذکری بطرف ترتیب محلی در کل بعضی میگویند
که همزه مقدم است بر الف والف بر ها وبعضی میگویند برای الف مخرج نیست
وبعضی میگویند که برای الف وهمزه مخرج واحد است (ومیانش مر مخرج (عین وحا را) ست
یعنی مخرج عین وحاء مهملتین میان حلق است وعین مقدم است بر حا شریح میگویند حا
مقدم است بر عین (وادناش مر مخرج (غین وخا را) است یعنی مخرج غین وخاء معجمتین
ادنی حلق وقریب زبان است وغین مقدم است بر خا (ومخرج قاف اقصای زبان است
ومحاذی) ای مقابل (آن از حنک اعلی) یعنی مخرج قاف بن زبان که متصل حلق است
ومقابل از کام بالا که ما فوق اقصی زبان است یعنی مخرج قاف مجموع امرین است
(ومخرج کاف مقارن) ای نزدیک (آن) یعنی مخرج کاف مجموع محلین که متصل آید
باقصای زبان اما فروتر از مخارج قاف ومقابل آن از حنک اعلی واین دو حرف را

لهویه میگویند زیرا که مخرج این از لهات است و آن پاره گوشت میان زبان وحلق است
(و) مخرج (جیم وشین معجمه و یاء التحتانیه وسط زبان ومحاذي ان از حنك اعلی) یعني مخرج
جیم وشین و یا وسط زبان ومقابل آن از حنك اعلی یعنی مخرج این سه میان وسط زبان
وجزء از حنك اعلی که محاذي وسط لسان است وسیبویه گفته که مخرج جیم وشین ویا میان
وسط لسان ومیان وسط حنك اعلی است وجیم مقدم است بر شین وشین مقدم است بر یا واین
سه حرف را شجریه میگویند زیرا که خروج اینها از شجر است وآن کشادگی دهان باشد
از انجا که حنك زیرا از حنك زبر جدا شود در تکلم آنرا شجریه گویند (و) مخرج (ضاد
اول یکی از دو حافه زبان با اضراس) جمع ضرس بمعنی دندان (متصل آن) یعني مخرج
ضاد معجمه اول یکی از دو کرانه زبان با اضراس که متصل آن حافه است خواه حافه
راست باشد یا چپ لیکن نزد یك بعضی مردم هر دو جانب برابر اند ونزد اکثر جانب چپ
آسان است ومراد از حافه جانب واز اول مبدء که متصل اصل لسان است یعنی مخرج ضاد
اول یکي از دو جانب زبان که منتهي شود بطرف جزء از حافه قریب از راس لسان است
با اضراس که متصل آن حافه است لهذا نام نهاده میشود بطویل تسمیه آن باسم مخرج
(و) مخرج (لام اسفل آن تا آخر ومحاذي آن از حنك اعلی) یعنی مخرج لام اسفل از ان
اول یکی از دو حافه زبان تا آخر حافه ومقابل آن از حنك اعلی و مخرج لام اوسع
است از مابقی حروف زیرا که مخرج لام یکی از دو حافه تا آخر حافه یعنی مخرج لام
اسفل از اول یکی از دو حافه زبان که ممتد باشد بطرف راس لسان بآن محل که متصل است
بآن وشدن آن محال بعض از حنك اعلی ومراد از آخر حافه آن چیز که متصل راس لسان
است خلاصه انست که از اول الله یکی از کنار زبان تا انتهاء سر زبان ومیان آن
ومیان آنچه متصل است از حنك اعلی واز کرانه زبان در حروف خیزد وبمعونت دندان
ض ولام این را حافیه گویند وحافه کرانه چیزرا گویند بدانکه آسنان بر چهار قسم اند
زیرا که چهار دندان پیشین را دو از اعلی ودو از اسفل ثنایا گویند وچهار دندان که بعد از
ثنیه اند از هر جانب یکي از زبر ویکی از زیر انرا رباعیات گویند واینها را قواطع میگویند
ودو دندان راست یکي از زبر ویکی از زیر ودو دندان چپ یکي از زبر ویکی از زیر که در جوانب
[illegible]

از هر جانب ده پنج از زیر و پنج از زبر و چهار که متصل ناب اند یعنی اول اضراس از هر جانب
یکی از زیر و یکی از زبر این چهار را ضراس را ضواحک گویند زیرا که ظاهر میشوند وقت
خنده کردن و دوازده که متصل ضواحک اند از هر جانب سه از زبر و سه از زیر آنرا طواحن
گویند زیرا که طعام باینها میشورند و چهار که متصل طواحن اند آنرا نواجذ گویند و در
بعضی انسان نواجذ نیست پس در این صورت بست و هشت اسنان میشوند
و بعضی میگویند که سی و شش اند چهار ثنایا و چهار رباعیات و چهار انیاب و چهار
ضواحک و ده و شش اضراس و چهار نواجذ و بعضی میگویند که سی و دو اند در صورتیکه
نواجذ نباشد (و) مخرج (راء مقارن آن) ای مخرج راء مقارن مخرج لام است یعنی مخرج
راء مهمله یکی از دو حافه زبان تا آخر حافه و مقابل آن از حنک اعلی که اسفل است
از مخرج لام (و نون مقارن راء و خیشوم) ای مخرج نون خیشوم است و مقارن مخرج راء
و خیشوم سوراخ داخل بینی را گویند و بعضی میگویند که مخرج لام و نون و راء واحد
است و نزد سیبویه مخرج نون میان طرف لسان و میان فویق ثنایا و آن مخرج راء است
مگر ادخال راء در ظهر لسان قلیل است و این سه حرف را ذلقیه میگویند زیرا که از
ذلق زبان اند یعنی از سر زبان (و) مخرج (طاء و دال) مهملتین (و تاء) فوقانیه (طرف زبان واصل)
ای بیخ (دو ثنیه علیا) است یعنی مخرج طاء و دال و تاء سر زبان واصل دو ثنیه علیا است اندک
بالا رونده بسوی حنک و این را نطعیه گویند زیرا که خروج این از نطع ثنایا علیا یعنی سقف
دهان است و نطع زیر شکنهای کام است و این را ذولقیه نیز گویند و بعضی لام و راء و نون را
ذولقیه گویند (و) مخرج (صاد) مهمله (و زاء) معجمه (و سین) مهمله (طرف زبان و دو ثنیه سفلی
است یعنی مخرج صاد و زای معجمه و سین طرف زبان و دو ثنیهٔ سفلی است یعنی این سه
حرف بمعونت سر دندانهای از سر زبان خیزد و این سه را اسلیه میگویند زیرا که
خروج ایشان از اسل زبان یعنی میان سر زبان و میان سر دندان سفلی است مقدم کرد زمخشری
زاء را بر سین و صحیح است تقدیم سین بر زاء زیرا که قریب است بطرف مقدم فم از سین
و بعضی میگویند که مخرج این سه حرف میان طرف لسان و دو ثنیه سفلی است بدون
اتصال زبان باو و ثنیه سفلی (و) مخرج (ظاء و ذال) معجمتین (و ثاء) مثلثه (طرف زبان و طرف)
(دو ثنیه علیا) یعنی مخرج ظاء و ذال و ثاء سر زبان و سر دو ثنیه علیا است و این حرف را

شفویه گویند زیراکه خروج ایشان از لب است و آن لحمی است که زیرند و گرد دهان است
و لسانیه نیز گویند زیراکه مخرج این حروف لسان است (و) مخرج (فا باطن لب
زیرین و طرف دو ثنیه بالا) یعنی مخرج فا اندرون لب زیرین و سر دو ثنیه بالا
(و) مخرج (با) و میم و واو ما بین دو لب) یعنی مخرج با و میم
و واو ما بین دو لب است لیکن در میم و با انطباق در لب بیشتر است
و در واو دو لب نمی چسپند بلکه اندک منضم میشود این چهار حرف را شفویه
گویند زیراکه خروج ایشان از شفتین است (و مر خیشوم را دخلی است در میم) فقط
یعنی در مخرج میم خیشوم را علاقه است (و ا مخرج (نون خفی) یعنی نون ساکن غیر ظاهر
(خیشوم است) نحو عنك یا ان و میم و نون ساکن مدغول میشود از مخرج اصلی مع مخالطه
مدخول میشود مخرج حروف مد یعنی الف و ما قبل مفتوح و واو ساکن ما قبل مضموم
و یا ساکن ما قبل مکسور از مخرج اصلی معروف و مراد از جوف خلاء است یعنی
این سه حروف را جائی محقق نیست و از این شکل ظاهر میشود تصور مخرج حروف لبها را

حافه اللسان الیمنی ض ل ن ر
وسط اللسان
ی ش ج
بن و وسط و آخر مخرج
ه ا ع ح غ خ ق ک
حلق
حافه الیسری ض ل ن ر

پس اصول اول حروف عربیه بیست و هشت اند اول آن همزه است و این آن است
که مسمی مشهور در تهجی و نام نهاده میشود الف زیرا که در رسم کلام
صورت الف مینویسند و آن چیزیکه نوشته میشود در ابتدا حرف حروف هجا
صورت لام الف است داخل شد بر آن لام برای امکان نطق زیرا که ابتدا به ساکن ممتنع است
لطافت ... و نوشته اند و میگویند که همزه نوشته میشود گاهی واو و گاهی یا
و گاهی الف پس شمار نکرده اند از حروف که اشکال آن مختلط و متمایز اند اما فروع
اصول که متفرع است بر اصول که مخارج آن مستفاد میشود از مخارج اصول پس ...

از فروع دو آید و آن همزهٔ بین بین و این سه اند یکی میان همزه و الف و دویم میان
همزه و واو سیوم میان همزه و یا و این متفرع است از همزهٔ قائمه و غیر آن یکی از حروف
علهٔ چهارم الف اماله و این متفرع است از الف قائمه یعنی منتصبه و پنجم لام تفخیم
مانند لام الله که واقع باشد بعد فتحه یا ضمه زیرا که تفخیم کرده میشود در نطق بعد از
یک برابر و مانند لام که واقع است بعد صاد یا ضاد یا طا خواه مفتوح باشد یا ساکن
این فرع است از لام که متوسط است میان ترقیق و تفخیم التفخیم پر کردن حرف و خلاف اماله
والترقیق باریک کردن و تنگ کردن حرف را ششم الف تفخیم که اماله کرده شود بطرف
واو کالف الصلوة والزکوة والحیوة زیرا که مائل آید بطرف واو و از این جهة بصورت واو
نوشته میشود هفتم شین معجمه ساکنه که قبل دال باشد مانند جیم است ای کرده اند و
میشود میان جیم و شین زیرا که میان شین مهموسه رخوه و دال مجهوره شدیده تنافر است
پس قریب کرده شد از جیم زیرا که قریب مخرج اند و موافق دال است در شدة و جهر
نحو اجدق در اشدق هشتم و نهم و دهم جیم و شین معجمه و صاد مهمله که مثال اند بزاء معجمه
و واقع اند قبل دال نحو اجدر و اشدق و اصدق زیرا که صاد مهموسه است و دال
جهوری و میان هر دو تنافر است پس قریب کردند صاد را بصورت زا که در مخرج اخت اند
و موافق اند برای هر دو در جهر و یازدهم نون خفیفه نحو عنک ای نون ساکن غیر
ظاهر خارج میشود از خیشوم فقط این فرع است از نون ساکنه ظاهره و از دهم یا مانند
واو نحو قیل و بیع مثال شد یا بطرف واو و غیر فصیح از فروع مستحسن اند واقع نیست در
کلام مجید و نه در غیر آن از نثر و نظم از کلام فصحاء و منشاء آن حروف مخالطهٔ عرب
از عجم وقتیکه اسلام آمد و اخذ کردند جواری مر اینها شدند اولاد آن اخذ کردند
حرف را از لغات امهات خود و خلط کردند بلغة عرب و آن یازده حروف اند اول و دوم
داو و التعز بور در فور و فول در بول سوم جیم مانند شین معجمه که قبل دال و تا اند نحو
اجدر کاشد و اجتمع کاشتمع چهارم صاد مهمله مانند سین مهمله نحو سبغ در صبغ
پنجم ضاد معجمه ضعیفه که مخرج آن میان ضاد و طا است ششم طاء مهمله مانند
تا نحو التسلطان در السلطان هفتم طاء معجمه مانند ثاء مثلثه نحو ثالم در ظالم هشتم کاف مانند
جیم نحو کافر جافر نهم عکس آن نحو کل در جل و در جمل کمل دهم قاف مانند
کاف این اکثر است در لغة اهل بغدادی و یازدهم واو مانند یا در مفعول ای یمال

الی الیاء وهرگاه که فارغ شد از مخارج حروف شروع کرد در صفات آن (اما مجهوره حروفی است
(که دم از جریان به بندد) یعنی مجهوره آن حرفی را گویند که دم از جریان او بند دیده مرکب
بعد از آن قوی میشود آواز او (و مهموسه ضد آن) یعنی مهموسه آن حرف را گویند که دم
از آواز او بند نگردد اگرچه ساکن باشد وحروف مهموسه ده اند که جمع شده اند در فحثه شخص سکت
حروف مهموسه در فحثه شخص سکت جمع شده اند امر او است یعنی زود که الحاح کند محسن بر
نوزده ای حرف مجهوره الف میم عین قاف ضم واو
لام راء طاء ظاء دال ذال یا میم ضاد و همزه و یاء ظل ذوربین ء ا مرحمل مطیع *
سوال الحروف را مجهوره چرا میگویند جواب مجهوره در لغت یعنی آواز بلند
وصفت آمده است و در اخراج الحروف جاری میشود نفس با ایشان لجهة قوة ایشان
وقوة اعتماد در مخرج ایشان بلند آواز میشود سوال مهموسه چرا میگویند جواب مهموسه
ضعیف را گویند و این حروف نیز در آواز ضعیف اند پس جهر آواز بلند را گویند
و همس آواز خفی را گویند و وقتیکه حرف قوی الاعتماد شد بر مخرج خود مجهور
شد نفس و جاری نشد از جهة قوی شد حرف پس خارج میشود مگر آواز قوی پس
بلند شد آواز وقتیکه ضعیف الاعتماد شد جاری شد نفس و مهموس شد از این جهت
ضعیف شد پس قوی شد آواز و بلند شد بعد تحقیق و ککک ثمامات متحرکات
و بکافات پس ثابت میشود نفس در ازل مهموس در دوم جاری بود اول در
مثال چرا تکرار اختیار کرده شد جواب بجهة برای ظاهر نطق بحرف در احد مجهور جاری
میشود نفس بدون تصل پس توهم میشود که جریان حرف برای نفس با حرف مجهوره
بود پس وقتیکه مکرر آورده شد و جاری نشد معلوم شد که موجب حبس ذات الحرف
است و وقتیکه مکرر آورده شد مهموسه و جاری شد معلوم شد که مقتضی ذات الحرف
است سوال در میان مجهوره تحریک چرا آورده شد جواب حرکت مقتضی جریان
است هرگاه که با حرکت جاری نشد معلوم شد که نفس حرف موجب حبس است سوال
مثال بقاف وکاف چرا آورده شد جواب وقتیکه تمارت ظاهر شد میان متقاربین پس در
متماثلین ظاهر شد بطریق اولی بعضی صاد و حاء و دال و راء معجمات و سین مهمله و شین
معجمه و یاء تحتانیه را خارج میکنند از مجهوره و داخل میکنند در مهموسه و تاء فوقانیه
وکاف را خارج میکنند از مهموسه و داخل میکنند در مجهوره زیرا که حروفی که از

مجهوره الله از رخوة الد رخوة منافی جهر است از ینجهة آنرا در مهموسه داخل کردند و حروف
که از مهموسه اند در آن شده است وشد منافی همس است از ینجهة در مجهوره
داخل کردند این دلیل مخدوش است که منافات را بیان کرد با وجودیکه منافات نیست
زیرا که رخاوة آنست که جاری شود آواز نزد نطق حرف وشدة آنست که جاری نشود
آواز نزد نطق حرف وجهر آواز بلند است وهمس اخفاء آن پس منافی نشد (وشدیده
حرفی که صوتش در مخرج او بسته شود اگر ساکنش خوانی) یعنی شدیده مصمه آن
حرف را گویند که آواز حرف در مخرج او بند شد نزد اسکان آن حرف و آن هشت
حرف اند الف جیم دال کاف قاف طا با تا مجموعه وی (اجدک قطبت) می باشم تراکه ترش
روشد و یا شراب را آب امیختی سوال شدیده چرامی گویند جواب شدیده در لغة بمعنی
قوة است وایشانرا میگویند برای آنکه جاری نمیشود آواز با یشان بجهة قوت اعتماد
بر مخرج ایشان (ورخوة خلاف آن) یعنی رخوة مصمه آنحرف را گویند که آواز حرف
در مخرج او نه بندد نزد اسکان بلکه جاری شود آواز با سکان نزد نطق حروف رخوة
شانزده اند ها وغین وخا وظا وعین وصاد وها وزا وذال وضاد وسین وثا ویا والف
وفا وذال سوال رخوة چرا میگویند جواب رخوة در لغة بمعنی نرم است وایشانرا
میگویند برای آنکه جاری میشود آواز در نفس با ایشان بجهة ضعف اعتماد بر مخارج
ایشان (ومتوسطه مابین هردو) یعنی متوسطه آنرا گویند که میان شدیده ورخوة باشد یعنی
نه تمام کشاده شود ونه بسته شود وآن هشت حرف اند لام میم با را واو عین نون الف
مجموع وی (لم یروعنا) است ای لای شیء تخافنا یعنی چرا می ترسانی مرا سوال حروف
متوسطه پنج اند که مجموع وی لن عمر میشود پس مصنف هشت حرف را شمار
کرد جواب رخوة نزد بعضی شانزده اند ونزد بعضی سیزده از ینجهة هشت حروف را
شمار کرد در حروف لن عمر اتفاق است معنی آن نرمی بکن تو ای عمرو وجه تسمیه این
ظاهر است لهذا بیان نکردم (مطبقه آنکه زبانرا بر حنک اعلی منطبق کرد اند) یعنی
مطبقه آنحرف را گویند که ملاصق شود زبان در تلفظ آن حروف بحنک اعلی وآن چهار
حرف اند صاد ضاد طا ظا ومجموعه وی (صطظض منفتحه غیر آن) یعنی منفتحه آنرا گویند که
ملاصق نشود زبان در تلفظ آنحرف بحنک اعلی سوال این چهار حروف را مطبقه چرا گویند

جواب اطباق در لغت بمعنی تماسی و تلاصق است و این حروف را مطبقه گویند
بسبب تلاصق وچسپیدن زبان با حنک اعلی نزد تلفظ کردن سؤال حروف غیر اینحروف
را منفتحه گفتند یعنی از چه را منفتحه میگویند جواب انفتاح در لغة بمعنی افتراق شدن است
و اینحروف را میگویند از جهة ایکسو شدن زبان از حنک اعلی از یکدیگر و(مستعلیه
آنکه زبان را بحنک اعلی بردارد) یعنی مستعلیه آن حروف را گویند که بلند کند زبان را بطرف
حنک اعلی خواه ملاصق باشد یا نه و آن هفت حروف اند حروف مطبقه چهار و غین معجمتین
و قاف و مجموعه وی (مطابقه خص ضغط قظ جز آن) یعنی منخفضه آنرا گویند که بلند نکند
زبان را بطرف حنک اعلی این اسماء صیغه اسم فاعل است و مطبقه صیغه اسم مفعول
سؤال این حروف سبعه را مستعلیه چرا میگویند جواب استعلاء در لغة بمعنی بلند شدن
آمده است و اینحروف را میگویند از جهة بلند شدن زبان بسوی حنک اعلی سؤال
غیر اینحروف سبعه را منخفضه چرا میگویند جواب انخفاض در لغة بمعنی پستی است
و این را میگویند بجهة پستی زبان از حنک اعلی نزد تلفظ کردن و آن بیست و دو اند
و(حروف الذلاقة) ای سرعة النطق (که هر رباعی و خماسی از آن حرفی دارد) یعنی حروف
ذلاقة آن حروف را گویند که خالی نباشد از آن رباعی و خماسی زیرا که رباعی و خماسی
ثقیل است و این حروف خفیف اند پس ضرور شد که اینحروف در رباعی و خماسی
باشد تا که بر زبان ثقیل نباشد و آن شش حرف اند میم و راء و باء و نون و فاء و لام و مجموعه
وی (مر بنفل) بفتح ما بمعنی غنیمت ای حکم کن غنیمت تفصیل این است که حروف ذولاقیه شش
حروف اند که مجموعه وی مر بنفل است و هیچ کلمه رباعی و خماسی یافته نشود که خالی
باشد از این شش حرف سؤال این حروف را ذلاقه چرا میگویند جواب ذلق در لغة بمعنی
تیز است و اینحروف را میگویند از جهة آنکه خروج ایشان از تیز زبان و لب است
(و مصمته مقابل آن) ای مقابل ذلاقة یعنی مصمتة آن حروف را گویند که رباعی و خماسی یافته
نشود از آن حروف فقط از این جهت مصمت گویند زیرا که مصمته آنرا گویند که برای
آن حروف نباشد و این نیز حروف نیست زیرا که در این حروف تنها رباعی و خماسی
یافته نمیشود بلکه ضم کرده شود با حروف ذلاقة دوم آنکه الصمت در لغة منع کردن
است و این حروف منع اند از ترکیب رباعی و خماسی یعنی یافته نمیشود کلمهٔ

از کلام عرب که بناء آن از رباعی و خماسی باشد مگر تا دز چون عسجد و عسطوس این
عجمی اند و حروف مصمته بست وسه اند و (حروف القلقله که در وباشد ضغطة بود) یعنی حرف
قلقله آن حرفی است که منتظم شود بسوی شدة آواز و در آن دشواری باشد در
حالت وقف این و القلقله نیز گویند القلقاله شدة الصوت القلقلة شدة الصیاح و
این پنج حرف اند دق طبخ مجموعه وی (قد طبج) هر اینه زند و شد برشی مجوف مانند
طبل سوال الحروف را قلقلة چرا میگویند جواب زیراکه این
ضغطه منع میکند خروج آواز را پس وقتیکه اراده کرده شد بیان آن برای مخاطب پس
محتاج شد بطرف قلقله زبان تا که خارج شود آواز یعنی قلقله در لغة جنبانیدن است
و این حروف را میگویند از جهة آنکه چون وقف کرده میشود بر آن حروف مجتمع
مخرج اینها تا آنکه شنیده میشود آواز قوی بجهة شدة وحبس آواز و نفس که پیدا میشود
بآنها دشواری و (حروف الصفیر مایشبه الصفیر) ای آواز شکاری یعنی حرف صفیر آن حرف
را گویند که آواز کرده شود که مشابه آواز صفیر باشد و آن سه حروف است (ص) مهمله
(وزاء) معجمه (وس) مهمله (وراء حرف مکرر است) یعنی مخرج زا مکرر راست گویا که دو مرتبه
خارج میشود و مراد از تکرار در اینجا زیادتی در ذات حرف نه اعاده آن در قطع او و را
قبول میکند تکرار را بجهة لغزش سر زبان نزد تلفظ کردن بآن لیکن نگاه باید کرد
از اظهار تکرار زیراکه تکرار راء لحن وخطا است و (هاء مهتوت است) زیراکه هت سرد
کلام بر سرعت است و این حرف خفیف است که تکلم آن بر سرعت مشکل نیست و بعضی
میگویند که هاء مهتوت است برای ضعف وخفاء و سرعت آن در لسان از هت بمعنی
اسرع الکلام و دلیل آن قول خلیل است لولا هتة فی الهاء اشبهت الحاء و (شین
تفشی) بمعنی پراکنده گفته میشود و تفشی بشین ای انتشر حتی ادرک مخرج الطاء
همچنین فا و ضاد بسوی منتشیا و نزد بعضی زیراکه هر دو مانند شین اند در تفشی (ولام منحرف)
زیراکه انحراف میکند زبان نزد نطق بسبب لام بطرف داخل حنک و (الف هاوی) ای صاحب
هوا زیراکه ممتد میشود در هوا که متعلق نمیشود با چیزی از عضو بخلاف واو و یا زیراکه
در واو هردو لب بند میشوند و در یا بلند میشود لسان بطرف حنک اعلی پس لائق
آنست که یا از مستعلیه باشد وگفته میشود از هوی بالضم بمعنی صعود و از تفاح و حرس نیز گفته

میشود زیرا که این صوت است که در حلق منقطع نمیشود و حرفی بمعنی صوت هم است
و بعضی میگویند همس بمعنی صوت است زیرا که همس صوت است و این مضطرب و مختل
است در اصل حلق لاحق میشود این را تریق و تلیین و قلب و بعضی میگویند مهموت
بالفاء از همت و نام نهاده میشود حروف مذلاقه زیرا که خارج میشود در لبان از سر
کلمه در زبان و میم و نون ضد و صاد مستطیل (پس بدانکه ادغام متقاربین در مخرج
یا صفت بقلب اول بثانی است مگر بعارض از مانع (ولیس ای التمام حرفی بحرفی در آن
کلمه مانع ادغام است) یعنی دو حرف متقارب را هنگامی در مخرج یا در صفت پس اول را
بثانی بدل کرد بعد از آن ادغام کردند زیرا که در ادغام تغییر حرف اول است و نتیجه
مثلین باشد پس ضرور شد که در قلب هم اول تغییر داده شود نه که تغییر دو حرف لازم
باشد نه در دو حرف مگر بعارض یعنی اگر مانع باشد پس ثانی را با اول بدل میکنند
بخلاف قیاس مثل وتد که در اصل میوتد بود پس واو را بیا بدل کردند زیرا که یا خفیف
است و غرض از ادغام تخفیف است و ادغام جائز نیست میان متقاربین که در یک کلمه
در حالیکه التباس ضرور کند خواه در یک کلمه یا ترکیب (نحو وطد و تد) ای صرفا لوتد
پس اگر در این ادغام شود التباس میشود پس معلوم نمیشود که مورد دال است یا طاء و دال یا تاء
و دال (و حرف حلقی در حرف حلقی که از آن ادخل است در مخرج ای بسیار نزدیک تر است
(مدغم نشود) یعنی ادغام اعلی در اسفل روا نبود زیرا که حرف ادخل در حلق اثقل است
از دیگر آن پس ادغام کرده نشود اخف در اثقل زیرا که این مرتبه انتقال است
(مگر) ادغام (حاء) که اعلی است (در عین و ها) که اسفل است (بقلب هر دو را بحا) یعنی ادغام
حرف حلق در حرف حلق که مخرج او بسیار نزدیک تر است جائز نیست زیرا که ادغام
خفیف در ثقیل جائز نیست مگر ادغام حاء مهمله در عین و ها جائز است زیرا که
متقارب کامل اند در مخرج لیکن بقلب ها و عین بحا اگرچه مخرج حا و عین از و اسفل
است ای بغایت بسیار و مخرج ها اعلی است ای در حالت هم پس ها و عین را بدل میکنند
بحا و ادغام میکنند بر خلاف حرف اول را بدل میکنند پس باید که حا را بدل کنند
از ها و عین جواب اگرچه قیاس اینست که حا را بدل کنند لیکن بدل نمیکنند تا که
ثقل لازم نیاید زیرا که ها و عین ثقیل اند زیرا که داخل در حلق اثقل است از خارج

وعین زها در حلق ادخل است از ها وآن اخراج ای ما قبل اینها است فم پس اگر عمل کرده
شود موافق قیاس لازم آید اثقل از پنجهة خلاف قیاس کردند برای تخفیف (نحو
اذبحتودا) که در اصل اذبح عتودا بود پس عین را بدل بحا کردند وحا را در حا ادغام
کردند اذبحتودا یعنی العتود والمعز یا آن چیزی که قوی باشد از اولاد معز وگذشته
باشد بر آن حول (واذبحاده) که در اصل اذبح هذه بود ها را بحا بدل کردند وحا را
در حا ادغام کردند اذبحاده شد (ومکوخا در غین المعجمتین یعنی خا را بدل میکنند بغین
وغین را در غین ادغام میکنند سوال چرا ادغام میکنند با وجودیکه مخرج آن اعلی
است از مخرج غین جواب مخرج هر دو ادنی مخارج حلق است بطرف فم پس قائم کرده
شدند بمقام حروف فم پس جائز شد ادغام از هر واحد در آخر یعنی خا را بدل میکنند
بغین وغین را در غین ادغام میکنند نحو اسلخ غنمك وغین را بدل میکنند بخا وخا را
در خا ادغام میکنند نحو ابلغ خلیلی یعنی ادغام غین در خا وخا در غین موافق
قیاس است زیرا که حرف اول را بدل کردند ودر دوم ادغام کردند سوال در وتد
بسکون تا ودمیکر یعنی جواب بر آن بسکون تا نحو اوباالوضع باشد یا بحذف کسره
مانند کتف واجب است ادغام در لغة تمیم برای شدة تقارب میان تا ودال بسکون
الاول سوال در وطد چرا ود نمیگویند جواب در وطد ادغام جائز نیست با وجودیکه
اول ساکن است وشدت تقارب میان هر دو برای رعایة اطباق واین امر مهم است سوال
در اسمع واطیر وتسمع وتطیر چرا ادغام کردند جواب بعد ادغام میشوند افعل به تشدید
الفاء والعین پس التباس نمیرود زیرا که این آیة از کلام عرب نیست سوال در
اسمع چرا تغییر دادند حرف ثانی را جواب خلاف قیاس کرده شد چنانکه معلوم
خواهد شد باینطور که از تاء افتعال بدل شد وعکس نکردند باین طور که ما قبل تا بدل شود
بتا زیرا که تاء افتعال اکثر متغیر میشود (وادغام حروف که در ضوی مشفر اند (در متقارب)
نمیشود) (ادغام (صفیریه در غیرش و) ادغام (تاء استفعل والف وهمزه ممتنع است) یعنی جائز
نیست ادغام حرفی که در ضوی مشفر اند در حرفی که متقارب اند وادغام حروف صفیریه که صاد
وزای وسین اند در غیرشان ممتنع است وادغام جائز نیست تاء استفعال را وادغام الف وهمزه
ممتنع است سوال ادغام واو ویا در واو ویا مانند مرمی ومرمیّ واقع است با وجودیکه واو ویا

* او *

از حروف ضوی مشفر یاد جواب این ادغام از قبیل متقاربین نیست بلکه از قبیل مثلین
است زیرا که دال و تا هم آمدند و از را تا کردند پس یکی را در دیگری ادغام
نمودند سوال بعضی از حروف ضوی مشفر را ادغام کردند نحو نخسف بهم واغفر لی
ویسعفهم وعلی مریم بهما لا یطلعا صوریا لم یا شاکرین ضاد را در شین و را را در لام
و با را در با و میم را در با ادغام کردند جواب این ادغام نیست بلکه اخفا است یعنی
تضعیف صوت است سوال حروف ضوی مشفر را ادغام چرا نمیکردند جواب ادغام نمیکنند
برای رعایت صفت آن و تمام نمیشود چنانکه در ضاد استطاله است و در راء
لین و در شین انتشار و در راء مهمله تکرار است و در میم غنه و در فا تافیف و آن صوتی که
خارج است از دم در لفظ سوال تاء استفعال را چرا بدل نمیکنند جواب اگر ادغام
کنند تاء استفعال را لازم می آید اجتماع ساکنین علی غیر حده سوال تعا اسطاعوا که
در اصل تعا استطاعوا بود تاء استفعال را بدل کردند طا و طا را ساکن کرده ادغام کردند
در دوم با وجود یکه اجتماع ساکنین است یکی سین و دوم طاء مدغم در طا جواب نادر است
و نادر کالمعدوم است سوال الف را چرا ادغام نمیکنند در غیر مثل جواب ادغام الف در
الف جائز نیست زیرا که تحریک آن ممکن نیست پس وقتیکه در مثل خود ادغام نکرده
شد پس در متقارب آن بطریق اولی جائز نیست و دوم آنکه اگر ادغام کرده شود در غیر خود
پس بدل کرده شود در آن پس زائل شد صفت آن از مد و استطاله و ادغام همزه جائز
نیست در متقارب خود هرگاه که فارغ شد از بیان تماثل با حروف در مخرج و صفت که داشته باشد
از بیان صحة ادغام اصلاً نیز شروع کرد در تفصیل آن و گفت که (صحیح است ادغام های عین)
مهمله (در حاء) مهمله (و) ادغام (حاء) مهمله (در هر دو بعلت آن بها) یعنی صحیح است ادغام
های عین در حا موافق قیاس زیرا که ادغام حرف حلق که اصل است در حرف حلق که
اسفل است و اول را ثانی بدل کرده چون احسن را میبا که در اصل احسن حرا بیادر و
ها را بحا بدل کردند بعد از آن ادغام کردند احسن را میا شد ای بزن برحمه او در
ازحا تما که در اصل از وج حا تما دو عین را بحا بدل کردند بعد از آن ادغام کردند
ازحا تما شد و ادغام حاء در عین و ها صحیح است لیکن بر خلاف قیاس است زیرا که عین و ها
اسفل مخرج است از حا زحاء اثقل و آعلی و قیاس آن است که ادغام کرده شود اخف در

اثقل مع هذا ادغام کرده شود هادر هرد و اگرچه قیاس آن است که اول را بدل
کنند بعد از آن ادغام کنند لیکن برخلاف قیاس ها و عین را بدل میکنند بحا و حا را
در عین و ها ادغام کنند چنانکه در اذبح عمودا اذبحتودا گویند و در اذبح هذه
اذبحاده گویند سوال در قراءة ابوعمرو فمن زحزح عن النار حا را بعین بدل کرده اند
پس خلاف قیاس نشد زیرا که اول را بثانی بدل کرده اند جواب اگرچه بدل اول موافق
قیاس است لیکن بدل اضعف را باثقل خلاف قیاس است (و) صحیح است ادغام (جیم در
شین) معجمه وحکایت کرده ادغام شین در جیم لشدة التقارب بین هردو با وجود یکه
شین از حرف صوی مشدد است نحو خرشطأه که در اصل خرج شطأه بود جیم را بشین بدل
کردند و شین را در شین ادغام کردند خرشطأه شد (و) صحیح است ادغام (باء) موحده
(در میم و در فا) چنانچه در ارکب معنا ارکمعنا گویند و در اضرب فلانا اضرفلانا گویند
و یعذب من یشاء زیرا که با متقارب فا و میم است و ادغام متقارب در صوی مشدد جائز
است و ادغام صوی مشدد در متقارب جائز نیست (و) صحیح است ادغام (میان عین و
حا) مهملتین یعنی صحیح است ادغام عین در حا بر سبیل قیاس نحو من ابلغ حلیلی و
انا مع حوارج و ادغام حا در عین نیز صحیح است لیکن خلاف قیاس است زیرا که حا
اعلی و اخف است و عین اثقل و اعلی است لیکن مخرج هردو قریب است بطرف فم
پس قائم کرده شد بحروف آن نحو اسلخ عنك (و) صحیح است ادغام (میان قاف و کاف)
یعنی صحیح است ادغام قاف در کاف موافق قیاس زیرا که قاف اقرب است بطرف
حروف حلق از کاف و ادغام کاف در قاف بخلاف قیاس است نحو در خلقکم ذالك قال خلقکم
ولك قال گویند (و) صحیح است ادغام (میان طا و ظا) یعنی ادغام میکنند طا را در ظاء معجمه
و ظاء معجمه را در طا ادغام کنند چون فرط ظالم و حفظ طرائف (و) صحیح است ادغام میان
(دال و ذال) معجمه یعنی دال را در ذال ادغام کنند و عکس نیز میکنند (و) صحیح است ادغام میان
(تاء) فوقانیه (و ثاء) مثلثه یعنی تاء را در ثاء ادغام کنند و عکس نیز کنند حاصل اینست که صحیح است
ادغام هر واحد از شش در هر واحد از پنج (و) صحیح است ادغام (هر شش) از طا و ظا و دال و ذال
و تا و ثا (در صاد) مهمله (و در (زاء) معجمه (و) در (سین) مهمله نحو سکت زید و سکت سرا
(و) صحیح است ادغام (میان هر سه) مذکوره یعنی ادغام میکنند صاد را در ضاد و زاء

زاء را در سین و سین را در زاء یعنی جائز است میان هر دو بطوریکه تا بعد صاد و ضاد واقع
مثلا قاعد ه (و تاء افتعال بعد حروف مطبقه) یعنی ضا و طا و صاد و ضاد (طا کردد) یعنی واجب است
ابدال تاء افتعال وقتیکه واقع شود بعد حروف مطبقه بطا سوال مطبقه را چرا بدل
نکردند جواب تا زائد است و تغییر حرف زائد اولی است از اصل و دوم آنکه تا اعال مرد
باقی نمیماند زیرا که اگر باقی ماند پس ادغام کرده شود حروف مطبقه در تا و این جا بدلیست
زیرا که صفت اطباق باقی نمیماند و ادغام صحیح نیست زیرا که در مخرج قریب
این سوال تا را بطا چرا بدل میکنند جواب ادغام طا در تا جائز نیست زیرا که تا مهموسه
است و صاد و ضاد و طاء معجمه مجهوره است یا تاء مهموسه و صاد معجمه و طاء مجهوره یا تاء منفتحه
است و صاد و ضاد و طاء مستعلیه اند در میان ایشان مناسبت است پس آنها را بطا بدل کردند
بعد از آن ادغام کردند بعضی شارحین لهذا پس ادغام را در میان رب ما دق ذکر کرده
اند یعنی تاء افتعال بعد حروف مطبقه اند طا کردد پس ادغام و این مطلب مصنف نیست
پس مطلب مصنف معلوم خواهد شد چنانکه ذکر میکنیم (پس ادغام صاد
و ضاد جائز است بقلب طا نحو ما قبل) یعنی اگر تاء افتعال بعد صاد و ضاد باشد
ادغام جائز است بطوریکه اگر ما قبل تا صاد باشد پس تا را بصاد بدل کردند بعد
از آن ادغام کردند چون اصّبر که در اصل اصتبر بود تا را بصاد بدل کردند
بعد از آن ادغام کرده شد اصّبر شد و اضّرب که در اصل اضترب بود تا را
بطا بدل و طا را بضاد بدل کردند بعد از آن ضاد را در ضاد ادغام کردند اضّرب شد
(و) اگر تاء افتعال بعد طا باشد ادغام (طا) در طا (واجب) است زیرا که اجتماع مثلین است
چون اطّلب که در اصل اطتلب بود تا را بطا بدل کردند و طا را در طا ادغام نمودند
اطّلب شد (و) اگر تاء افتعال بعد ظا باشد ادغام (ظا) در طا (جائز) است (بقلب ظاء آن) طاء (و بعکس)
ای بقلب ظاء معجمه بطاء یعنی اگر تاء افتعال بعد ظاء معجمه باشد ادغام طا جائز است
بقلب طاء مهمله بظاء معجمه یا بقلب ظاء معجمه بطاء مهمله چون اطّلم که در اصل اظتلم بود
تا را بطا بدل کردند و ظا را بطا و طا را در طا ادغام کردند اطّلم شد و اظّلم که در اصل
اظطلم بود تا را بطا بدل کردند و طا را بظاء و ظا را در ظا ادغام کردند اظّلم شد
(و) اگر تاء افتعال (بعد دال) مهمله (و ذال و زاء) معجمتین باشد (دال شود پس ادغام دال

و منفصل و متقارب و متماثل ادغام جائز نیست در این حروف مذکوره مگر بقلب تاء
مثل این حروف و بعضی میگویند که ادغام این حروف در ماضی جائز نیست تا که
التباس نشود بماضی تفعیل و بعضی میگویند بکسر فا تا که التباس نشود بماضی سوال
کسره چرا میدهند جواب مخصم که در اصل اختصم بود وقت ادغام تا ساکن شد پس اجتماع
ساکنین باشد ازین جهة کسره دادند زیرا که ساکن وقتیکه حرکة داده شود کسره داده
شود و بعضی میگویند با ثبات همزه و مستقبل نیز بکسر فا و فتح فا می آید برای موافقة
ماضی و در اسم فاعل ضم فا نیز می آید برای تبعیة میم و در مصدر بکسر فا می آید برای
التقاء ساکنین یا برای نقل کسره و بفتح فا نیز آید وقتیکه اعتبار کرده شود حرکة حرف
مدغم فیه و با ثبات همزه نیز می آید از جهة سکون اصل (و همچنین تاء تفعل و تفاعل
با جتلاب همزه وصل در مصدر و ماضی و امر) یعنی اگر تاء تفعل و تفاعل قبل حروف
مذکوره افتد روا است که بما بعد مبدل شود بعد از ان مدغم شود لیکن با دخال
همزه وصل در امر و مصدر و ماضی تا که ابتداء بسکون لازم نیاید (نحو اطهر و اثاقل)
خواه هر دو مصدر باشند یا امر و ماضی یا امر و نحو ادّثر و ادارک و اترس و اثارک و
اجمع و اسامع و ادکر و اداکر و ازین و ازاهر و اسمع و اساقط و اشبع و اشاجر و اصبر و اصابر
و اضرع و اضارع و اطاهر و اطهر و اظلم و اظالم و اثاقل و اطّهر که در اصل تطهر بود تا را
بطاء بدل کردند بعد از ان ادغام کردند و همزه وصل در آوردند از جهة ابتداء بسکون
و اثاقل که در اصل تثاقل بود تا را بثاء بدل کردند بعد از ان ادغام کردند و همزه وصل
در آوردند از جهة ابتداء بسکون قاعده (و ادغام لام ال) ای لام تعریف (در حروف
مذکوره و در تاء) فوقانیه (و) در (نون و) در (لام) مهمله (واجب است) چون التاء کالتمر
والثاء کالثوب والدال کالدار والذال کالذهن والراء کالرقص والزاء کالزبد
والسین کالسمن والشین کالشیعة والصاد کالصلب والضاد کالضرب والطاء کالطول والظاء
کالظهر والنون کالناقه زیرا که متقارب اند و مخرج آن طرف لسان باسکون (و) ادغام (لام ساکن
در راء لازم) یعنی ادغام لام غیر تعریف اگر ساکن باشد در را واجب است چون
برّان که در اصل بل ران بود اگر کسی اعتراض کند بر مصنف که نزدیک بعضی در بل
ران ادغام جائز نیست پس چرا گفته که ادغام واجب است جواب میدهیم در بل ران

از

اختلاف قراء است نزد جميع قراء ادغام شده واست مگر نزد حفص ادغام ممتنع
است از راست مكسر زيراكه در بل ران نزد حفص سكته واجب است از اينجهة ادغام
ممتنع است (و) ادغام لام ساكن (در دو تاى جائز) است چون قل رب بل رفع قل تعالوا بل
و نظاير آن (و) ادغام (نون ساكن در حروف لم يرو واجب) است چون من ولي من يوم من
ماء من لدن من رحمة واصح است اثبات غنه نون در واو و يا زيراكه قرب وا و و يا
با نون ضعيف است نه در لام و راء زيراكه كمال قرب است در تميكه ادغام كرده شود
نون در ميم غنه كه در آن است غنه ميم است نه نون زيراكه نون بدل شد از ميم و
نزد اين كيسان غنه نون است نه ميم زيراكه ادغام كرده ميشود در آن براي غنه پس
روانيست به ادغام عدم بقاء موجب (و) ادغام (نون متحرك) در اين حروف مذكوره
(جائز) است چون لن نؤمن لك من بعد رحيم و لعين موئد و لعين لعين و آمن وحيد (فصل)
در بيان حروف ساكن يعني آوردن حرف ساكن جائز است يا نه پس بدانكه ساكن
شدن اول كلمه ممتنع است اين امر جائز است كه اول كلمه ساكن باشد براو همزه وصل
داخل شود و وسط كلمه و متاخر آن ساكن ميشود و اجتماع دو ساكن با زائد
ممتنع است در بعضي كلمه جائز پس بدانكه (صحيح است جمع دو ساكن (با سه ساكن
در وقف) يعني اجتماع دو حرف ساكن با سه ساكن در حالة وقف جائز است (نحو دواب)
جمع دابه اين مثال اجتماع سه ساكن است يكى الف و دوم باء مدغم و سوم باء مدغم
كه ساكن است براى وقف واجتماع چهار ساكن ممتنع است در هر لغة (و) صحيح است

*دو ساكن . نحو ميم عين قاف * يعني كلماتي كه بناء آن سكون از راه عدم مقتضى
اعراب است يعني ساكن باشد بسبب وجود مانع اعراب خواه آن كلمه از اسماء حروف تهجي
باشد چون ميم عين قاف رمين و نون را مثال آنها يا از اسماء عدد باشد چون اثنان
و خمسين و مانند آنها مثل آنست كه كلمات بطريق تعداد گفته شوند بي آنكه با يك ديگر
ربطي داشته باشد (مطلقا) خواه در حالت وقف باشد يا در حالت وصل سوال
در حالت وقف اجتماع ساكنين چرا جائز است جواب سكون وقف بمنزلة حركت
است سوال در حالت وصل اجتماع ساكنين چرا جائز است جواب سكون آخر اين
كلمات در حال وصل بمنزله سكون وقف است زيرا كه در لفظ يك ديگر اتصال دارند

واجب) است يعني اگر تاء افتعال بعد دال وذال وزاء افتد تا را بدال بدل كنند و دال را
در دال ادغام كردند براى اجتماع مثلين چون ادهن كه دراصل ادتهن بود تا را بدال
بدل كردند و دال را در دال ادغام كردند براى اجتماع مثلين ادهن شد سوال تا را
بدال بدل چرا كنند جواب زيراكه دال مجهوره است وتاء مهموسه و اجتماع هردو
مكروه است پس تا را بدال بدل كردند زيراكه تا ودال قريب المخرج اند سوال
دال را بتا چرا بدل نكردند جواب دال اصلى است وتا زائد است وتغير زائد اولى
است از اصل (واگر بعد ذال افتد ادغام (ذال جائز) است (بقلب آن بدال وبعكس) يعني
اگر تاء افتعال بعد ذال معجمه افتد روا است كه آن ذال را بدال بدل كنند و ادغام
كنند واين موافق قياس است زيراكه دربنصورت ادغام اول است بثانى وعكس نيز جائز
است يعني دال را بذال بدل كنند بر خلاف قياس نحو ادكر بدال مهمله كه دراصل
اذتكر بود تا را بدال بدل كردند وذال معجمه را نيز بدال بدل كردند ودال را در دال
ادغام كردند ادكر شد واذكر بذال معجمه كه دراصل اذتكر بود تا را بدال بدل كردند
ودال مهمله را بذال معجمه بدل كردند وذال را در ذال ادغام كردند اذكر شد سوال
دال را وذال معجمه چرا ادغام كردند جواب دال و ذال قريب المخرج
اند در مجهورية (و) ادغام (زاء هم بقلب دال بآن) يعني اگر تا بعد زاء معجمه افتد ادغام
جائز است بقلب دال بزاء نحو ازان كه دراصل ازتين بود تا را بدال بدل كردند ودال
را بزا بدل كردند بعد از ان ادغام كردند ويارا بالف بدل كردند ازان شد سوال زا را در دال
ادغام چرا كنند جواب زا ودال قريب المخرج اند وهردو مجهوره اند سوال دال را بزا بدل
كردند وزاء را بدال چرا بدل نكردند جواب زاء اعظم است از دال درامتداد
صوت پس اگر بدل كرده شود زا بدال لازم مى آيد وضع كاسه كبير در صغير
ليكن احسن اين است كه ادغام نكنند زيراكه در ادغام دو شذوذ لازم مي آيد يكى ادغام
حرف صفير در غير آن ودوم بدل دوم بطرف اول قاعده دار) اگر تاء افتعال (بعد تا) افتد
(روا است كه ثا شود يا عكس گردد فالادغام) يعني تا ثا شود يعنى اگر تاء افتعال بعد ثاء
مثلثه افتد روا است كه تا را بثا بدل كنند بعد از ان ادغام كنند يا ثاء مثلثه را بتاء فوقانيه بدل
كنند بعد از ان ادغام كنند نحو اثأر كه دراصل اثتأر بود تا را بثا بدل كردند وثا را

در تاء ادغام کردند اثّار شد و اتّار بناء بر قاعده که در اصل اثتار بود ثا را تا بدل کردند
و تا را در تا ادغام کردند اتّار شد و سیبویه میگوید که بیان نکرده اند آنرا ست لیکن ادغام
حسن است زیرا که تا و ثا از حیز واحد اند یعنی هر دو مهموسه اند (و اسّمع شاذ
شاذ است یعنی ادغام تاء افتعال در سین یا شین شاذ است نحو اسّمع و [illegible] که در اصل
استمع و اشتبه بود سؤال تا و سین و شین از مهموسه اند پس شاذ چرا میگویند جواب
یکی آنکه حرف صفیر در غیرش ادغام کرده نمیشود دوم آنکه در ادغام متقاربین
قیاس آنست که حرف اول را بدل کنند بحرف دوم و در این مقام بدل حرف اول ها نیز
نیست زیرا که صفت حرف صفیر باقی نمی ماند و در اشّه و شده و اند یکی رد ثانی بطرف اول
و دوم ادغام صوتی مفرد و غیر آن و اظهار اصح است فافهم (و اذا کان فاء افتعال (ثاء
مثلثة (و زاء) معجمة (و دال) مهملة (و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا و تاء) و ثانیه (جیم اصل
(رواست که ما بعد بدل شود بدیشان یعنی اگر تاء افتعال قبل این حروف مذکوره باشد رواست که
تا را باین حروف بدل کنند بعد از آن ادغام کنند (نحو خصّم) بفتح خا (و خِصّم) بکسر خا که در اصل
اختصم بود تا را بصاد بدل کردند و حرکه آنرا نقل کرده بما قبل دادند و صاد را در صاد ادغام
کردند و همزه وصل را بیمکان حذف شد و گاهی فتحه را بکسره بدل کنند تا که فرق باشد
میان آن و میان ماضی تفعیل و گاهی با ثبات همزه می آید بفتح خا و کسر خا نحو اخصّم بفتح
خا و اخصّم بکسر خا (و یخصّم) یعنی تابع میشود ماضی مفتوح و مکسور را (یخصّم) که مضارع است
(و خصّم) که امر است (فتحا و کسرا) از روی فتحه و کسره یعنی مضارع و امر تابع ماضی است
و فتحه کلمه و کسر آن (و جاء ایضا مخصّم بضم الخاء لضم المیم) یعنی در اسم فاعل رواست
فتح و کسر آن از جهة موافقه ماضی و مضارع و ضم نیز رواست از جهت موافقه ضم
میم (والمصدر خصّام) بکسره (و خصّام) بفتح خاء (و اختصام) با ثبات همزه و بکسره خا یا فتح
خا یعنی مصدر مکسور الفاء و مفتوح الفاء و با ثبات همزه و فتح خا و بکسر خا می آید (و اثبات
الهمزة ضعيف شاذ) یعني اثبات همزه ضعیف است زیرا که هیچ دلیلی نیست و شاذ است
از باعث قلة استعمال حاصل آنست که اگر تاء افتعال قبل این حروف مذکوره
اصل بما بعدش بدل کنند بعد از آن ادغام نمایند نحو یقتّل و یدّل و یعدّ و یسرّع
و یبسّم و یخصّم و یمصّل و یطّر و یظّلم که در اصل یقتتل و یبتدل و یعتد و یشترع و یبتسم و یختصم

لیکن از ما بعد خود منقطع از ان بسبب معني پس چنانکه در حال وقف التقاء ساکنین جائز است در حال وصل این کلمات نیز جائز است و دوم آنکه اجتماع ساکنین در این کلمات در حال وصل جائز است تا که فرق باقی ماند میان اسمی که علت بنای او عدم مقتضی اعراب است و آن ترکیب است از اسمی که سبب بنا او وجود مانع اعراب است و آن مشابه مبنی اصل است و در این اجتماع ساکنین در حال وصل جائز نیست پس اگر در اول نیز جائز نباشد فرق میان این دو قسم مبني باقي نمیماند سوال عکس چرا نمیکنند جواب مبني برای عدم مقتضی اعراب قابل است و مبني برای وجود مانع آن کثیر است (و) صحیح است جمع دو ساکن (در کلمهٔ که ساکن اولش مد یا یاء تصغیر است و دوم مدغم) یعنی اجتماع ساکنین جائز است وقتیکه ساکن اول حرف لین یا یاء تصغیر باشد و ساکن ثانی مدغم (چون خاصة وخویصة اصل در این صورت اجتماع ساکنین چرا جائز است جواب مدغم با مدغم فیه منزلهٔ یک حرف اند ومدغم فیه متحرک است پس مدغم بمنزلهٔ متحرک شد پس اجتماع دو ساکن محض لازم نیاید و حرف علة وقتیکه ساکن باشد خواه حرکت ماقبل آن مناسب آن باشد یا نه آن را لین گویند واگر ما قبل آن حرکت مناسب آن باشد آنرا مده گویند سوال مصنف کلمه واحد را چرا شرط کرده است جواب اگر دو کلمه باشند اجتماع ساکنین در آن جائز نیست چون قالوا اللهم ویا ایها النبي پس اجتماع ساکنین در این جائز نیست بلکه ساکن اول را حذف کردند پس واو را حذف کردند در قالوا والف را حذف کردند در ایها (و در آلحسن) یعنی صحیح است جمع دو ساکن در صورتیکه بر همزه وصل همزهٔ استفهام داخل شود آلحسن که در اصل االحسن بود بفتح همزه استفهام و همزه حرف تعریف باجتماع دو همزه موجب ثقل است پس همزه ثاني را بالف بدل کردند پس دو ساکن جمع شدند یکي الف منقلبه از همزه و دوم لام سوال همزه دوم را چرا حذف نکردند جواب حذف همزه دوم ممکن نیست زیراکه اگر حذف کرده شود الحسن مندرس شود بیک همزه که عبارت است از همزهٔ استفهام مشتبه میشود بهمزه تعریف و توهم می شود که این کلام جمله خبریه است وحال آنکه مقصود استفهام است از این جهة همزه را حذف نکردند سوال همزهٔ اول را چرا حذف نکردند جواب این اشتباه نیز لازم آید (و) صحیح است اجتماع ساکنین در (اضربان) ای در صورتیکه

بعد الف و نون لفظ لاحق شود هرگاه در آخر این اجتماع ساکنین چرا جائز است
جواب الف و نون قائم مقام همزه وصل اند برای شدة اتصال الف و نون بفعل و الف
قبول نمیکند همزه را (و) صحیح است اجتماع ساکنین (در لاها الله) ای درصورتیکه
کلمه ها تنبیه داخل شود بر لفظ الله بعوض حرف قسم لیکن آن دو ساکن دو کلمه
باشند اما مجموع بمنزله کلمه واحد باشد چون لاها الله که دراصل لا والله بود
ها عوض واو است و واو قسم بمنزله جزء کلمه است زیرا که حرف جر ما بعد جزء
است از مدخول پس گویا مجتمع شدند دو ساکن مکرر در کلمه (و) صحیح است اجتماع ساکنین
در (ای الله) ای درصورتیکه داخل شود کلمه ای بر لفظ الله و حرف قسم مقدر باشد پس
ای الله که دراصل ای والله بود پس واو حذف کرده شد ای الله شد پس اجتماع
ساکنین شد سوال یا را چرا حذف نکردند جواب اگر یا حذف کرده شود و الله گفته
شود بکسر همزه پس توهم میشود در لفظ که متکلم کسره داده است همزه الله را (و حذف
الف و یا و فتح آن نیز رواست) یعنی در لاها الله و ای الله اجتماع ساکنین واجب
نیست بلکه جائز است و حذف الف در لاها الله و حذف یا در ای الله نیز جائز است
برای رفع اجتماع ساکنین و فتح الله نیز جائز است در ای الله یعنی در لاها الله
لفظ الله مجرور است زیرا که ها عوض از واو است پس بعد حذف آن اسم مجرور
خواهد شد زیرا که ها عوض از حروف جاره است و در ای الله نصب مختار است
زیرا که حرف جار محذوف است چنانچه و اختار موسی قومه بالنصب که دراصل
من قومه بود و بعضی جر تجویز کرده اند باعتبار آنکه مقدر در حکم ملفوظ است (و اجتماع
ساکنین (در حلقتا البطان شاذ) است در بین دو ساکن جمع شدند یکی الف که دراصل
حلقتان است نون بسبب اضافه افتاد و دیگر لام البطان پس قیاس آن بود الف حلقتا از
جهة اجتماع ساکنین بیفتد لیکن چون نماند خلاف قیاس است زیرا که ساکن اول اگرچه
مده است لیکن ثانی غیر مدغم است و در آنکه کلمه واحد نیست و حلقتا البطان مثلی
است مشهور که زده میشود در حالیکه دو مشدن واقع شود و دراصل کنایه از لاغری
شتر است زیرا که بطان تنگ شتر است و در تنگ شتر دو حلقه آید که بهم آمدن این
دو حلقه در شتر فربه لازم دارد بنهایت کشیدن تنگ آنرا گفته میشود التقت حلقتا البطان و

کوفی این را تجویز کرده‌اند و قیاسی میکویند (و در غیر صور مذکوره ساکن اول اگر مده
است یا نون خفیفه بیفکنند) یعنی اگر اجتماع ساکنین در غیر صور مذکوره متحقق شود
لابد است که رفع اجتماع این دو ساکن شود پس ساکن اول اگر حرف مد باشد یا نون
خفیفه باشد بیفتد خواه آن دو ساکن در یک کلمه باشد یا در دو کلمه چون قل که در اصل قول
بود ضمه واو بنقل دادند پس واو افتاد و همزه وصل را دور کردند از جهة عدم احتیاج
و در لیضربن و تخشی القوم و لا تهین الفقیر اصله و لا تهینن بود نون خفیفه حذف
شد سوال در این صورت حذف نه چرا کردند جواب حذف میکنند برای تخفیف سوال
مده را چرا حذف کردند و ساکن دوم را چرا حذف نکردند جواب در مده تصرف
بسیار است و در غیر مده قلیل است (و اگر نه* یعنی اگر ساکن اول مده و نون موکده نباشد
پس (حرکت داده شود اول را) یعنی در صورت غیر مذکوره اگر ساکن اول مده و نون
موکده نباشد پس ساکن اول را حرکت میدهند* نحو لم ابله* بکسر لام و سکون ها که
در اصل ابالی بود مضارع معلوم از باب مفاعلة چون لم در آمد یا افتاد لم ابال شد و چون
این کلمه بسیار مستعمل و شائع است پس از جهة تخفیف کسرهٔ لام بیفتاد و التقاء ساکنین
شد میان الف و لام الف افتاد بنا بر قاعده سابقه زیرا که ساکن اول حرف مد است
لم ابل شد بفتح با و سکون لام بعد از آن هاء سکتة با و لاحق شد باز دو ساکن بهم آمدند
لام و هاء سکتة پس لام را که غیر مده است کسره دادند برای دفع اجتماع
ساکنین لم ابله شد و مقصود ازین مثال اجتماع ساکنین اخیر است زیرا که اول
داخل در قسمت اول سابقه است سوال حرکت ساکن اول را چرا دادند حذف
چرا نکردند جواب حذف جائز نیست زیرا که حرف علت مده نیست پس حرکه
ما قبل از جنس او نخواهد بود پس الف نخواهد بود زیرا که ماقبل الف البته
مفتوح است بلکه حرف علة یا واو خواهد بود یا یا و ماقبل ایشان مفتوح زیرا که حرکت
ماقبل واو از جنس او یعنی ضمه نبوده باشد پس یا فتحه خواهد بود یا کسره و کسره
جائز نیست زیرا که واو ما قبل مکسور منقلب بیا میشود پس لازم می آید که آن حرف
یا باشد نه واو و همچنین حرکت ماقبل یا از جنس او یعنی کسره نباشد پس فتحه خواهد بود
یا ضمه و ضمه جائز نیست زیرا که یاء ماقبل مضموم منقلب بواو میشود

پس لازم می آید که آن حرف علة را ربوده باشند و این خلاف فرض است
پس ثابت شد که اگر ساکن اول حرف علة باشد واو و یا یا الف تسهیل ممنوع
حذف نمود و حذف واو یا ما قبل مفتوح جائز نیست زیرا که حرکت ما قبل ایشان دلالت
بر ایشان ندارد بلکه توهم میشود که محذوف الف است پس تحریک لازم شد یعنی
کسره زیرا که جزم در فعل قائم مقام کسره است پس حرکة عوض سکون باید که
کسره باشد تا که پیدا شود از طرفین متفاوت شود یعنی کسره زیرا قائم مقام سکون شود
چنانکه سکون قائم مقام کسره است (و) حرکة میدهند # دوم را در نحو انطلق و لم یلد # یعنی
در صورتیکه ما قبل ساکن را ساکن کنند برای تخفیف و مشابهة کتف # و رد و لم یرد # یعنی
برای تخفیف با دغام یعنی اگر ساکن اول مد و تا شد پس اول را حرکت میدهند مگر
در این چهار صورت مذکور تحریک اول جائز نیست زیرا که غرض فوت میشود بلکه
در این صورة تحریک ساکن دوم لازم است چون انطلق بفتح طا و سکون لام و فتح قاف
که در اصل انطلق بکسر لام و سکون قاف بود لام را ساکن کردند برای تخفیف زیرا
مشابهة کتف زیرا که طلق بر وزن کتف است پس لام ساکن شد چنانچه تا در کتف
ساکن میشود برای تخفیف پس دو ساکن جمع شدند یکی لام دوم قاف پس تحریک
لام جائز نیست زیرا که در این صورة مقصود از اسکان او که تخفیف است فوت میشود
پس بجهة دفع التقاء ساکنین تحریک قاف واجب شد پس انطلق شد بفتح قاف سوال
فتحه چرا میدادند جواب برای متابعت طا که مفتوح است و لم یلد بفتح یا و سکون
لام که در اصل لم یلد بود بکسر لام و سکون دال لام ساکن شد برای تخفیف مشابهة کتف
تحریک لام جائز نیست زیرا که تخفیف فوت میشود پس دال مفتوح شد برای متابعت یا
یلد شد و رد که در اصل اردد بود ضمه دال اول نقل کردند بما قبل دادند
و ساکن کردند برای تخفیف زیرا که ادغام ثقیل است پس اجتماع ساکنین شد میان
دو دال و تحریک دال اول جائز نیست زیرا که تخفیف فوت میشود پس دال دوم
را حرکت دادند و همزه وصل را حذف کردند از جهة عدم احتیاج زیرا که
همزه وصل داخل شده بود وقتیکه را ساکن بود و ابتدا به ساکن محال است پس
وقتیکه ضمه دال را نقل کردند بر را دادند پس احتیاج همزه وصل باقی نماند رد شد

ولم یرد که دراصل یردد بود لم آورد ند آخر را جزم کرده و دال اول را ساکن کردند برای ادغام پس اجتماع ساکنین شد میان دو دال وتحریک دال اول جائز نیست زیرا که تخفیف فوت میشود پس دال دوم را حرکت دادند وادغام کردند لم یرد شد بدانکه (کسره دربنا باصل است عدول ازان نبود مگر برای وجهی* یعنی در تحریك ساکن خواه ساکن اول باشد یا دوم کسره اصل است زیرا که سکون درافعال مجزومه عوض کسره است پس هرگاه که سکون درکلمه ممتنع شد کسره عوض آن اولی است ازحرکات دیگر پس مخالفت ازان جائز نبود مگر برای وجهی که مانع کسره است (چنانچه وجوب ضمه درمذ ومیم جمع) یعنی چنانچه وجه ثابت است در وجوب ضمهٔ ذال مذ وضم میم جمع مذ که دراصل منذ بود بضم ذال نون را حذف کردند وذال راساکن کردند برای تخفیف پس در وقت اجتماع ساکنین ذال مذ را ضمه دهند برای متابعت حرکهٔ ماقبل وآگاه کردن بحرکت اصلی چون مذُ الیوم واهمُ المقصورون ولکمُ الملك وانتمُ الفقراء پس درمذ الیوم اجتماع ساکنین شد میان ذال ولام ودر اهم المقصورون ولکم الملك وانتم الفقراء اجتماع ساکنین شد میان میم ولام پس برای دفع اجتماع ساکنین ذال ومیم راضمه دادند برای متابعت حرکهٔ ماقبل وتنبیه کردن برحرکهٔ اصلی زیراکه حرکت اصلی ضمه است درمیم جمع زیرا که اصل ضربتم ضربتموا بود لهذا در وقت لحوق ضمیر غایب ضربتموه گویند (ند) در* مانند علیهم وبهم) یعنی وقتیکه میم جمع بعد ها باشد وما قبل ها مکسور باشد یا میم جمع بعد ها باشد وما قبل ها یا باشد چون علیهم الیوم وقلوبهم العجل پس دربن دوصورت ضمه واجب نیست بلکه بعضی میم راضمه دادند وهارا کسره وبعضی هارا نیزضمه دادند برای تبعیت میم وبعضی میم راکسره دادند برای متابعت ها (ومختار ضمه در واو ضمیر جمع) یعنی ساکن اول واوضمیر جمع باشد پس درینصورة مختار ضمه ساکن اول است برای مناسبت واو واشعار کردن برا ین که واو ضمیر جمع است وکسره نیز جائز است لیکن مرجوح است (نحو اخشو الله ومصطفو الله* که دراصل اخشیو ا ومصطفیون بود یا متحرك ماقبل مفتوح یا را بالف بدل کردند الف افتاد بسبب اجتماع ساکنین اخشوا ومصطفون شد بسکون واو پس

ط

متصل سد بکلمه لفظ الله همزه وصل اساد ر نون در مصدا ساقط شد پس اجتماع
ساکنین شد میان واو ولام پس ضمه داده شد برای اجتماع ساکنین
اخشو الله ومصطفوا الله شد * وجوازش درجائی که بعد ساکن دوم ضمه اصلی است در کلمه آن *
یعنی حرفی که واقع است بعد از ساکن دوم وآن حرف مضموم باشد دراصل اگرچه
بالفعل مضموم نباشد واین حرف مضموم در آن کلمه باشد که ساکن دوم در آن
کلمه است دریصورت ضمه ساکن اول جائز است ازجهة متابعت آن حرف مضموم
(نحو قالتِ اخرج) تاء قالت ساکن وخاء اخرج نیز ساکن است پس اجتماع ساکنین
شد میان تا وخا ومابعد خا راء مضموم است پس ازجهة رفع اجتماع ساکنین
ضم تا وکسر آن هردو جائز است (وقالت اغزی) تاء قالت ساکن وغین اغزی نیز ساکن
است ومابعد غین یعنی زا اگرچه بالفعل مکسور است لیکن دراصل مضموم بود زیراکه
دراصل اغزوی بود کسره واو نقل کرده بما قبل داده شد واو را حذف کرده شد پس
ازجهة رفع اجتماع ساکنین ضم تا وکسر آن هردو جائز است * نه قالتِ ارموا واِن
امرءٌ واِن الحکم) یعنی اگر بعد ساکن دوم در آن کلمه حرفی باشد که بالفعل مضموم
باشد ودراصل مضموم نباشد دریصورة ضم ساکن جائز نیست بلکه کسره واجب
است چون قالت ارموا تاء ساکن وراء ارموا نیز ساکن است پس اجتماع ساکنین شد
میان تا وراء کسر تا واجب است وضم آن جائز نیست هرچند که مابعد ساکن دوم
بالفعل مضموم است لیکن ضمه اصلی نیست زیراکه ارموا که دراصل ارمیوا بود کسر
میم وضم یا پس ضمه یا را نقل کرده بمیم داده شد یا را ازجهة اجتماع ساکنین
وچون امرأ نیز راء اجتماع ساکنین شد میان نون ان ومیم امرأ پس
برای رفع اجتماع ساکنین کسره نون واجب است وضم آن جائز نیست
زیراکه مابعد ساکن دوم ضمه اصلی نیست زیراکه ضمه عارضی و
بتبعیت همزه امرء است بلکه حرکت راء تابع اعراب همزه است نحو جاءنی امرءٌ
بضم راء ورأیت امرءً بفتح راء ومررت بامرءٍ بکسر راء وهمچنین اگرمابعد ساکن
دوم ضمه اصلی باشد لیکن آخر حرف مضموم در کلمهٔ دیگر باشد غیر کلمهٔ که ساکن دوم
روا است دریصورة نیز ضم ساکن اول جائز نیست چون اِن الحکم کسره نون

واجب است و ضمه جائز نیست اگرچه بعد ساکن دوم ضمه اصلی است لیکن در کلمهٔ دیگراست زیراکه الف ولام کلمهٔ ست که در حکم کلمهٔ دیگر است (وو جوب فتحه در نون من با لام تعریف) یعنی نون ساکن در من جارجمع شود با لام ساکن در حرف تعریف در ینصورة فتحه نون من واجب است بجهة تخفیف باعتبار کثرت استعمال من با حرف تعریف و توالی دو کسره ثقیل است نحو من الرجل (و) وجوب فتحه (در نحو ردّها و) وجوب * ضمه در نحو ردّه * یعنی ضمیر مذکر و مونث متصل شوند بردّ و امثال آن که در صورة اتصال ضمیر مونث فتحه ساکن دوم واجب است و با تصال ضمیر مذکر ضم ساکن دوم لازم است برای مناسبت الفی که آخرها است و واوی که آخر ضمیر مذکر متلفظ میشود چون ردّ هاکه در اصل اردد ها بود حرکت دال اول را بواسطهٔ ادغام بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد میان دو دال پس دال دوم را فتحه دادند ازجهت موافقت الف ها وردّه که در اصل اردده بود حرکت دال اول را بواسطهٔ ادغام نقل کرده بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد میان دو دال پس دال دوم را ضمه دادند ازجهت موافقت هو و واوی که متلفظ میشود آخر هو و کوفی میگویند که در ردّ ها ضمه و کسره نیز جائز است و در ردّه فتحه و کسره نیز جائز است لیکن در ردّه واوی که بعد از ضمیر متلفظ است در حالت کسره منقلب میشود بیا و ردّ ي گفته میشود * واختیار فتحه در الٓمّٓ اللّٰه * که در اصل الٓمٓ اللّٰه بود چون لفظ الله متصل شد همزه افتاد پس دو ساکن جمع شدند میم و لام میم را فتحه دادند برای رعایت کلمه الله * و جواز فتحه و ضمه در نحو و لم یردّ * یعنی اجتماع ساکنین واقع شود در فعل امر و مانند آن از مضاعف که مضموم العین در محل جزم بوده باشد در ینصورت جائز است ضم ساکن دوم برای متابعت ماقبل و فتحه ازجهت تخفیف و کسره نیز جائز است برای رعایت اصل بشرط آنکه ساکن دیگر بعد از آن نباشد چون ردّ و لم یردّ که در اصل اردد و لم یردد بود دال اول را ساکن کردند برای ادغام پس جائز است دال دوم را ضمه برای موافقت ضمهٔ اول و جائز است فتحه برای تخفیف و جائز است کسره برای حالت * چون ساکن دوم متحرک شد باتصال ضمیر فاعل و نون تاکید بکلمهٔ که از آن ساکن اول افتاده است * ساکن اول * باز آید * یعنی ساکن اول که حذف کرده

شد از دو ساکن بعد از آن که حرکت داده شد ساکن دوم بسبب اتصال ضمیر
فاعل بانون تاکید بآن کلمه که از آن کلمه ساکن اول حذف کرده شد پس ساکن اول بعد حرکت
دوم باز آمد زیرا که ضمیر فاعل ونون تاکید وقتیکه متصل شد بآنکلمه که از آن کلمه
ساکن اول حذف کرده شد پس حرکت داده شد ساکن دوم مانند حرکت اصلی
پس اجتماع ساکنین باقی نماند * نحو قولا * که دراصل اقول بود ضمه واو نقل کرده
بماقبل داد از اجتماع ساکنین شد میان واو ولام واو افتاد وهمزه افتاد از جهة عدم احتیاج قل شد پس
ساکن دوم یعنی لام باتصال الف ضمیر متحرک شد پس ساکن اول باز آمد قولا شد # و
همچنین * قولن * بنون خفیفه * وقولن * بنون ثقیله که دراصل اقول بود ضمه واو
بقاف داد از اجتماع ساکنین شد میان واو ولام را واو افتاد وهمزه وصل نیز افتاد
چون ساکن دوم یعنی لام باتصال نون خفیفه یا ثقیله متحرک شد پس ساکن اول باز
آمد قولن وقولن شد * نحو رمتا * یعنی در رمتا ساکن اول را نیاید رمتا که دراصل
رمیت بود یا متحرک ماقبل مفتوح یا الف شد والف افتاد از جهة اجتماع ساکنین و
ساکن دوم یعنی تاء تانیث باتصال ضمیر تثنیه متحرک شد الف معدوم باز نیامد زیراکه
الف ضمیر بتاء تانیث متصل شده بآنکلمه که از آن ساکن اول افتاده است # و
در * قل الحق * ساکن اول باز نیاید یعنی واو زیرا که ساکن دوم یعنی لام قل
باتصال لام الحق متحرک شد پس ساکن اول باز نیاید زیرا که کسره لام عارضی
است که پیدا شده است باتصال لام تعریف نه بسبب ضمیر فاعل که لاحق شده است بنون تاکید
(و) درا (تلحمر ومن لحمر) که دراصل فی الاحمر ومن الاحمر بود با بقاء الیاء علی
الحذف والنون علی الحرکة (اکثر من فی لحمر و من لحمر) باعادة الیاء والسکون
قوله تلحمر ومن لحمر متعلق است باکثر یعنی جائیکه متصل باشد لام تعریف که داخل
باشد در کلمه که اول آن همزه قطعی باشد آنچیز که آخر آن مد باشد یا ساکن مد
و ساکن دوم لام تعریف بود متحرک شده باشد بنقل حرکت همزه پس ساکن
اول که افتاده است اکثر آن است که باز نیاید نحو تلحمر که دراصل فی الاحمر
بود پس فی متصل شد به الاحمر همزه ساقط شد پس اجتماع ساکنین شد میان یا و لام یا
افتاد بعد از آن حرکت همزه نقل کرده بلام دادند پس ساکن دوم متحرک شد

پس ساکن اول یعنی با باز نیاید زیرا که حرکت لام عارضی است پس ملتزم شد یا ساکن
اول که متحرک شده بود باز نیاید نحو من الحمر که در اصل من الاحمر بود پس من
متصل شد به الاحمر همزه ساقط شد پس اجتماع ساکنین شد میان نون و لام نون را
حرکت دادند بعد از آن حرکة همزه نقل کرده بلام دادند پس متحرک شد ساکن
دوم پس ساکن اول که متحرک شده بود باز نیاید زیرا که حرکت لام عارضی است
پس من الحمر شد با بقاء فتحه نون و گاهی میخوانند فی لحمر و من لحمر یعنی باعادهٔ یا
درفی و اعادهٔ سکون درمن (فصل) در بیان تصریفات کلمه که وقف است (بدانکه اقو
جملهٔ تصریفات وقف است) وقف در لغة بمعنی باز داشتن است چنانچه میگویند وقفت
الدابة یعنی باز داشتم او را از حرکة ای کلمه را بما بعد نه پیوستن و در ینحال) ای در
وقف (آخرش) ای آخر کلمه (جز ساکن نبود) یعنی وقف در اصطلاح قطع کلمه است
از ما بعدش بسبب باز داشتن زبان از تکلم بما بعد آن و آخر آن سوای ساکن چیزی
دیگر نباشد (و فیه وجوه) ای در وقف بسیار طریق اند و بعضی از آن بهتر اند از بعضی
و مجموعهٔ وی اهل عشر طریق اند اول (تنوین و حرکت آخر را بیفکنند) یعنی کلمهٔ که
حرف آخرش متحرک است خواه حرکة اعرابی باشد یا بنائی در حال وقف آخر آن کلمه
ساکن میشود بلا روم یعنی ساکن حرف و اشمام (با جواز روم حرکة) یعنی جائز است روم
حرکة در حال وقف روم در لغة حرکة پنهان دادن حرف را چنانکه شنیده شود و در اصطلاح
آنست که قطع حرکت از آخر کلمه بالکلیه نشود بلکه اندک حرکتی واقع شود که سامع
بحرکة او آگاه شود (و اشمام ضمة) یعنی کلمهٔ که حرف آخر آن مضموم باشد در حال
وقف اشمام نیز جائز است و اشمام آنست که بعد حذف حرکة آخر دو لب را باهم به پیوندند
بدون آنکه آوازی از ان مسموع نشود و با بقاء پارهٔ از فرجه تا بیننده بداند که قصد
متکلم بضم بود و لب اعلام ضمة است پس روم متکلم را ادراک میکنند سامع بیننده
و غیر بیننده بخلاف اشمام که ادراک نمیکند مگر سامع که بیننده باشد * قد یدرک الروم
البصیر و غیرها * ولا یدرک الاشمام غیر بصیر * و الثانی (یا حرکت را حذف نکنند و
تنوین را با لفش بدل کنند مطلقا) خواه مرفوع باشد یا منصوب یا مجرور که مجرد از
تاء تانیث باشد چون ضرب زیدا و رایت زیدا و مررت بزیدا (یا در منصوب مجرد

ازتا باشد (له) در مرفوع و مجرور یعنی در حالت نصب تنوین را به الف بدل میکنند
و در حالت رفع و جر بدل نمیکنند (رأیت زیدا) و (اصح است) از جمله ما بین حاصل است
که ابدال تنوین در حال وقف بر هر کلمهٔ که منصوب و مجرور و مرفوع باشد جائز است
بشرط آنکه حرف آخرش تاء تانیث نباشد پس در حال وقف بر زید در جاءنی زید کما
میگویند زیدو با واو و در رأیت زیدا کما میشود زیدا با الف و در مررت بزید کما میشود
بزیدی بیاء راجح است ابدال تنوین با الف در وقف بر هر کلمهٔ که منصوب باشد بشرط
آنکه حرف آخرش تاء تانیث نباشد پس در حال وقف در رأیت زیدا کفته میشود
زیدا با الف و در مرفوع و مجرور تنوین را ابدال تنوین جائز نیست بخلاف ربیعه که مذهب
حرکهٔ آنها سکون است و بالکلیه در حال وقف تنوین نمی آید و حرف آخر ساکن
میشود و این مذهب اضعف است از مذهب ما تقدم زیرا که فرق میان مرفوع و منصوب
و مجرور این است که تنوین علامت تمکن است و قلب تنوین با الف موجب ثقل نیست
بلکه مقتضی خفت است از جهة اسقاط آن جائز نیست زیرا که مقتضای وقف خفت
است بخلاف قلب تنوین به واو و یاء که موجب ثقل است و مقتضای وقف در منصوب لازم
محقق نمیشود از جهة اسقاط آن لازم است و بعضی در منصوب هم اسقاط تنوین را
لازم داشته اند باعتبار آنکه قلب تنوین بالف اگرچه موجب تخفیف است لیکن اسقاط آن اخف
است و در وقف جمیع مشترک است والثالث (وقف عصیً و رحیً) ابدال الف است یعنی در هر
لفظی که در آخر آن الف مقصور باشد چون عصی و رحی در وقف الف میشود بالاتفاق لیکن
اختلاف است در الف که این الف عوض تنوین است یا الف کلمهٔ است مبرد گفته است که
که این الف لام کلمه است در جمیع احوال و دلیل آورده اند که بیاء نوشته میشود و الف
بدل از تنوین با الف نوشته میشود و سیبویه معتقد است که در حال نصب بدل از تنوین است
و در حال رفع و جر تنوین ساقط شد و این الف لام کلمه است زیرا که وقتیکه حال معتل
مشکل شود آنرا حمل بر صحیح کرده اند و صحیح در حال نصب تنوین بدل با الف میشود
و در حال رفع و جر تنوین ساقط میشود پس در معتل چنین باشد پس تنوین ساقط شد
و الفیکه لام کلمه بود بسبب تنوین افتاده بود پس تنوین افتاد و الف باز آمد و مازنی
گفته که الف بدل از تنوین است در همه حال و دلیل آورده اند که تنوین در احوال

قائله بعد از فتحه واقع شده پس باید که منقلب بالف شود (و الرابع نون خفیفه بعد ضمه
و کسره یحذف و یحذف و ترد المحذوف بازاوین) یعنی نون خفیفه که بعد ضمه و کسره باشد در حال وقف
بیفتد و چیزیکه حذف شده است باز آید چون اضربوا و اضربی در اضربن بضم با و اضربن
بکسر با پس در حالت وقف نون افتاد واو و یا که حذف شده بود باز آمد اضربوا و
اضربی شد (و الخامس نون خفیفه که بعد فتحه) باشد در حال وقف الف گردد) چون اضربا
که در اصل اضربن بود بفتح با پس در حال وقف نون الف شد اضربا شد (چنانکه نون
اذن) الف میشود در حال وقف چون اذا در اذن (و تاء تانیث اسمیه نه در نحو بنت
و مسلمات ها شود) یعنی هر اسمی که در آخر آن تاء تانیث اسمی بود جائز است که در
حال وقف ها شود چون رحمه و طلحه سوال تاء تانیث اسمی چرا گفته است جواب
زیرا که تاء تانیث فعلی چون ضربت وقف بر تا واقع می شود بالاتفاق سوال تاء تانیث
اسمی را بها چرا بدل کردند در حال وقف جواب برای فرق میان تاء تانیث اسمی
و تاء تانیث فعلی سوال عکس چرا نمیکنند جواب در ضربت اگر تاء منقلب بها شود
در حال وقف ضربه گفته شود پس مشتبه میشود این ها به هاء ضمیر مذکر و بدل نمیشود
در حال وقف در اسمیکه تا عوض از لام کلمه باشد نحو بنت و اخت و بدل نمیشود در
حال وقف در اسمیکه تاء جمع مقابل نون مذکر است نحو مسلمون پس در مسلمون وقف
بر نون میشود و همچنین در مسلمات وقف بر تا میشود (وجاء الرحمت) یعنی گاهی است
که تاء تانیث را در حال وقف ها نگردانند (و السادس (رواست نقل حرکه از همزه
بساکن صحیح) یعنی جائز است در حال وقف نقل حرکه همزه بما قبل بشرط آنکه ما قبل
همزه ساکن باشد و دیگر آنکه ما قبل همزه صحیح باشد یعنی حرف علة نباشد چون جزء
بسکون زاء گفته میشود هذا جزء بضم زا و رایت جزء بفتح زاء و مررت بجزء بکسر زا سوال
ساکن چرا شرط کرده است جواب متحرک قابل حرکه دیگر نیست سوال ما قبل همزه
حرف صحیح چرا شرط کرده است جواب نقل حرکه بحرف علة موجب ثقل است و منافی
مقام وقف است سوال در حال وقف حرکت همزه نقل چرا میکنند جواب وقف بر
همزه با سکون ما قبل در غایت ثقل است پس از این جهة نقل حرکه کردند (و از غیر همزه
مفتوحه) یعنی جائز است در حال وقف نقل حرکه حرف آخر کلمه که همزه نباشد بما قبل

اگر مجرور باشد پس درصورت اول یک و مجرور باشد واین مسائل اقسام وقف است
سوال مصنف گفته است که ماقبل آن متحرک باشد چه فایده است جواب اگر ساکن باشد
پس درصورة ثانیه یک سه ساکن میشود واین لزم منافی مقام وقف است (و) التاسع ادن
آن وان در لغه (انا الف ازاید) یعنی واجب است درحالت وقف برضمیر متکلم واحد
ازدیاد الف چون در آن بسکون نون ودر آن بفتح نون انا گفته میشود پس معلوم شد
که نزد مصنف ضمیر ان است نه انا چنانکه گفته میشود درحال وصل آن فعلت
کذا بفتح نون بدون الف و بعضی میگویند که ضمیر متکلم انا است بفتح نون والف اگر
ودرحال وصل نیز چنین میگویند وفایده ازدیاد الف برای بیان نون ساکنه است یا
بیان فتحه نون است ومذهب مصنف احسن است زیرا چه هیچ یکی از فصحا نمیخواند الف
درحال وصل اگرد (وقل) ای کم است ابدال الف ما وانا نحو (مه انه) یعنی
در وقف برما ومای استفهامیه اله ومه گفته اند به هاء ساکنه بدل از الف برای قرب مخرج
واین قسم وقف نادر است والعاشر (لازم است هاء سکته درق) یعنی واجب است در
حال وقف هاء سکته که لاحق میشود آخر کلمه را برای اظهار حرکة یا مد در کلمة که
بریک حرف میماند پس درحال وقف برق بکسر قاف که امر از وقی است گفته میشود قه باهاء
سکته (ومثل م) یعنی اگر وقف کنی در م حذف الف از ماء استفهامیه ومثل م است میگوئی
مه بهاء سکته بشرط آنکه اسم سوی آن مضاف باشد پس اگر اسم سوی آن مضاف
باشد الحاق هاء جائز نیست سوال الف چرا حذف کرده میشود جواب ماء استفهامیه
وقتیکه مضاف الیه میشود الف حذف کرده میشود برای فرق میان استفهام وحرف
سوال در این صورة درحال وقف ها چرا لازم است جواب اینکه کلمه اول حرف متحرک
میشود ووقف برحرف ساکن میشود واین کلمه یکحرف است پس اگر ها لاحق نشود لازم
می آید که یکحرف هم متحرک وهم ساکن باشد واین محال است پس ضرور شد
که هاء سکته لاحق شود درحال وقف تاکه ابتدای بسکون ووقف بر متحرک لازم نیاید
(وجائز است) الحاق هاء سکته (در لام) یعنی جائز است الحاق هاء سکته در ماء
استفهامیه وقتیکه در آن حرف جار داخل شود چون در لام الی مه گفته شود که در اصل الی
ما بود (و) جائز است الحاق هاء سکته در اسمیکه مضاف بطرف یاء متکلم باشد نحو

فصل در وقف

(غلامی) در روایت غلامی گفته میشود غلامیه (و) جائز است الحاق هاء سکته در ضمیر (هو و لم یخش) گفته میشود هوه و لم یخشه (ای هر کلمه که حرکة آخری نه اعرابست و نه شبیه اعراب یعنی حرکة نحو ضرب) زیرا که حرکة ماضی مشابهة مضارع میدارد (و یا زید لا رجل) زیرا که حرکت یا زید و لا رجل اگرچه بنائی است لیکن شبیه اعراب است زیرا که بسبب داخل یا و لا حادث شده است (و) جائز است الحاق هاء سکته (در هنا و هؤلاء و یا ربا) ای جائز است الحاق هاء سکته در کلمهٔ که آخر آن الف است لیکن آنکه مشابه باضافت نشود و حاصل اینست که در حال وقف جائز است الحاق هاء سکته در ماء استفهامیه وقتیکه بر آن حرف جار در آید چون م در الام که در اصل الی ما بود الف استفهامیه بدخول حرف الی حذف شد پس الام شد و گفته میشود در حال وقف الامه و جائز است الحاق هاء سکته در حال وقف در اسمیکه مضاف بطرف یای متکلم باشد نحو غلامی در ترکیب روایت غلامی گفته میشود در حال وقف غلامیه سوال در الامه الحاق هاء سکته جائز است و واجب چرا نیست جواب الحاق و غیر الحاق هر دو جائز است زیرا که الحاق جائز است ازینجهة که حرف واحد است پس اگر ها لاحق نشود در حال وقف ابتدای بسکون یا وقف بر متحرک لازم آید و عدم الحاق جائز است ازینجهة که ما مانند جزء است از ما قبل شود پس مجموعه کلمهٔ واحد شد پس لازم نمی آید ابتدای بسکون و جائز است در حال وقف الحاق هاء سکته در هو بسکون واو گفته میشود هوه و جائز است الحاق هاء سکته در حال وقف در لم یخش گفته میشود لم یخشه بهای برای بیان حرکة و جائز است در حال وصل لم یخش بسکون الآخر و جائز است الحاق هاء سکته در هر کلمهٔ که حرکت آخری حرکة اعرابی نباشد چنانچه زید در یا زید نی زید حرکت اعرابی است و مشابهة بحرکت اعرابی نیز نباشد مانند حرکت فعل ماضی چون ضرب و مانند منادی مفرد نحو یا زید و مانند حرکت اسم لا نفی جنس چون لا رجل سوال ماضی مبنی است پس مشابهة بحرکت اعرابی چرا شد جواب ماضی اصل است در بنا و اصل در بنا سکون است و حرکة در ماضی از جهة مشابهة با فعل مضارع که معربست در معنی زیرا که معنی اِن ضربتَ ضربتُ بعینه معنی اِن تضربْ اضربْ است سوال منادی مفرد معرفه و اسم لا نفی جنسی مبنی است پس مشابهة چه طور شد جواب

حرکه زید ورجل در یا زید و لا رجل مشابه بحرکت اعراب است زیرا که این حرکه
عارض است بسبب آنچیز که مشابه بعامل اعراب است و بجهة مشابه ایشان معرب میشود
چنانکه گفته میشود یا زید العالم بروغ ما لم ولا رجل قائما فی الدار بنصب قائما وحاق
است الحاق هاء سکته در کلمهٔ که آخر آن الف باشد برای اظهار الف چون هنا و ولام
یا ربا پس در وقف گفته میشود هناه و هولاه و یارباه بلحوق هاء سکته تا که الف مرم
ظاهر شود وجائز است که وقف بر الف واقع شود بدون ها زیرا که کلمهٔ که مشتمل
بر الف است زیاده از یک حرف است پس دشوار نیست بر الف ابتدائی مکون لازم نمی
آید اصل عشرا (وا رویا ارضربه ومنه وضربهم و له وبه وانهم یبتقل) یعنی واجب است
حذف واو ویا در حال وقف که در آخر ضربه ومنه وضربهم ملفوظ میشود اگر چه در کتابت
نیست گفته میشود ضربه ومنه باسکان ها وضربهم باسکان میم وحذف کرده میشود
در به وبه وانهم گفته میشود به و منه با سکان ها وانهم با سکان میم (ورد وصل
جائز است) یعنی حذف واو ویا در ضربه ومنه وضربهم وبه وبه وبهم در وصل
جائز است اصل این است که ضربه ومنه وضربهم وبه وبه وبهم که در اصل ضربهو
ومنهو وضربهمو وبهی وبهی وبهمی بود اگرچه نوشته نمیشود پس در حال وقف
واجب است حذف واو ویا گفته میشود ضربه ومنه وضربهم و به وبه وبهم و در حال
وصل جائز است حذف واو ویا پس در وصل گفته میشود به بحذف یا باسکون ها وبا اثبات
یا نیز گفته میشود نحو بهی بیاء ماکه اگرچه این یا در کتاب نوشته نمیشود (وصحیح اسمه
یغزو ویرمی و لم یغزو ولم یرمی) یعنی در حال وقف صحیح است حذف واو و یاء در یغزو
و یرمی که معرب مذکر الا چنانچه اثبات واو و یا صحیح است گفته میشود یغزو ویرمی
و صحیح است اثبات آن واو ویا در لم یغزو و لم یرمی چنانکه صحیح است اثبات حذف واو
ویا یعنی حذف واو ویا و اثبات آن هر دو صحیح است الا بشرط آنکه مشتمل بر فاصله یا قافیه
باشد (و قلیل است حذف ضمیرا زلم تغزوا) جمع مذکر (ولم ترمی) واحد مونث (در
فواصل وقوافی) یعنی در حال وقف حذف واو و علامت جمع مذکر چون لم تغزوا و یا علامت
واحد مونث چون لم ترمی در فاصل و قافیه قلیل است یعنی اگر واو علامت جمع
مذکر باشد و یا علامت واحد مونث باشد در نثر با صورة در نثر فاصله وقافیه حذف نی

اثبات هر دو آمده است لیکن حذف نادر است زیرا که اگر حذف کرده شود علامت جمع وخطاب مؤنث باقی نمیماند زیرا که واو و یاء در آن اسم اند و علامت جمع وخطاب مؤنث پس حذف آن مخل است اختلاف یغزو یرمی زیرا که جزء کلمه است پس وقتیکه حذف کرده شود دلالت میکند بقیه کلام بر آن چنانکه سیبویه گفته لا ابعد الله اخوانا اذا هم المراد و بعد غدا قالبین ما صنع ای ما صنعوا پس اگر گفته شود صنعوا معلوم نمیشود که وقف است یا نه وقتیکه حذف کرده شد معلوم شد که وقف است فاصله آخر کلام نثر را گویند وقافیه آخر کلام نظم است (و بعضی یاء مرو قاض را باز آرند) یعنی در حال وقف بعضی یا را باز آرند در مر و قاض مر که در اصل مرئی بود ضمه بر یا دشوار داشتند ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد و حرکه همزه نقل کرده بر را دادند همزه را حذف کردند مر شد وقاض که در اصل قاضی بود ضمه بر یا دشوار داشتند ساکن کردند یا افتاد قاض شد حاصل اینست که قاض و مر در حال رفع و جر در جاءنی قاض و مر و مررت بقاض و بمر گفته میشود در حال وقف قاض و مر بسکون ضاد و راء و حذف تنوین بدون اعاده یا زیرا که مقتضای وقف سکون حرف آخر است و بعضی در حال وقف یا را باز آرند و میگویند قاضی و مری بسکون یا زیرا که موجب حذف یای تنوین بود و تنوین در حال وقف افتاد پس جائز شد که یا باز آید لیکن حذف یا افصح است زیرا که تنوین موجب حذف یا است اگرچه در حال وقف افتاد لیکن این اسقاط عارضی است پس گویا که تنوین در لفظ باقی است (و یاء غلامی و یاء ساکن القاضی و یا قاضی بیفکنند) یعنی جائز است در حال وقف حذف یا که ماقبل او مکسور باشد خواه آن یا ضمیر متکلم باشد چون یای غلامی خواه متحرک باشد یا ساکن وخواه آن حرف علة باشد بشرط سکون الحرف علة چون القاضی در حال رفع و جر خواه معرف باللام باشد نحو القاضی یا منادی مفرد معرفه نحو یا قاضی لیکن اثبات یا افصح است در حال وقف زیرا که وقف موجب سکون است و در اینجا یاء ساکن است پس گفته میشود جاءنی القاض و مررت بالقاض بسکون ضاد در حال نصب مانند صحیح است زیرا که حرکت در حال نصب داخل میشود پس اگر تنوین نباشد یا ساکن میشود در حال وقف گفته میشود رایت القاضی و اگر تنوین باشد الف میشود در حال وقف گفته

میشود روایت ما صار رد رفت لله الا رد دلیل گفته میشود با ماضی بسکون یا و راء دیدا
ما تنا شده اورد برای تنوین زیرا که منادی معرفه داخل نمیشود تنوین و نیز داورلس
و سیبویه باثبات یاء بعد از الف و سکون یاء دار زیرا که لام باب حذف و تعبیر است لهذا داخل
میشود از جهت رکامی حذف کرده میشود در معرف ایس دو طلا اول است و صحیح هو از اثبات
یاء میدیک در سلامی ظاهر است (اعلاف المری ویامری) یعنی اتفاق کردند در حال
رفع و جر حرف اثبات یاء را مثل المری ویامری یعنی در هر اسم ما علیکه ناقص یائی و
معرف باللام یا منادی باشد المری ویامری که در اصل المرئی ویامرئی بود اسم آنکه
اسم داخل است ارا ری یری ... بر یا ثقیل است ا داد مرئی شد بسکون یاء بعد از
نقل حرکت بمرء بما قبل ... اینا د مری شد سوال در المری ویامری در حال رفع
یاء را چرا حذف نکنند جواب اگر در اینجا یاء حذف کرده شود در اماکن شود پس اختلال
کلمه لازم آید بعد یا بی علة و این جائز نیست سوال در مرو قاض نیز اختلال لازم
می آید جواب این اختلال جائز است زیرا که این اختلال بی علة نیست بلکه بعلة اعلال
است (و) از جمله تصریفات (اماله) است (ای فتحه را مائل بکسره ساختن) ای
آورده شود حرکتی که نه صرف فتحه باشد و نه محض کسره باشد بلکه میان هر دو
باشد (پس الف را مائل بیا) یعنی فتحه که مائل شود بکسره از جهة الف که بعد
فتحه است میل میکند بطرف کسره پس مخرج این الف میان مخرج الف و میان
مخرج یا میشود اماله مصدر است گفته میشود املت الشیء امالة اذا عدلت به الی غیر
الجهة التی هو بها من مال الشیء یمیل میلا اذا انحرف عن القصد و در اصطلاح آنکه
آورده شود فتحه بطرف کسره باین طور که فرض کند فتحه چیز یکدا از صوت کسره است
باین طور که فتحه میان کسره و فتحه باشد بعد از آن اگر الف باشد پس الف
میان الف ویا باشد و بعضی تعریف اماله کرده اند که الف مائل باشد بطرف یا و فتحه
و الف بطرف کسره ویا اگر کسی اعتراض کند که مصنف این تعریف را چرا اختیار
نکرد جواب میگوییم که این تعریف جامع نیست زیرا که فتحه منفرد را که مائل
میشود نمی شمرد لهذا تعریف اول را اختیار کرد تا که شامل باشد اماله فتحه
قلیل است بطرف یا و اماله فتحه قبل ها بطرف کسره و اماله فتحه قبل را بطرف کسره

(باعث بر آن) یعنی باعث بر اماله چند اشیاء اند و مراد از باعث درانجا آن چیزی است که مجوز باشد نه موجب لهذا جائز است تفخیم هر ممال زیراکه این اصل است چرا که الف وقتیکه ممال نشود خفیفه میشود وقتیکه ممال شود دائر میشود میان الف و یا و اصل در حروف آنست که ممازج نشود صوت آن صوت غیر را و اماله هر مفخم جائز نیست زیراکه محتاج میشود بطرف باعث پس منتفی میشود نزد انتفاء آن بعضی از آن * بودن الف قبل کسره * لازم که متصل الف باشد * نحو عالم) پس درین فتحه همین مائل بکسره است و الف مائل بیا * یا * بودن الف * بعد کسره بیک حرف یا دو با سکون اول * یعنی سبب جواز اماله کسره است که قبل الف باشد و میان کسره و الف یکحرف باشد یا میان الف و کسره دو حرف باشد بشرطیکه حرف اول ساکن باشد * نحو کتاب مثال الف که بعد کسره افتد بیکحرف فاصل * و جلبان * مثال الف که بعد کسره افتد بدو حرف فاصل و اول ساکن تفصیل اینست که باعث مقتضی اماله است در آن کلمة که در ان فتحه ممال است یا نه اگر در ان کلمة است پس باشد در الف که بعد فتحه است یا نه اگر در الف نیست پس یا آنکه حرکه باشد یا حرف اگر حرکت است پس نمیشود مگر کسره زیراکه ضمه و فتحه مناسب آن نیست پس در بنحالت الفی که واقع است بعد فتحه بدل از واو است یا نه اگر منقلب از وار نیست پس آنکسره ملفوظ است یا مقدر اگر ملفوظ است پس قبل الف است یا بعد آن اگر بعد است پس کسره اصلی است یا عارضی اگر اصلی است ممال میشود نحو عالم اگر عارضی است پس بر راء است یا نه اگر بر را نیست اماله آن قلیل است نحو من کلام بخلاف آنکه بر را باشد نحو من دار اگر کسره قبل الف باشد پس میان کسره و میان حرفی که بر آن فتحه است فاصل است یا نه اگر فاصل نیست ممال میشود نحو کتاب و اگر فاصل است حرف ساکن ممال هم میشود نحو وجدان و در غیر آن ممال نمیشود و در کسره مقدره اختلاف است (چون الف از وا و بود کسره غیر رای اثر نکند) یعنی انچه مذکور شد مرتقد یری است که الف بدل از واو نباشد و الف اگر بدل از واو باشد پس کسره غیر راء تاثیر در اماله آن نمیکند خواه کسره قبل الف باشد یا بعد الف پس اماله نمیشود در من عامه ولا بعامه و شاذ است در من بابه و من ماله زیراکه الف بدل از واو است بدلیل

ابواب واموال مگر کسره که در راء است تاثیر در اماله میکند زیرا که راء حرف مکرر است کسره بمنزله دو کسره است پس اماله میشود در مسن دار و العزار زیرا که کسره راء مانند دو کسره است پس قوی شد اقتضاء اماله و مغلوب شد مانع * یا * بودن الف * بدل یا * یعنی آنچه مذکور شد بر تقدیر آنکه سبب اماله ثابت باشد در آن کلمه که در آن فتحه باشد از جهة حرکت پس اگر حرف باشد یعنی یا اثر نمیکند مگر آنکه قبل الف باشد خواه یا ساکن باشد یا مفتوح (بارصل یا فصل) میان هر دو (بحرف) یعنی بودن الف بعد یاء ساکن یا بعد یاء مفتوح با وصل یا میان هر دو یک حرف فاصل باشد باعث اماله است (نحو سیال) که الف متصل بیاء است نام درختها ردار (وشیبان) که الف منفصل بیک حرف است نام زحل (ورأیت زیدا) باماله فتحه دال بطرف کسره لیکن اماله در رأیت زیدا ضعیف است زیرا که الف را تنوین لازم نیست و اگر بعد الف باشد اثر نمیکند پس ممال نمیشود نحو ثرو (یا) باعث بر اماله بودن الف (بدل از یا یا از مکسور) یعنی آنچه مذکور شد بر تقدیر آنکه سبب اماله در آن کلمه باشد که در آن فتحه است لیکن در الف نیست و اگر در الف باشد پس الف که بدل از یا است یا بدل از واو مکسور است باعث اماله است (نحو مال) که در اصل میل بود (وکاد) که در اصل کود بود بکسر واو (یا کشتن الف یاء مفتوح در روقتی) یعنی باعث اماله الف است که میشود یاء مفتوح در بعضی اوقات یعنی الفیکه قائم مقام الف یا مفتوح باشد در کلمه اخری (نحو دعا) یعنی در دعا اماله اثر است زیرا که بجای الف دعا یا آید در ماضی مجهول و آن دعی است و (حبلی) یعنی در حبلی اماله میکنند زیرا که بجای الف حبلی یا می آید در تثنیه و جمع و آن حبلیان و حبلیات است سوال در قال چرا اماله نمیکنند با وجودیکه الف یا میشود در قیل جواب الف یاء مفتوح نمیشود بلکه ساکن است در قیل (یا رعی اماله سابق) یعنی باعث اماله در آن کلمه موافقت اماله سابق که واقع است در آن کلمه یعنی آنچه مذکور شد بر تقدیر آنکه سبب اماله در آن کلمه باشد که در آن فتحه ممال است و اگر در آن نباشد پس یا سبب اماله اخری باشد یا سببی از اسباب مذکور و چنانکه ممال میشود الف بدل از تنوین در رقف نحو رأیت زیدا در اثناء یا که کلمه آخر است و اگر اماله اخری باشد یا سابق است

بر اماله آن یا لاحق اگر سابق باشد ممال میشود (کعمادا) پس الف عمادا اگر
بدل از تنوین است اماله میکنند برای موافقت اماله الف اول در میم بکسر عین (یالاحق
در فواصل) یعنی اماله میکنند در کلمه برای موافقت اماله لاحق فواصل جمع فاصله
ای آخر الآیة زیراکه رعایت تناسب در فواصل نزد آن مهم است واگر در فواصل
نباشد ممال نمیشود (کعوالضحی) واللیل اذا سجی ما ودعك ربك وما قلی یعنی در
الف والضحی که بدل از واو است اماله میکنند برای موافقت اماله لاحق که در واللیل
اذا سجی واقع است ودر الف اذا سجی که بدل از واو است اماله میکنند برای موافقت
اماله لاحق که در وما قلی واقع است که الف بدل از یا است هرگاه فارغ شد از اسباب
اماله شروع کرد در موانع آن و آن هشت حرف اند لکن راء غیر مکسور وحرف استعلاء
سوال چرا منع میکنند اماله را جواب این حروف مستعلی میشوند بطرف حنك پس اگر
اماله کرده شود در صاعد لازم آید از بالا بپائین رفتن واگر اماله کرده شود
در هابط لازم می آید از پائین به بالا رفتن وهر دو شاق اند لکن دوم اشق است
ایضا این حروف بعد الف قوی اند در منع # حرف مستعلی بعد الف با وصل یا فصل
آید وحرف مانع اماله است # یعنی حرف مستعلیه یعنی صاد وضاد وطا وظا وخا وقاف
وغین که بعد الف باشد خواه متصل باشد نحو عاصم وعاضد وعاطل وواظب وشاغل وعاقل
وآخذ یا منفصل باشد بیکحرف خواه حرف مستعلیه در آن کلمه باشد که در آن الف
است نحو نافخ وفاسق ونافض وباسط ولاحظ وبازغ ولاحق یا در غیر آن کلمه نحو عتا ب
ظالم یا منفصل بدو حرف باشد نحو منافیخ واذا حیص ومناقیض ومباسیط ومواعیظ و
ومبالیغ ومعالیق مانع اماله است پس اگر درین صورت اماله کنند لازم آید از پائین
ببالا رفتن واین دشوار است لهذا با وجود فصل هم مانع است سوال در صورة اماله
پائین ببالا رفتن چرا لازم آید جواب بسبب حروف استعلاء زبان بالا میشود بطرف حنك
نزد نطق پس اگر اماله کرده شود الف که بعد این حروف است لازم می آید از پائین
به بالا رفتن ازینجهة اماله ممتنع است واگر حروف مستعلیه در کلمه اخری باشد و بعد
الف متصل باشد یا منفصل بحرفی یا دو حروف متلفانیه بعضی اماله میکنند زیراکه
در کلمه علیحده منفصل است پس شمار کرده نشدن مجاورت آنها الف را و بعضی اماله

نمیکنند پس اماله کرده شود در الفهای اسمای وسائل و رایت کتاب صاحب زمرت دمال
قاسم رد رکو است ان اصر اماماق ای مصعف # وقبل الف هم # یعنی حرف مستعلیه
که قبل الف باشد اگر متصل باشد نحو حاتم و صاعد و خامس وطالب وضابط وعاصم و
... مانع اماله است سوال در این دو صورت مانع اماله چرا است جواب اگر اماله کرده
شود لازم می آید آمدن از فوق بطرف تحت و این دشوار است یعنی حرف مستعلی
که قبل الف باشد مانع اماله است چرا که در این صورت اگر اماله کنند لازم آید از بالا
به پائین آمدن و این چندان دشوار نیست لهذا منع نکنند مگر آنکه متصل الف باشد
نحو حائد و غیر آن و اگر فاصل باشد بیک حرف پس اگر حروف مستعلیه در آن کلمه باشند که
الف در آن کلمه است نحو صواعد و خوالد ومواثق وطوالب ومواشیط ومواقیم
و نواهض مانع اماله است نزد بعضی و مشهور آنست که مانع نیست و اگر در غیر کلمه
است مانع اماله نیست و اگر فاصل زائد از یکحرف باشد مانع اماله نیست نحو
مناشیط (و در باب خاف و طاب و صغا) یعنی هرگاه که الف بدل از واو مکسور باشد نحو خاف
که در اصل خوف بود یا بدل از یا باشد نحو طاب که در اصل طیب بود یا الفی که یا شود
در کلمه اخری نحو صغا که الف منقلب از یای مجهول باشد نحو صغی وقتیکه پس حرف
مستعلیه باشد مانع اماله نمیکنند زیرا که سبب اماله قوی شد از مانع چرا که این در
نفس حروف میباشد (چنانکه راء غیر مکسور) که (متصل الف) است یعنی راء غیر
مکسور که متصل الف است مانع اماله است خواه قبل الف باشد یا بعد آن نحو رام و راحم
و راشد و حمارک و در احمارک و راء غیر مکسور مانع اماله نیست اگر الف بدل
از واو مکسور باشد نحو راح که در اصل روح بود بکسر واو یا بدل از یا باشد نحو ران
که در اصل رین بود یا الف که در کلمه اخری یاء شود نحو ذکری که الف ذکری یا شود
در ذکریان و ذکریات حاصل اینست که حروف مستعلیه منع میکنند اماله را مگر در باب خاف
وطاب و صغا چنانکه راء غیر مکسور منع کند اماله را مگر در باب راح و ذکری و ران
سوال راء چرا مانع اماله است جواب اگرچه در راء استعلاء نیست لیکن مکرر است
پس تشبیه داده شد بمستعلیه در ای تکرار پس وقتیکه راء مستعلیه باشد بطریق اولی
مانع اماله باشد (و راء مکسور که متصل الف است بعد مانع مانع است) یعنی راء مکسور

فصل در اماله

که متصل الف وبعد مانع باشد یعنی بعد آن چیزی باشد که منع کند اماله را پس این
رای مانع مانع است یعنی رای مکسور که بعد مانع است پس منع کند این راء مکسوره
آن مانع را که منع اماله کند حاصل آینست که راء مکسوره که بعد مانع است اماله را
را جائز میدارد زیرا که راء حرف مکرر است گویا که دو کسره دارد پس سبب اماله
قوي شد (نحو صارف) پس درین اماله جائز است زیرا که راء مکسور متصل الف است
وبعد مانع است یعنی صاد پس راء مکسور مانع آن مانع راست که صاد است پس اماله جائز
شد نحو من قرارک پس درین اماله جائز است زیرا که راء مکسور متصل الف است
وبعد مانع است یعنی راء که مفتوح است پس راء مکسور مانع شد آن مانع را که راء
مفتوح است پس اماله جائز شد خلاصه اینست که راء مکسور که متصل الف است اگر قبل
الف است پس اثر نمیکند لهذا کسي اماله نمیکند در قوله تعالی ومن رباط الخیل تاکه لازم
نیاید تصعد ول از سفل بطرف علو واگر بعد الف باشد پس مستعلیه یا راء غیر مکسور اگر قبل
الف است پس برای غلبه راء مکسوره برآن اماله کرده میشود چون صارف ومن قرارک
واگر بعد الف باشد پس غالب نمیشود راء مکسور بلکه غالب میشود مستعلیه برآن پس اماله
کرده نمیشود نحو فارق لهذا مصنف گفت بعد مانع مانع است (وروا است اماله فتح منفرد
قبل هاء تانیث یا راء مکسور را یعنی اماله کرده شود بطرف کسره فتحه که منفرد از الف است یعنی
فتحه که بعد آن الف نیست بلکه فتحه واقع شود قبل هاء تانیث یعنی هائی که بدل شود از تاء تانیث
در حال وقف ماقبل راء مکسوره باشد نحو (رحمه) پس درین اماله جائز است زیرا که فتحة میم
منفرد از الف و قبل هاء تانیث است (وشقه) فتحة قاف منفرد است از الف وقبل هاء تانیث
است این هر دو مثال فتحه منفرده است لیکن این اماله احسن است در حرفی که
سوای حرف راء ومستعلي باشد پس اماله در رحمة بهتر است زیرا که درو فتحه
بر غیر حرف راء ومستعلیه است یعنی میم وقبیح است این اماله در حرف مستعلی و راء
پس در حقة و در کدرة اماله قبیح است زیرا که در حقه فتحه بر حرف مستعلیه است
یعنی قاف و در کدره فتحه بر راء است سوال چرا اماله میکنند در فتحه منفرده که قبل
هاء تانیث است جواب هاء تانیث که منقلب است از تاء تانیث در وقف مشابه است
بالف لفظا زیرا که هر دو خفي اند وحکما زیرا که هر دو برای تانیث اند سوال در

و هاء مكنه در صيغه تاء تانيث كه در اتصال است چرا اماله كرده نميشود جواب شبه حكمي
مفقود است سوال در هاء مكنا و ضمير مانع چيست جواب شبه حكمي مفقود است و جائز
است اماله فتحه بطرف كسره كه فتحه منفرد از الف باشد و قبل هاء تانيث نباشد
و بل فتحه راء مكسوره باشد نحو (ومن الضرر) پس فتحه راء اول كه منفرد است از الف
قبل راء مكسوره است پس اماله در اين جائز است (والمحاذر) فتح ذال و راء مكسور
اسم مفعول از حاذر سوال در المحاذر و در الف اماله چرا نميكنند براى موافقت
اماله لاحق جواب حركت و حرف مانع اماله حركه نميشود سيبويه گفت اماله ذال
در اينجا مثل اماله الف نميشود چنانكه كسره ضاد در حاضر باعث اماله الف نميشود
و تشبيه داده ذال در اينجا بصاد چرا كه فتحه آن مانند استعلاء ضاد است و رش ميكند
فتحه آ در اكسره اماله چنانكه ورش ميكند آن را استعلاء سوال در من البصر راء و راء چرا اماله
ميكنند با وجود يكه راء مفتوح است جواب براى اماله راى مكسوره مقارب شده حرف مستعليه و راء (و در اسم
مبني و حرف جز متى و انى و ذا و جز بلى و يا و لا در اما لا ز وا فير دا) يعنى در اسم مبنى
و حرف اماله جائز نيست زيرا كه در مبنى و حرف تصرف جائز نيست و اما اماله از داب
تصرف است مگر در متى و انى و ذا اماله جائز است اگرچه اسماء لازم البناء اند
يعني در اين سه امثله اماله جائز است براى استقلال آن در جواب و استفهام و از
ذكر فعل يعنى اگر كسى كويد من فعل كذا پس گفته ميشود ذا اي بعلت ذا اگر كسي
كويد اسير پس گفته ميشود متى اي متى تسير اگر كسى كويد اعطيتنا ثلثة دينار پس گفته
ميشود انى اى من اين اعطيته سيبويه گفت اماله ذا جائز است زيرا كه مشابه اسماء
متمكنه است از جهة آنكه وصف كرده ميشود و تثنيه و جمع و تصغير كرده ميشود و الف
بدل از يا است زيرا كه ذا كه در اصل ذى بوديك يا را حذف كردند براى تخفيف و دوم
را الف بدل كردند ذا شد و جائز است اماله در بلى اگرچه حرف است براى استقلال
در جواب و از ذكر جمله پس مانند فعل يا با مل شد در استقلال پس اماله جائز شد
مانند و من و قلى قال الله تعالى الست بربكم قالوا بلى اى بلى انت ربنا و جائز است
اماله در يا اگرچه از حروف نداء است ليكن قائم مقام فعل است يعني ادعو و جائز
است اماله در لاء نفى كه در اما لا است زيرا كه قايم مقام فعل است اگر كسى كويد براى

برای کسی اخرج پس گفته میشود اما لا فتکلم ای ان کنت لا تفعل الخروج فتکلم یعنی
اگر خروج نمیکنی پس باری بگو چرا نمیکنی ودر اصل اما الاختلاف است بعضی میگویند
که دراصل ان ما لا بود بکسر همزه ای ان لا تفعل کن انتکلم پس ان حرف شرطاست
وما زائده ولا حرف نفی پس لفظ تفعل کن انتکلم را حذف کردند بعد ازان نون را درمیم ادغام
کردند اما لا شد وبعضی میگویند اما لا بفتح همزه که دراصل لان کنت لا تفعل کن انتکلم
بود پس لام جر وکنت را حذف کردند وعوض کنت ما را زائد کردند ونون را درمیم
ادغام کردند ولفظ تفعل کن انتکلم را حذف کردند برای اختصار پس اما لا شد فصل
(وتثنیه یعنی الحاق الف ونون) درمرفوع (یا یاء ونون) درمنصوب ومجرور (بکلمة
تا دلالت کند برد و شیء از یک معنی) یعنی تثنیه آنرا گویند که لاحق شود در آخر
آن الف ونون یا یاء ونون تا که دلالت کند برد وفرد که گرفته شوند از مفهوم و
واحد اگرچه مجازی باشد نحو زیدان وقمرین و زیدین ودو قمر گردانیده شد لفظ زید
وقمر بمعنی مسمی بزید وقمر و زید علم است که ممکن نیست تثنیه آن با لمعنی العلمی
زیرا که شخص معین محال است که دو باشد وقتیکه علم شد برای شخص آخر قصد
کرده شد تثنیه آن گردانیده شد بمعنی شخص مسمی بزید واین مفهوم کلی معنی مجازی
صادق میآید برهرد و گفته میشود زیدان وقمر موضوع است برای کوکب مخصوص مانند
شمس درحسن پس وقتیکه اراده کرده شد جمع هردو در تثنیه واطلاق کرده شد
لفظ قمر بر شخص وگردانیده شد بمعنی کوکب عظیم وا ینمعنی مجازی است که صادق
می آید برهرد و پس گفته میشود قمران وبعضی میگویند که معتبر در تثنیه شرکت دو اسم
است در لفظ خواه شرکت در آن حقیقی باشد یا بطور که این لفظ موضوع باشد برای
هر واحد از دو امر یا مجازی باین طور که موضوع باشد برای امری ومستعمل باشد
در غیر آن برای مناسبت میان هردو پس صحیح شد که گفته شود عینان واراده کرده
شود شمس ومیزان بعد ازین تا ویل وجائز است که نون تثنیه مفتوح باشد در لغتی
کقول الشاعر (ع) واحب منك الانف والعینانا) در عینان وقول آن (شهری ربیع و
جمادینه) شهری ربیع بدل از شهرین است نون ما قط شد باضافة طرف ربیع ای شهر ربیع الاول
وشهر ربیع الثانی وجمادینه عطف بر شهری ای جمادی الاولی وجمادی الثانیة پس فتجدد اد

شامل ترخیم ان وجماد ی ولاحق کرده اند مکتنه را وکالی هم مذکور مشهور نحویان ان
اسم یست وارمیفه مرفوع از ثلاثه لیکن این قره اشاد است (نحو رحل) واحد
(و رحلان) در حالت تثنیه (و بعض) واحد (و بعضان) و هم چنین شبه معنی رحل یکمرد
پس الف و نون یا یا و نون در رحل زائد کنند تا که دلالت کند بر دو مرد و معنی عین
یک چشم الف و نون یا یا و نون در عین زائد کنند تا که دلالت کند بر دو چشم (پس) اگر
(الف) در مفرد (اگر ثالث وار واقع شود واو شود) یعنی الف در مفرد سیوم کلمه باشد و بدل
از واو باشد در حالت تثنیه آن الف واو شود زیرا که ثلاثی خفیف است نحو عصوان
در عصا پس الف عصا و عصوان واو شد تا که اجتماع ساکنین لازم نیاید سوال بلکه اس
واحد ما چرا نمیکنید جواب اگر الف حذف کرده شود پس التباس تثنیه بمفرد میرود
وقت حذف نون با اضافت (کالالف اصلی لم یبدل) یعنی چنانکه الف ثالث اصلی یعنی بدل
از چیزی نباشد در واو ما نند پس باشد در حالت تثنیه آن الف واو شود مانند الی وعلی
وقتیکه علم شوند تثنیه میرود والوان وعلوان آیلیه و کرده با گزیده یعنی الف مفرد
در سوم کلمه نباشد و بدل از واو نباشد والف اصلی باشد لیکن امال کرده شود پس
در حالت تثنیه آن الف یا شود چون مطوی در مطلی که الف ثالث نیست بلکه خامس
است و رحیان در رحی اگرچه الف ثالث است لیکن بدل از واو نیست
بلکه بدل از یا است و میسان در مستی وقتیکه علم شود اگرچه الف در مستی
اصلی است لیکن امال کرده شده است (و همزه ممدوده اگر اصلی است ثابت ماند)
یعنی همزه ممدوده اگر در مفرد اصلی است یعنی زائد و بدل از چیزی نیست پس در
حالت تثنیه آن همزه باقی میماند نحو قراءان در قراء بضم قاف وتشدید راء و بعضی
بدل میکنند از واو و میگویند قراوان (و اگر همزه واو شود وجوبا اگر زائد تانیث
است) یعنی اگر همزه اصلی نیست پس اگر بدل از الف تانیث است واجب است که
آن الف واو شود در تثنیه چون حمراوان در حمراء که در اصل حمرای است
قبل الف تانیث الف دیگر آوردند وآنرا همزه بدل کردند حمراء شد پس تثنیه
او حمراوان گفته میشود برای فرق میان همزه و میان همزه تانیث و گفته میشود حمراءان
در اکثر و حکایت کرده شد حمراءان رکفت سیرافی در قول عرب در کلاءه وعشواه

لاواءان وعشواءان باثبات همزه نه لاواوان وعشواوان زیرا که مکروه میدارند جمع
دو واو (ولاجواز) یعنی همزه در مفرد نه اصلی باشد و نه برای تانیث بلکه بدل از یا
باشد یا واو پس در تثنیه جائز است بدل آن همزه بواو نحو کساء ورداء که در اصل کساو
وردای بود پس همزه در کساء بدل از واو است وهمزه در رداء بدل از یاست پس در
تثنیه آن دو وجه جائز است یکی اثبات همزه دوم بدل آن بواو نحو کساوان ورداوان
وکساءان ورداءان سوال اثبات آن چرا جائز است جواب اثبات آن جائز است
برای آنکه در مکان اصلی است سوال بدل آن بواو چرا جائز است جواب بدل بواو
شود تا که مشابه نشود به همزه تانیث سوال مصنف تثنیه را بر جمع چرا مقدم کرده
است جواب بعلت تثنیه سابق است بر علت جمع دوم آنکه تثنیه قریب است از مفرد
تثنیه وجمع گاهی حذف کرده میشود به همزه تانیث یا مده آن وقتیکه زیاده بر چهار
باشد نحو قاصعان وقاصعات در قاصعاء وهر اسم که حذف کرده شود آخر آن حذفا منسیا
اگر رد کرده شود در اضافه پس در تثنیه هم رد کرده میشود نحو ابوین واخوین
وحموین وهنوین رد کرده شد لام زیرا که در اب واخ وحم وهن اصل آن ابو واخو
وحمو وهنو بالتحریک است پس حذف کرده شد از آخر آن برخلاف قیاس وجاری
کرده شد اعراب بر ماقبل حرف رد کرده شد آخر آن در حال اضافه نحو ابوه
واخوه وحموه وهنوه پس رد کرده شد آخر آن در حال تثنیه فصل (و) از جمله تصریفات
(جمع) است (که دلالت کند بر زیاده بر دو) یعنی جمع آنرا گویند که دلالت
کند بر زیادتی از دو فرد که گرفته میشوند از یک معنی و آن جمع (دو نوع است)
اول (صحیح) جمع صحیح آنرا گویند که بناء واحدش بعینه باقی ماند و آنرا جمع
سالم نیز گویند (که بواو) ویا (ونون است) یعنی اگر مفردش مذکر است پس جمع او
بواو ونون است در حالت رفع ویا بیا ونون است در حالت نصب وجر (یا الف وتا) یعنی اگر
مفردش مؤنث است پس جمع او بالف وتا نحو زید وزیدون وزیدین ومسلم ومسلمون
ومسلمین ومسلمات وجمع صحیح (موضوع است مر قله را) یعنی جمع صحیح مقرر است برای
اعداد قلیل که از سه تا ده اند (و) دوم (مکسر) جمع مکسر آنرا گویند که بناء
واحدش در وی بعینه باقی نماند بلکه تغیری یافته باشد و جمع مکسر بر (دو قسم است)

یکی (اول که دلالت کند بر سه تا ده) یعنی جمع قلة آنرا گویند که دلالت کند بر سه
فرد از افراد مفردش وما فوق آن تا ده و مصنف جمع سالم را نیز از انواع جمع
قلة شمرده است و رضی رد آنرا نموده که جمع سالم موضوع است از برای مطلق
جمعیت و خصوصیتی بجمع قلة ندارد بلکه شامل قلة و کثرة هر دو هست و قول رضی
حق است زیرا که در قرآن شریف آمده ان المسلمین والمسلمات و حال آنکه
مراد نیست ده و کم از ده (و وزنش چهار است) یعنی جمع قلة منحصر است در چهار وزن
اول (افعل) بفتح همزه و سکون فا و ضم عین (جمع فعل بفتح فا و سکون عین) (که اسم بود نه اجوف)
یعنی اسمی که بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین باشد و اجوف نباشد جمع قلة او بر وزن افعل
است چون فلس و افلس سوال مصنف قید اسم چرا داده است جواب برای اخراج صفة زیرا که
جمع ضخم اضخم نمی آید سوال نفی اجوف چرا کرده است جواب اگر جمع قلة
اجوف بر وزن افعل باشد لازم آید ضم حرف علة و این موجب ثقل است اگرچه
ما قبل آن ساکن است زیرا که جمع خود ثقیل است پس اندک ثقل در آن تاثیر میکند
(و در اسم چهار حرفی که مونث بود بغیر تا و سومش مده) یعنی اسمی که در وی چهار حرف
باشد و مونث باشد بغیر تا و سیومش مده باشد یعنی الف پس جمع او بر وزن افعل آید
چون ذراع و اذرع و عقاب و اعقب ذراع بکسر ذا و عناق بفتح عین و عقاب بضم عین یعنی در اسم
چهار حرفی که سیومش مده باشد جمع او بر وزن افعل نمی آید وقتیکه مذکر باشد بلکه
مونث باشد گاهی می آید سوال امکن در مکان آمده است با وجودیکه مذکر است جواب شاذ است
(و در رجل و رسن و ضبع و قرط و ضلع و صنع و نعمة و اکمة و جز آن نیز آید) یعنی گاهی
می آید جمع بر وزن افعل در فعل بکسر فا و سکون عین چون رجل و ارجل و می آید
در فعل بفتح فا و عین چون رسن و ارسن و می آید در فعل بفتح فا و ضم عین چون ضبع
و اضبع و می آید در فعل بضم فا و سکون عین چون قرط و اقرط و می آید در فعل بکسر فا و فتح عین چون
ضلع و اضلع و می آید در فعل بضم فا و سکون عین چون صنع و اصنع و می آید در فعلة
بکسر فا و سکون عین و آخرش تاء تانیث است چون نعمة و انعم و می آید در فعلة بفتح
فا و عین و لام چون اکمة و آکم که در اصل اءکم بود دو همزه جمع شد دوم ساکن پس
را در الف بدل شد آکم شد و در غیر آن نیز آید چنانچه نحو عیف و طحال و ...

وغراب وثمار وانوق ضمه بر واو ثقیل است پس مقدم میکنند و میکویند اونق
واو را یا کنند و میکویند اینق در ناقه و نحو جائز و راکب (ومثل اقوس واعین
شاذ) یعنی جمع بر وزن افعل در معتل عین خواه واوی باشد یا یائی شاذ است
واقوس جمع قوس واعین جمع عین شاذ است زیرا که ضمه بر حرف علة ثقیل است
ودوم (افعال جمع فعل اجوف) یعنی لفظی که بر وزن فعل باشد بفتح فا و سکون عین
واجوف باشد خواه واوی یا یائی پس جمع قلة او بر وزن افعال می آید بفتح همزه
وسکون فا وفتح عین و بعد آن الف زاید چون ثوب واثواب وبیت وابیات و قرء
وحمل وجمل وفخذ وعجز وعنق وطل و) یعنی می آید جمع بر وزن افعال
در فعل بضم فا وسکون عین چون قرء واقراء بمعنی حیض وطهر ومی آید در فعل
بکسر فا وسکون عین چون حمل واحمال بمعنی بار که بر سر و یا بر پشت برگیرند
و با لفتح بار شکم و بار درخت برکردن بر دارند ومی آید در فعل بفتح فا و عین چون
جمل واجمال بمعنی شتر ومی آید در فعل بفتح فا وکسر عین چون فخذ وافخاذ ومی آید در
فعل بفتح فا وضم عین چون عجز واعجاز بمعنی پس هر چیزی ومی آید در فعل بضم فا وعین
چون عنق واعناق ومی آید در فعل بفتح فا وضم عین وتشدید لام چون طل واطلال
حاصل این است که درین اوزان مذکوره خواه اسم باشد خواه صفة جمع او بر وزن
افعال می آید (و جمع عنب وابل اسما) یعنی می آید جمع بر وزن افعال در فعل بکسر
فا وفتح عین چون عنب واعناب بمعنی انگور ومی آید در فعل بکسر فا و عین چون ابل
وآبال وقتیکه هر دو اسم باشند (و شریف و میت صفة) یعنی می آید جمع بر وزن افعال
در فعیل بفتح فا وکسر عین وسکون یا چون شریف واشراف ومی آید در فعل بفتح فا وسکون یا
وکسر عین چون میت واموات میت که در اصل میوت بود وقتیکه هر دو صفة باشند
(ومی آید جمع بر وزن افعال (در) فعل بفتح فا وسکون عین که صحیح العین باشد چون
فرد) وافراد (ومی آید در فعل بضم فا وفتح عین چون رطب وارطاب (ومی آید در فاعل
بفتح فا وسکون الف وکسر عین چون (جاهل) واجهال وصاحب واصحاب (و) می آید در
فعال بفتح فا وعین وسکون الف چون (جبان) واجبان (وغیر آن نیز آید) سماعا یعنی
جمع بر وزن افعال درین اوزان وغیر آن نیز آید بحسب سماع نحو یمین و آیة

وقِرَدَة وحِزَنة ومِرَرة وتِيَرات وكَمْأة وحِمَاة وأدْلاء وكَفِيَة ووَحْشة واَرْذُل ودِلاء ورِس
ونُيُوت وحِيَرم (أدنى الجمع اسم چهار حرفی كه مذكراست وسيومش مدّ است) يعني
اسمی كه چهار حرفی باشد ومذكر باشد وسيوم آن مدّ باشد پس جمع قلّة آن در وزن
اَفْعِلة آيد بفتح همزه وسكون فا وكسر عين چون زَمان اَزْمِنة وطَعام واَطْعِمة ورغيف
واَرْغِفة وجَواب واَجْوِبة وعِماء واَعْمِية (ومانند حبيب) يعني صفتی كه در وزن فعيل باشد
ومضاعف باشد جمع او بر وزن اَفْعِلة آيد چون حبيب واحبّة كه در اصل اَحْبِبَة بود
ومی آيد در فَعال بفتح فا چون بَعْد والبِدّة ومی آيد در فِعال بكسر فا چون [illegible] (وجزء آن
نيز آيد) يعنی جمع در وزن اَفْعِلة مي آيد درين اوزان وغير آن نيز آيد نحو قُرْط
ودارِ وارِی وشِقْوة وحِزْوة وحِسْوة وجِعْباء وباطن وناحية ونَصِيفة
ونَبِل وجَناح وعُقاب واَدْحِی وعِمْران ورَمَضان وچهارم (فِعْلة در وِلْد وشَيْخ وخَليل
وغَزال وغُلام) يعني جمع قلّة بر وزن فِعْلة بكسر فا وسكون عين وفتح لام می آيد
در فَعْل بفتح فا وعين چون وَلَد ووِلْدة ومی آيد در فَعْل بفتح فا كه معتلّ عين باشد چون
شَيْخ وشِيخة ومی آيد در فَعيل بفتح فا وكسر عين وسكون يا چون خليل خِلّة ومی آيد
در فَعال بفتح فا وعين چون غَزال وغِزْلة ومی آيد در فُعال بضمّ فا وفتح عين چون غُلام و
غِلْمة وجزء آن نيز آيد بحو فِتْية وثِنْية ودوم جمع (كثير كه دلالت كند بر يازده وبيش) يعني
جمع كثرت موضوع از برای يازده فرد وزياده از او (وزنش بسيار است) اول (فُعْل جمع اَحْمَر
وحَمْراء صفة) يعني صفتی كه بر وزن اَفْعَل وفَعْلاء باشد جمع او بر وزن فُعْل آيد بضمّ فا وسكون عين
چون اَحْمَر وحَمْراء وحُمْر سؤال مصنف قيد صفة چرا داده است جواب برای اخراج
اسم تفضيل زيرا كه اسم تفضيل احمر ازين امل داخل است بواو ونون سؤال در اَفْعَل
صفة چرا جمع بواو ونون نمی آيد جواب اگر جمع صفة بواو ونون باشد پس فرق
ميان جمع اين دو اَفْعَل نميشود سؤال در فَعْلاء صفة چرا جمع او با لف وتا نمی آيد جواب
در مؤنث صفتی جمع با لف وتا جائز نيست زيرا كه جمع با لف وتا فرع جمع بواو و
نون است زيرا كه مؤنث فرع مذكر است هرگاه كه در اصل جائز نشد در فرع نيز
جائز نشد سؤال خضراوات جمع خضراء كه مؤنث اخضر است چنانكه در قول حضرت
صلی الله عليه وسلم وارد شده كه ليس فی الخضراوات صدقة با وجود يكه صفة است .

جواب اگرچه خضر اه در اصل صفة بود لیکن غالب شد معنی اسمیة (و) میآید (د) رفاعل
بفتح فا وکسر عین (و) در (فعل) بفتح فا وسکون عین چون بازل و بزل ولدن ولدن (و) میاید
در فعیلة بفتح فا وکسر عین و سکون یا چون (عمیمة) عمم بمعنی تام (و) میآید در فعال بفتح
فا وتشدید عین چون (خوار) و خور (و) میاید درفعالة بفتح فا وتشدید عین و سکون
الف وفتح لام وتاء تا نیث چون (خوارة) وخوراي ناقة خواره شتر ماده بسیار شیر و
میاید درفعل بضم فا و سکون عین چون (فلك) وفلك جمع و واحد بر یك وزن اند
زیرا که فلك مفرد وجمع هر دو امده است چنانکه در قرآن واقع است فی الفلك المشحون
ومعنی ان اکنتم فی الفلك زیرا که در آیة اولی مشحون مفرد است صفة فلك واقع شده
پس فلك نیز مفرد خواهد بود ودر ایة دوم جمع ضمیر مونث درجرین سوی فلك راجع
پس فلك جمع خواهد بود ومیاید در فعل بفتح فا و فتح عین چون (اسد) واسد ومیآید در
فعلة بفتح فا وعین ولام چون (بدنة) بدن (وجز ان نیزاید) یعنی جمع مکسر بروزن فعل دزین
اوزان مذکوره و غیر آن نیزاید نحو نزل و ذرب وضبع ونمیة و علوفة و بعضی از
اوزان جمع مکسر (فعل) است بضم فا وعین (جمع فعال) بفتح فا وعین چون قذال وقذال
ومیآید در (فعال) بکسر فا وفتح عین چون کناز وکناز وحمار وحمار (نه مضاعف) یعنی لفظی
که وزن فعال بفتح فا وفعال بکسر فا باشد خواه اسم باشد یا صفة ومضاعف نباشد پس
جمع مکسر او بر وزن فعل اید بضم فا وعین سوال مصنف نفي مضاعف چرا کرده است
جواب برای احترازا زاز نحو جنان وکمال زیرا که جمع او بروزن فعل نیامده است
ومیآید * در فعیل و فعول * یعنی لفظی که بروزن فعیل باشد یا بروزن فعول بفتح فا باشد
بشرطیکه بمعنی مفعول نباید خواه صفة باشد یا اسم جمع ان بروزن فعل اید چون رغیف
ورغف وسریر وسرر ونذیر ونذر وعمود وعمد وصبور وصبر وعجوز وعجز
وغیر در غیور وعقق دزعقوق * و * میآید * در فعل بفتح فا وسکون عین چون سقف وسقف ومی اید
در فعل بفتح فا وکسر عین چون * نمش * ونمش ومیآید درفعل بفتح فا وعین چون درنصف
ونصف * و * میآید در فعال بضم فا چون در قراد قرد ومیآید در فعیلة بفتح فا وکسر عین
وسکون یا وفتح لام چون در سفینة سفن (وجز ان نیز اید) * یعنی جمع بروزن فعل در پنج
اوزان مذکوره و غیر ان نیز آید نحو علوفة و خلقساء و ...

واسمی و قوم و مقام و تمرا آید در ناقص یائی یعنی لفظی که ناقص باشد جمع او بر وزن
فعل ثیاب ... است سؤال در ... بر وزن فعیل که ناقص است جمع او بر این آمد
است که در اصل ... بود اسم تا ... ضمه نون بکسره بدل کردند و یا را
با کی گرد حذف کردند برای اجتماع ساکنین ... شد ... نادر است والا در
کلام قوم است ... بعضی از اوزان جمع مکسر (فعل)
است بضم فا و فتح عین (جمع برمه و برقه و تخمه) یعنی اسمی که بر وزن فعله
بفتح فا و سکون عین باشد و اجوف واوی باشد جمع او بر وزن فعل می آید
چون دوله دول می آید و می آید در فعله بضم فا و سکون عین چون در برقه برق و می آید
در فعله بضم فا و فتح عین چون در تخمه تخم یعنی ناگوار [illegible] طعام سؤال
فرق میان واحد و جمع چیست جواب حذف تاء تانیث سؤال از کجا معلوم شد که تخم
جمع تخمه است و جائز است که مفرد باشد و تاء علامت وحدت باشد و بدون تا اسم
جنس باشد مانند رطب و رطبه جواب تخم اگر جنس بود بایستی که تخم نیز مذکر باشد
چنانکه رطب مذکر است و حال آنکه در کلام فصحا مونث مستعمل شد پس معلوم میشود
که جمع است و تانیث او باعتبار جمعیت است دوم آنکه اگر تخم جنس باشد پس
بایستی که مصغر او تخیم باشد چون رطیب و حال آنکه مصغر او تخیمات آمده است
پس دانسته شد که جمع است و در حال تصغیر بمفرد برگشته و بعد از ان جمع با لف
و تا شده * و فعلی افعل * یعنی فعلی که مونث افعل است تفضیل است جمع او بر وزن
فعل آید چون در فضلی افضل و در دنیا دنا و در [illegible] می آید * و در رؤیا * یعنی لفظی که
بر وزن فعلی است جمع او بر وزن فعل آید چون در رؤیا رؤی و می آید در فعله بکسر
فا و سکون عین چون در * حلیه * حلی و می آید در فعول بضم فا و عین چون [illegible]
[illegible] و می آید در فعاله بضم فا چون [illegible] * می آید در فعلای
ضم فا چون [illegible] در * [illegible] نیز آید * یعنی جمع بر وزن فعل در این اوزان نیز مذکور
شد [illegible] از اوزان جمع مکسر (فعل) است بکسر فا و فتح عین * جمع [illegible] و [illegible] اسما
[illegible] اسمی که بر وزن فعله باشد بفتح فا و سکون عین جمع او بر وزن فعل آید چون
[illegible] و می آید در فعله بکسر فا و سکون عین چون فرقه و فرق و [illegible] بر وزن فعال
[illegible] چنانکه لقاح جمع لقحه [illegible] گفته که جمع القوح بفتح لام است و بر وزن
[illegible] نادر است چون [illegible] جمع [illegible] این وزن را انکار نمود و گفت که انعم

نیامده است جواب چنانکه وادی بر وزن فعال اکثر آید اگر یائی نیز برین وزن آید
وجمع بیت مثلا بیات گفته شود معلوم نمیشود که واوی است یا یائی زیراکه در واوی
واو برای مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا می شود چنانکه دانسته شد پس جمع کثرت
اجوف یائی برین وزن نیامده اولی امصنف گفته که نه سیل* واسمی بر جمل که مضاعف
و اجوف نبود* یعنی جمع مکسر بر وزن فعال میاید در اسمی که بر وزن فعل باشد بفتح
فا و عین چون در جمل جمال بشرط آنکه مضاعف و اجوف نباشد* وقصعة ورقبة* یعنی
میآید در فعلة بفتح فا و سکون عین چون در قصعة قصاع بمعنی کاسهای بزرگ ومیآید در
فعلة بفتح فا و عین چون در رقبة رقاب (واسم چار حرفی که رابع او الف تانیث است)
یعنی میآید در اسمی که در وچهار حرف باشد و رابع او الف تانیث باشد چون در
انثی اناث* وجمع عذر وجواد وهجان* یعنی میآید در فعل بفتح فا و کسر عین چون در حذر
جمع او بمعنی مرد بید ار ومی آید در فعال بفتح فا و عین چون در جواد جیاد ومی اید در فعال
بکسر فا چون در هجان نحویان گویند کسرفای هجان در حال جمعیت مثل کسر رجال است
ودر حال افراد مانند کسر کتاب است بمعنی شتر سفید مساوی است دران مذکر و مونث وجمع
وواحد گفته میشود ابل هجان وامرءة هجان ای کریمة * و* می اید جمع* فاعل* بفتح
فاو کسر عین چون تجار در تاجر*و*میاید در* فیعل* بفتح فا و کسر عین چون در جید
جیاد*و*میآید در* فعیل* بفتح فاو کسر عین و یاء ساکن چون کرام در کریم*و*می اید در (فعیلة*
بفتح فاو کسر عین و سکون یا وفتح لام و زیادة التاء بعده چون کریمة وکرام*و*می اید
در* فعلی* بفتح فاو سکون عین وفتح لام که مونث* فعلان* است بفتح فا ولام و سکون
عین چون عطشی و عطشان وعطاش یقال امرءة عطشاء*و*می اید در* فعلان* بفتح فا و کسر
عین مذکر* فعلانة* بفتح فا است چون غضبان که مذکر غضبانة است غضاب جمع*و*میآید
در* فعلان* بضم فاو سکون عین و فتح لام و زیادة الالف والنون که مذکر* فعلانة* است بضم
فاو سکون عین وفتح لام و زیادة الالف والنون والتاء بعده چون خمصان خمصانة
خماص گفته میشود رجل خمصان وامرءة خمصانة*و* میاید در* بطحاء و عشراء* یعنی
صفتی که بر وزن فعلاء باشد بفتح فاو سکون عین جمع او بر وزن فعال آید چون بطحاء
وبطاح بمعنی وادی وآب سیل که دران سنگ ریزها باشد وصفتی که بر وزن فعلاء باشد

بضم فا و فتح عین جمع او بر وزن فعال آید چون عشراء عشار عشراء ماده شتر ده ماهه
یعنی الناقة التی اتت علیها من یوم ارسل فیها الفحل عشرة اشهر # صفة # یعنی
بر وزن فعال در بنا و زاء مذکوره میاید وقتیکه صفة باشد # و # میاید در فعل بفتح
فا و سکون عین چون (در قدح) قداح بمعنی تیری که در آن قمار زنندگان ترکیب یافته با
و نیز تیر روان در از د و نیز است که عرب تا آن بازی کنند (و) می آید در فعل بضم
فا و سکون عین چون در (عد) عداد (و) می آید در فعل بفتح فا و ضم عین چون در (سبع) بمعنی
حیوان درنده است (و) میاید در فعل بضم فا و فتح عین چون در # ربع # رباع بمعنی
بچه که در ربیع زاید و آن اول نتاج باشد # و # می آید در فعل بضم فا و سکون عین با ه
چون در # جمد # جماد # و # میاید در فعلة بکسر فا و سکون عین و فتح لام چون در # لقحة # لقاح
بمعنی شتر دوشیر دار # و # می آید در فعلة بضم فا و سکون عین و فتح لام چون در # برمة
برام دیگ سنگین # و # میاید در فعیل بفتح فا و کسر عین چون در # فصیل # فصال بمعنی
بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده # و # میاید در فعلان بکسر فا و سکون عین چو
در # سرحان # سراح بمعنی گرگ (اسما) یعنی جمع بر وزن فعال در بنا و زاء مذکور
می آید وقتیکه اسم باشد # و # میاید در فعل بفتح فا و عین چون در (حسن) حسان بمعنی
خوبان (و) می آید در فعلة بفتح فا و سکون عین چون در (اعمله) عمال # و # می آید در # افعل # بفتح
همزه و عین و سکون فا چون در احمق حماق (و) میاید در (فاعله) بفتح فا و کسر عین و فتح لا
و زیادة الالف بعد فا چون در نائمة نعام و قائمة قیام و راعیة رعاء (صفة) یعنی وقتیکه این اوزان
مذکوره صفة باشد (وجر آن نیز آید # صماما خوعیاء و ... ...) یعنی ازین اوزان
جمع مکسر (فعول # است بضم فا و عین و زیادة الواو الساکنة # جمع اسمی که احرف زاری
که بر فلس و حمل و قره و دگر و بد رة بود # یعنی جمع که بر وزن فعول میاید در اسمی که
احرف زاری باشد بر وزن فعل باشد بفتح فا و سکون عین چون فلس و فلوس و دلو و دلو و ظبی
و اجر و برد و می آید در اسمی که بر وزن فعل است بکسر فا چون حمل حمول وقتیکه عین
آن یا مبدل از واو نباشد مثل ریح ارباح و می آید در اسمی که بر وزن فعل است
بضم فا و سکون عین چون قره قروء و می آید در اسمی که بر وزن فعله است بفتح فا و عین چون
ذکر ذکور و میاید در اسمی که بر وزن فعلة است بفتح فا و سکون عین و فتح لام،

جمع نعم بضم نون و سکون عین است * و * می آید جمع مکسر * در * فعول بفتح فا و ضم عین چون * عدو * و عدی (و) می آید در فعلة بفتح فا و عین چون در * تارة * تیر بکسر تاء فوقانیه و فتح یاء تحتانی که در اصل تور بود اجوف واوی و میکویند فعل ذلك تارة بعد تارة کرد مرد آنرا یك بار بعد بار دیکر پس تیر تور بود واو را بیا بدل کردند تیر شد و صاحب صحاح کوید اصل تیر تیار است وحذف کردند الف را و ابو البقا کفته است که الف بدل از واو است و مشتق است از تور که بمعنی رسول و پیغام کن است (و ا می آید در * علجة * مونث علج نام مرد ست از کفار عجم چون علجة و علج * و جز آن نیز آید * یعنی جمع مکسر بر وزن فعل درین اوزان مذکوره وغیر آن نیز آید نحو صورة و صور و معدة و ناب و خراب وغیره و بعضی از اوزان جمع مکسر * فعلة * است بفتح فا و عین و لام و زیادة التاء بعد * جمع فاعل صفة که ناقص نبود * یعنی صفتی که بر وزن فاعل باشد و ناقص نباشد جمع مکسر او بر وزن فعلة آید نحو طلبة جمع طالب و حفظة جمع حافظ * و * می آید در فیعل بفتح فا و کسر عین چون * در * سید * سادة که در اصل سیدة بود (و) می آید در فعل بفتح چون در * بر * بررة * و * می اید در فعیل الیاء بعد العین چون در * خبیث * خبثة * نیز اید) یعنی جمع مکسر درین اوزان نیز اید سماعا و بعضی از اوزان جمع مکسر * فعلة * است بضم فا و فتح عین و لام و زیادة التاء بعد * و بعضی شارحین کفته اند فعلة بضم فا و عین غلط کرده اند (جمع فاعل که صفت عاقل بود و ناقص) ای هر صفتی که مذکر عاقل که بر وزن فاعل باشد و ناقص بود جمع او فعلة آمده است چون قضاة که در اصل قضیة بود جمع قاض و غزاة که در اصل غزوة بود جمع غاز * و * می اید در فعل چون * در غوی * غواة که در اصل غویة بود (و) می اید در فعلان بضم فا چون در * عریان * عراة که در اصل عریة بود * و * می اید در فعول بفتح فا چون در * عدو * عداة که در اصل عدیة بود (و) می اید در فاعل چون * هادر * هدرة * نیز اید * یعنی جمع مکسر بر وزن فعلة درین اوزان می اید سماعا و بعضی میکویند که عداة و عراة جمع عاد و عار است پس درینصورت داخل تحت اطراد است پس سماعی شد و بعضی از اوزان جمع مکسر * فعلة * است بکسر فا و فتح عین و لام و زیادة التاء بعد و می اید * در فعل * بفتح فاء و سکون عین چون رطلة جمع رطل بمعنی مرد سست و نابالغی که بقوت نرسیده باشد (و) می اید در فعل بکسر فا چون در (قرد) قردة (و) می اید در

مر

فعلة بضم فا چون در * رماة * قضاة * و * می آید در فعلة بفتح فا و عین چون در (جارة) که در اصل
جورة بوده واو را بالف بدل کردند از جهة فتحه ما قبل جيرة بکسر جيم و فتح
الياء که در اصل جورة بود پس واو را بياء بدل کردند از آنکه هر واوی که عين کلمه
جمع و ما قبل مكسور و در واحد معلل بود يا ميشود چون ديم ديمة * اسما * يعنى جمع
که بر وزن فعلة می آيد در این اوزان وقتیکه اسم باشد * و * می آيد در صفتی که بر وزن
فعل باشد بکسر فا و سکون عين چون * در علج * علجة * و * می آيد در * ما در * قردة * وجز
آن نادر است * و الفاظ در کلمات و نحو رجل و طنب و هرمة و بكة و امرطو و بعضی از
اوزان جمع مكسر * فعل * است بضم فا و فتح عين مشدد * جمع فاعل و فاعلة * صفة يعنى
صفتی که بر وزن فاعل و فاعلة باشد جمع او بر وزن فعل آيد چون در راكع و راكعة
نائم و نائمة و جاهل و جاهلة و حايض ركع و نوم و حيض و جهل و صفتی که ناقص باشد
و بر وزن فعال باشد جمع او بر وزن فعل کم آيد نحو غاز و عاف غزى و عفى * و * ميايد
(در) افعل بفتح همزه و عين و سكون فا چون در * اعزل * عزل مردی سلاح
و اندر بی باران (و) ميايد در فعل بفتح فا و سكون عين چون در (اعزل) * عزل بمعنى صغار
از رجال (و) ميايد در فعلاء چون در * نفساء * نفس * نيز آيد * يعنى جمع بر وزن فعل در اين
اوزان نيز آيد * اما * و بعضی از اوزان جمع مكسر (فعال) است بضم فا و فتح عين مشدد
* جمع فاعل صفة * يعنى صفتی که مذکر عاقل که بر وزن فاعل است جمع او بر وزن فعال
آيد چون جهال در جاهل و قراء در قارى و علام در عالم (و در فاعلة) وقتیکه صفة باشد
چون در جاهلة جهال * و * می آيد در فعل بفتح فا و در فعلاء چون در (عذل) عذال (و) در نفساء
نفاس (نيز آيد) * اما * و بعضی از اوزان جمع مكسر * فعال * است بكسر فا و فتح عين
* جمع فعل * بفتح فا و سكون عين چون در كلب كلاب و در نعل نعال و در عبل عبال و در صعب
صعاب * نه سيل * يعنى لفظی که بر وزن فعل باشد و اجوف يائی نباشد و اگر اجوف باشد خواه
واوی خواه يائی جمع كثرت اجوف واوی غالبا بر وزن فعال بکسر فا است چون حوض
حياض و ثوب و ثياب سؤال را و در ثياب يا چرا ميشود جواب برای مناسبت کسرة
ما قبل و کم ميايد بر وزن فعول بضم فا چون قوس و قووس و اجوف يائی اكثر بر وزن
فعول آيد چون بيت و بيوت و سيل و سيول سؤال اجوف يائی بر وزن فعال چرا

چون بدرة بدر * و * می آید در * صفتی * که * بر * وزن فاعل است چون * قاعد * و
قعود (و * می آید در صفتی که بر وزن فعیل است بفتح فا وکسر عین وزیادة الیاء بین العین
واللام چون * ظریف * وظروف * و * می آید در فعل بفتح فا وکسر عین چون * نمر * ونمور (و *
می آید در فعل بکسر فا وفتح عین چون * ضلع * وضلوع * و * می آید در فعلة بضم فا وسکون عین
وفتح لام چون (حجزة) وحجوز یعنی جای بستن ازار * و * می آید در فعال بفتح فا وعین والالف بعده
چون * عناق * وعنوق (اسما) یعنی جمع که بر وزن فعول می آید در این اوزان وقتیکه اسم باشد
* و * می آید در فعل بفتح فا وسکون عین چون * کهل * وکهول (صفة) یعنی می آید در صفتی که
بر وزن فعل باشد (وجز آن نیز آید * نحو شعفة رایم * وفووج * جمع فوج * وسووق * جمع سوق
* شاذ * است سوال این دو وزن چرا شاذ اند جواب جمع بر وزن فعول جائز نیست در
اجوف واوی سوال چرا جائز نیست جواب بسبب ثقل اجتماع دو ضمه یا در واو وبعضی
از اوزان جمع مکسر * فعلان * است بضم فا وسکون عین وفتح لام وزیادة الالف والنون
بعده (جمع فعیل) چون رغفان رغیف اگر اسم باشد وظریف وظرفان اگر صفة باشد * وجمع *
فاعل) بفتح فا وزیادة الالف بعده وکسر عین چون صحبان جمع صاحب (و) می آید
در * افعل) بفتح همزه وسکون فا وفتح عین چون حمران احمر (و) می آید در فعال بضم
فا وفتح عین وزیادة الالف بعده چون شجعان و(شجاع صفة) وقتیکه صفه باشد (و) می آید
در فعل بفتح فا وسکون عین چون (در بطن) بطنان (و) می آید در فعل بفتح فا وعین
چون (حمل) وحملان (و) می آید در فعل بکسر فا وسکون عین چون (ذئب) ذوبان
که در اصل ذئبان بود * و) می آید در فاعل بفتح فا وزیادة الالف بعده وکسر
عین چون (حاجر) وحجران بمعنی موضع که در ان آب جمع شود (و) می آید در فعال
بضم فا وفتح عین چون (زقاق) زقان بمعنی کوچه (وجز آن نیز آید) سماعا نحو غدیرة
وثمیلة وصبیان وحناء وبعضی از اوزان جمع مکسر (فعلان) است بکسر فا وسکون عین وفتح
لام وزیادة الالف والنون بعده (جمع * فعال بضم فا وفتح عین چون * شجاع *
شجعان اگر صفة باشد وغراب غربان وعقاب عقبان اگر اسم باشد وبعضی میگویند
که فعلان بکسر فا جمع فعال مطرد نیست اگر صفة باشد * و * می آید جمع
* اسمی که بر * وزن فعل بضم فا وفتح عین باشد چون * صرد * صردان

* و * مي آيد در اسمي كه بر وزن فعل بضم فا و سكون عين وا حرف واوي نبود نه
ناقص * نمان (عود) عيدان (و) مي آيد در * صفتي * كه * بر * وزن (فعيل) بود بفتح فا
وكسر عين وزيادة الياء الساكنه چون كريم كرمان وقد يم قدمان (و) مي آيد * در * فعل
بفتح فا وسكون عين چون (ضيف) ضيفان (و * مي آيد در فعل بفتح فا وعين چون * حرب
حربان او لمي آيد در فعل بكسر فا وسكون عين چون * صنو * صنوان * و * مي آيد در فاعل
بفتح فا وكسر عين چون حائط حيطان * و * مي آيد در فعول بفتح فا وضم عين چون
قعود * قعدان * و * مي آيد در فعال بفتح فا وعين چون * غزال * غزلان * و * مي آيد در فعال
بكسر فا وضم عين چون * سوار) اسوار ن كه د را صل سورا ن بود بمعني دست كار
واوي مثلث * و * مي آيد در فعيـــل بفتح فا وكسر عيـــن وسكون اليـــاء الزائدة
چون (ظليم) ظلمان بمعني شترمرغ (وجز ان نيز آيد) مما العربي وصما ن وبعضي
ازاوزان جمع مكسر (فعلى) است بفتح فا وسكون عين وفتح لام وزيادة الالف المنقلبة
من الياء (جمع فعيل بمعني مفعول) يعني فعلى كه بر وزن فعيل بمعني مفعول باشد جمع
او بر وزن فعلى آيد چون قتيل وجريح واسير بمعني مقتول ومجروح ومأسور قتلى و
جرحى واسرى وجمع فعيل فعلى مي آيد بشرط انكه فعيل منقول نبود وباشد از وصفيت باسمية
سوال علامت چيست جواب علامت نقل لحوق تا است چون ذبيحة واكيلة ونطيحة سوال دليل
بر اسمية اين ادلة چيست جواب دليل اينست كه ذبيحة بمعني مطلق ما يذبح نيست بلكه مخصوص
انعام شده است واگر بر وصفيت باقي باشد بايستي كه شامل غير انعام نيز باشد چنانكه
ذبح شامل است واكيله نيز بمعني مطلق ما يوكل نيست بلكه مخصوص به حيوانست ونطيحة
مخصوص به حيوا نيست كه مرده باشد بسبب خوردن شاخ از حيوان ديگر واگر از وصفيت
باقي ميشود بايستي كه در غير آنها نيز صادق آيد سوال مصنف چرا قيد داد كه فعيل
بمعني مفعول باشد جواب فعيل بمعني فاعل جمع او بواو ونون يا بيا ونون وبا الف وتا
امد چون ظريفون وكريمون سوال فعيل بمعني مفعول جمع بوا و ونون يا بيا و
نون يا با لف وتا چرا جائز نيست جواب اگر در فعيل بمعني مفعول نيز اين جمع جائز باشد فرق
ميان اين دو فعيل باقي نميماند پس نميگويند جريحون و جريحات پس از اين قاعده
معلوم شد كه فعيل بمعني فاعل جمع او در فعلى نيامده است پس اين قاعده منتقض ميشود

بر مصيغ مثل مرضي درجمع مريض كه بر وزن فعيل بمعنى فاعل است پس مصنف براي
اين نقض جواب داد وگفت كه (و) ميايد * در * فعيل بمعنى فاعل در لفظ * مريض * فقط پس حاصل
جواب اين است كه فعيل بمعنى فاعل جمع او فعلى آمده است چون در مريض مرضى
سماعي است وخلاف قياس است وبعضي جواب داده اند كه مرضى محمول است بر جرحى سوال
حمل كردن اين خلاف قياس را بر قياس چه علت است جواب در مريض وجريح
تشارك است در معني الم ودر صورت چنانكه حمل كرده اند بر جريح هالك را در
اشتمال بر معني ضرر پس ونتيجه قياس هالك برجريح جائز شد پس قياس مريض برجريح
بر طريق اولى جائز شد زيرا كه مشابهت هالك با جريح در معنى است فقط ومشابهة
مريض با جريح درمعنى ودر صورة هردو آمده (و) ميايد در (فاعل) بفتح فا وكسر عين چون
هالك هلكي (و) ميايد در (فيعل) بفتح فا وسكون يا وكسر عين چون ميت موتى * و * ميايد در (افعل) *
بفتح همزه وعين وسكون فا چون احمق حمقى * و * ميايد در * فعلان * بفتح فا وسكون
عين وفتح لام وزيادة الالف والنون بعده چون در حيران حيرى و عطشان عطشى وسكران
سكرى (وجز آن نيز آيد) سماعا نحو برمه وبعضي از اوزان جمع مكسر (فعلى) است
بكسر فا وسكون عين وفتح لام وزيادة الالف المنقلبة من الياء ميايد (در) فعل بفتح
فا وعين وميايد درفعلان بفتح فا ولام وكسر عين وزيادة الالف والنون بعده چون (حجل * حجلى
بمعنى كبك (وظربان) ظربى * فقط * يعني مخصوص اند در حجل وظربان ودر غير اين نيامده است
چنانچه صاحب صحاح گفت لم يجي الجمع على فعلى بكسر الفاء الا حرفان حجلى جمع
حجل والظربى جمع ظربان وهي حيوان منتنة الريح و بعضي از اوزان جمع مكسر * فعلاء *
است بضم فا وفتح عين ولام وزيادة الالف والهمزة بعده * جمع فاعل * بفتح فا وكسر عين
چون شاعر شعراء * و * مي آيد در * فعيل * بفتح فا وكسر عين وسكون الياء الزائدة بمعنى فاعل
وقتيكه مضاعف وناقص واجوف نباشد چون كريم كرماء * و * مي آيد در فعال بفتح فا وعين
چون * جبان * جبناء * و * مي آيد در فعال بضم فا وفتح عين چون در * شجاع * شجعاء كه
صفة عاقل اند * يعني صفة مذكر عاقل باشد و فعال بفتح فاء وفعال بضم فاء وفاعل وفعيل
كه بمعنى فاعل است جمع مكسر او بر وزن فعلاء آيد * و * مي آيد در فعل بفتح فا وسكون عين
چون در * سمح * سمحاء * و * مي آيد در فعيل كه بمعنى مفعول است چون * اسير * اسراء * و * مي آيد

و فُعّل بضم فا و سکون عین چون * وُرّد * وارد و در اصل صیغه فاعل بود بر وزن فُعول
اول است بفتح فا چون وُرود وارد و در بعضی نسخه ورد بر وزن فعل لیکن نسخه
صحیح ورد بر وزن فعول است * و * می‌آید در فعیله بفتح فا و کسر عین و سکون
الیاء بعد و فتح اللام و زیادة التاء الثانیة چون در * حلیفه * حلفاء و در خلیفه اختلاف
است بعضی گویند که خلفاء جمع خلیف مذکر است نه خلیفه مؤنث مثال حلفاء جمع
حلیف مذکر است چرا که فعیل بمعنی فاعل جمعش بر این وزن بسیار آید چون کرماء
در کریم و خلیف اندرین با معنی خلیفه آمده است چنانکه شاعر گفته است * شعر) ان من
الناس موجود الخلیفه (وما خلیف ابن مرعی امره دود) و بعضی گویند که تاء خلیفه تاء تانیث
نیست بلکه تاء مبالغه است پس در حکم فعیل شد بدون تاء و بعضی گویند که خلیفه صفة
مذکر است و در حکم فعیل است و از این جهة خلفاء در جمع آن گفته میشود و بعضی که
رعایت تانیث لفظ کردند در جمعش خلائف گفته اند چنانکه در قرآن شریف آمده است
خلفاء من بعد قوم نوح و جعلنا خلائف فی الارض * و جز آن نیز آید * یعنی جمع مکسر از وزن
فعلاء در این اوزان مذکوره در غیر آن نیز آید مثل عالم و صَلِف و حَلِف و بعضی از اوزان
جمع مکسر * افعلاء * است بفتح همزه و سکون الفاء و کسر عین و فتح لام و زیادة
الالف والهمزة بعد میآید (جمع فعیل که صفة مذکر عاقل است و ناقص یا مضاعف) یعنی
فعیلی که بر وزن فعیل که صفة مذکر عاقل است و مضاعف باشد یا ناقص جمع او بر وزن
افعلاء می‌آید چون نبی نبیّ انبیاء و اشداء یعنی این وزن در جمع مضاعف و
ناقص اکثر آید چون غنی اغنیاء و ولی اولیاء رشید شدید اشداء و عزیز اعزاء و قریب اقرباء
و صدیق و غیر * و جز آن نیز آید * یعنی در غیر ناقص تا درست چون در صدیق
اصدقاء و در نبی انبیاء و تمام اتماء و بعضی از وزن جمع مکسر * فعالی * است بفتح فا
و عین و زیادة الالف بعد عین و فتح لام و زیادة الالف المقلوبة من الیاء می‌آید * جمع
اسمیکه بر * وزن * فعلاء * است بفتح فا و سکون عین و فتح لام و زیادة الالف الممدوده
بعد چون صحراء صحاری * و * میآید در اسمی که بر وزن * فعلی) بفتح فا و سکون عین و فتح
لام و زیادة الالف المقلوبة من الیاء چون دعوی و فتوی و علقی دعاوی و فتاوی و علاقی * و *
میآید در اسمی که بر وزن (فعلی) بکسر فا چون ذفری ذفاری حاصل اینست که هر

اسم مونثی که علامت او الف باشد والف حرف رابع بوده باشد اگر الفش ممدوده باشد یا مقصوره پس جمع او بر وزن فعالی است و بعضی گویند اگر الف مقصوره باشد جمعش بر وزن فعال آمده است بفتح فا و لام مکسوره با تنوین که در اصل فعالی بود بر وزن مساجد که صیغه منتهی الجموع است و بعضی گویند که بر وزن فعالی آمده است بکسر لام وتشدید یا بر وزن مصابیح چون دعوی دعاوی آمده است پس در حال رفع اعراب تقدیری بثقل یرده و بضم یا بدون تنوین باعتبار منع صرف بعلة صیغه منتهی الجموع ضمه بسبب ثقل از یا افتاد عوض از ضمه تنوین در آمد التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد دعاوٍ شد پس تنوین او تنوین حذف نیست بلکه عوض است و در حال نصب و جر دعاوی بفتح یا گفته میشود چون جوارٍ در حال رفع وجر و اری در حال نصب و جر و بعضی در حال جر نیز اعراب تقدیری دانسته اند در حال نصب اعراب لفظی میدانند دعاوی بفتح واو والف مقصوره در اصل دعاوی بود بکسر واو و تشدید یا بر وزن مصابیح از جهة تخفیف یاء اول افتاد و یاء ثانی منقلب بالف شد و ماقبل او مفتوح شد دعاوی شد واسمیکه بر وزن فعلی بکسر فا باشد جمع او نیز بر وزن فعالی آمده است چون در ذکری ذکاری (و) میآید در (صفتی) که *بر* وزن* فعلی* بفتح فا و سکون عین باشد* که مذکر نداشته باشد*چون در حرمی حرامی حرمی بفتح حا ماده بوا ثات مرد را زرا گویند که خواهش نرداشته باشد وآنرا مذکر نیست * و*میآید در صفتیکه بر وزن *فعلی* بود بضم فا* نه انثی افعل* یعنی چنین صفة باشد که مذکر او بر وزن افعل اسم تفضیل نباشد نحو حبلی حبالی واگر مذکر او بر وزن افعل باشد پس جمع فعلی بر وزن فعل آمده است بضم فا و فتح عین چون حمر احمر* و*میآید در*فعلان* بفتح فا وسکون عین و فتح لام وزیادة الالف والنون بعده که مذکرش *فعلی) است بفتح فا وسکون عین وزیادة الالف المنقلبة من الیاء چون درسکران سکاری* و*میآید در*فعلی* بفتح فا یعنی هر صفت که علامت تانیث آن الف مقصوره است جمع او بر وزن فعالی آمده است در صورتیکه مذکر آن بر وزن* فعلان *بوده باشد چون در عطشی عطشان عطاشی آمده است* و* میآید در فعل بفتح فا وکسر عین چون (در وجع) وجاعی (و) میآید در فعیل بفتح فا وکسر عین و یاء الساکنة بعده چون (در یتیم) یتامی بمعنی بی پدر شدن آدمی (و) میآید در فعیل بفتح ف وکسر عین و یاء الساکنة مابین الفاء والعین چون در*ایم *ایامی ایم که در اصل ایمم بود و بعضی میگویند که ایامی در اصل ایایم بود بر وزن فعائل پس میم بجای یا و یا بجای میم آمد ایامی شد بکسر میم و یا را ابدال کردند

* مع *

والف بمقام الصاحب الممدوح مدآمن باشد * و * مى آيد در فاعل بضم فا و زيادة الالف بعد
وكسر عين چون * عاقر * وعاقر * و * مساجد در صفتي كه بر وزن فعلاء بفتح فا وسكون عين وفتح
اللام والالف الممدودة بعد چون در (عذراء) عذارى و ميآيد در * فعالى * بضم فا وسكون عين
وكسر لام وياء المشددة بعد چون در * مهري * مهاري ومهري ابل منسوب است بمهرة قبيلة است ومهريها را
نسبة كرده ميشود الى قبيلة مهرة والجمع مهاري بكسر را و تشديد يا و تخفيف الياء
بحذف الياء المشددة والاتيان بالف الثابتة المقصورة (بجعل آن مر آخر) مهاري بفتح را
وتغاير بعضي از اوزان جمع مكسر (فعالى) بضم فا وفتح عين وزيادة الالف بعد وفتح اللام
وزيادة الالف المنقلبة من الياء مي آيد (در فعيل بمعنى مفعول) بفتح فا وكسر عين وياء الساكنة چون
در اسير اسارى (و) ميآيد در (فعلان) بفتح فا وسكون عين وفتح لام وزيادة الالف والنون بعد
مذكر (فعلى) بفتح فا وسكون عين وفتح لام وزيادة الالف چون در كسلان كسالى كسلان مذكر
كسلى كسالى بفتح الكاف والضمة ان ثبت كسرت اللام مثل صحاري ودر عجلان عجالى بالضم والفتح
ودر غيران غيارى بالضم والفتح ودر غضبان غضابى بالضم والفتح ودر سكران سكارى بالضم والفتح
وبعضي از اوزان جمع مكسر (فعالى) بفتح فا وعين وزيادة الالف بعد وكسر لام وزيادة الياء الساكنة
* جمع فعلاء * بفتح فا وسكون عين وفتح لام والف ممدوده خواه اسم باشد يا صفة چون در صحراء
صحارى وصحراء وعذارى در حالت نصب وصحار وعذار در حالت رفع وجر سوال طريق اخذ جمع چيست
جواب همزه را ابدال كردند بالف والف را ابدال كردند بيا براى كسره ماقبل وبعضي مى گويند كه جمع كرده
شود اولا بر وزن صحاري وعذاري بياء المشددة سوال در اين صورة طريق اخذ جمع چيست جواب
الف وهمزه را ابدال كردند بيا پس ياء اول را ادغام كردند در دوم بعد از آن يكي را حذف كردند براى
تخفيف (و) ميآيد جمع (فعلى وفعلى ايضا) يعنى هر اسم مونثى كه در آخرش الف تانيث باشد
والف مقصوره رابع باشد ودر وزن فعلى باشد بفتح فا وسكون عين ودر وزن فعلى بكسر فا وسكون
عين چون فتوى فتاوى واحدى احادى وفعلى فعلان ايضا ميآيد وفعالى بضم فا كه مونث فعلان است
* و * ميآيد در فعلان كه مذكر فعلى است چون ندمان ندامى ندانى * و * مى آيد در فعلى
بفتح فا وسكون عين وكسر لام وياء المشددة بعد چون در مهري * مهارى * و * ميآيد در
فعلية بضم فا وسكون عين وكسر لام وياء المشددة والتاء بعد چون در * سرية * سرارى
يعنى كنيزك كه براى ارحا به سار بدوا و تمتع گيرد منسوب است بسرى سرارى

جماع ... * و * میآید در * فعلاة * بکسر فا وسکون عین چون در * سعلاة * سعالی * و * میآید در فعنلی بفتح فا و عین وسکون نون وفتح لام چون در * حبنطی * حباطی * و * میآید در فعولا بفتح فا و ضم عین وسکون واو چون در * عدولا * عدالی (و) میآید در فعلنوة بفتح فا و عین وسکون لام و ضم نون وفتح واو چون در * قلنسوة * قلاسی * و * میآید در فعولاة بفتح فا وضم عین و واو الساکنة بعده وفتح لام والالف والتاء بعده چون در * قهوباة * قهابی بمعنی پیکان که سه شاخ دارد (و) میآید در * اهل * اهالی (و) * می آید در * لیلة * لیالی * و * میآید در * عشرین * عشاری و بعضی از اوزان جمع مکسر * فعالی * است بفتح فا و عین وکسر لام وزیادة الالف بین العین واللام والیاء المشددة بعده * جمع ثلاثی که ساکن العین بود ودر آخرش یاء زاید مشدد * ای اسمی که سه حرف وساکن الاوسط باشد ودر آخر او یاء زاید مشدد باشد جمع او بر فعالی آید ککرسی کراسی ومهری مهاری وکرکی کراکی * و * میآید در * فعلاء * بکسر فا وسکون عین وفتح لام والف ممدوده بعده چون در * علباء * بمعنی پی گردن از عقب گردن علابی * و * میآید در * فعلاء * بضم فا وسکون عین یا فتح عین چون در * قوباء * نام درد قوابی بقلب الف وهمزه بیا وبادغام یاء در یا * و * میآید در فعلایا بفتح فا وسکون عین وفتح لام وسکون الف وفتح یا وسکون الف چون در * حولایا * حوالی الف دوم را حذف کردند والف اول را بیا بدل کردند ویا را در یا ادغام کردند * و * میآید در فعلاء بفتح فا ولام وسکون عین والف ممدوده چون * در صحراء * صحاری (و) در * عذراء * عذاری یعنی صحاری بمعنی زمین هموار وعذاری بمعنی دوشیزه جمع صحراء وعذراء است وهمچنین جمع هر فعلاء وقتیکه نباشد مونث افعل وطریق جمع آنکه داخل کنی میان حا و را الف را وکسره دهی را را والف اول را بیا بدل کنی والف ثانیه که برای تانیث است یعنی همزه آخرا هم بیا بدل کنی ویا را بیا ادغام کنی وبعضی حذف میکنند یاء اولی را وبدل میکنند ثانیه را بالف پس میگویند صحاری بفتح را تا که فرق باشد میان یاء منقلبة وغیر منقلبه وبعضی ثانیه را حذف میکنند وگویند صحاری بکسر راء و عذاری مثل صحار وعذار در روایت صحاری وعذاری (و) میآید در * فعلان * بکسر فا چون در * انسان * اناسی * و * می آید در فعلان بفتح فا وکسر عین چون در * ظربان * ظرابی نام جانوریست مانند گربه بغایت بد بو چون

در جامه بکار برده می شود و بعضی از اوزان جمع مکسر * فعائل * است بفتح فا و عین و زیادة الالف بعده و کسرة الهمزة المبدلة من الیاء الزائدة بعدها می آید * جمع فعیلة بفتح فا و کسر عین و سکون یا و فتح لام که بمعنی مفعول نباشد خواه اسم باشد یا صفة چون در صحیفة صحائف و طریقة طرائق و شریفة شرائف * و * می آید در فعول بفتح فا و ضم عین ای صفت مونث که بر وزن فعول باشد * جمع او بر وزن فعائل آید * نحو عجوز * بمعنی پیر شدن زن عجائز * و * می آید جمع * فعالة بفتح فا و عین و لام و زیادة الالف بین العین و اللام چون در * سحابة * بمعنی کبوتر حمائم * و * می آید در فعالة بکسر فا چون در * رسالة * رسائل * و * می آید در فعالة بضم فا چون در * ذؤابة * ذوائب بمعنی گیسو * و * می آید در فعیلة بفتح فا و کسر عین و سکون الیاء چون در * سفینة * یعنی کشتی سفائن * و * می آید در فعولة بفتح فا چون در * حمولة * حمائل بمعنی شتر بارکش * و * می آید در فعال بکسر فا چون در * شمال * شمائل الریح من جانب الشمال * و * می آید در * فعائل * بضم فا و فتح عین و زیادة الالف بعد و کسرة همزة چون در * جرائض * جرائض بمعنی عظیم البطن * و * می آید در فعیلاء بفتح فا و کسر عین و زیادة الیاء بعد و فتح لام و الف ممدوده چون در * قریثاء بثاء مثلثه نوعی از تمر شیرین و خرمرا قرائث * و * می آید در * فعالی * بضم فا و فتح عین و لام و زیادة الالف بعد العین و اللام چون در حباری * حبائر نام مرغ و * می آید در فعالیة بفتح فا و عین و زیادة الالف و کسر لام چون در * حزابیة * بفتح حاء مهمله و زاء معجمه الغلیظ بمعنی درشت و سخت حزائب * اما * یعنی می آید جمع بر وزن فعائل در این اوزان مذکوره در حالتیکه اسم باشند (و) می آید در فعیل بفتح فا و کسر عین و زیادة الیاء الساکنة بعده چون * درافیل افائل * بمعنی شتر یکساله (و * می آید در فعول بفتح فا و ضم عین و سکون الواو بعده چون (ذنوب) ذنائب بمعنی دلو بر آب * و * می آید در فعلة بفتح فا و سکون عین چون در * ضرة * ضرائر * و * می آید در فعلة بضم فا و سکون عین چون در * حرة * حرائر * و جز این نیز آید * چون لیل بفتح لام و حقد بکسر حاء و جمل بالتحریک لیائل و حقائد و جمائل یعنی در این اوزان مذکوره جمع بر وزن فعائل شاذ است و بعضی از اوزان جمع مکسر * فواعل * است بفتح فا و واو الزائدة و زیادة الالف بعد الواو و کسر عین * جمع فاعل * بفتح فا و کسر عین * که اسم است * ای غیر صفة

فصل در جمع

مذکر که بر وزن فاعل باشد یعنی حرف دوم زائد و الف ثانی بوده باشد و مکسور العین باشد قیاس در جمع آن وزن فواعل است خواه آن اسم علم باشد چون خاتم خواتم و شالل خوالد یا علم نباشد چون کاهل کواهل (یا صفت مؤنث) یعنی جمع بر وزن فواعل مطرد است در صفة مؤنث چون حائض حوایض * یا غیر عاقل * یعنی جمع بر وزن فواعل مطرد است در صفة مذکر که غیر عاقل است چون بازل بوازل نام شتری است که دندان ناب شکسته باشد * و * میاید در * فاعلاء * بفتح فا والف الزائد بعد او کسر عین و فتح لام و الف الممدودة بعد (اسما) یعنی اسمی که بر وزن فاعلاء باشد جمع او بر وزن فواعل نیز آمده است چون قواصع جمع قاصعاء و نوافق جمع نافقاء و دوام بتشدید میم اصله دوامم بود جمع (داماء) بتشدید میم اصله دامماء و شوابی جمع شابیاء و حوامی جمع حامیاء * و * می آید در * فاعلة * یعنی جمع بر وزن فواعل می اید در لفظی که بر وزن فاعلة باشد بکسر عین خواه اسم باشد یا صفة چون ضاربة ضوارب و فاعلة فواعل و قاعدة قواعد و قائمة قوائم و کاتبة کواتب * و در غیر ان نیز آید * نحو جوهر جواهر و صومعة و کاهل جمع بر فواعل در فاعل بفتح عین نیز آید چون خاتم خواتم و دانق دوانق و طابع طوابع و طابق طوابق و بعضی گفته اند که خواتیم جمع خاتام است و طوابق جمع طاباق و کاهل میاید جمع بر وزن فواعل در فاعل صفة چون فارس فوارس و شاهد شواهد و هالك هوالك و شاذ است جمع بر وزن فواعل چون بواقر و دواخن و نوافس در بقره و دخان و نفساء سوال چرا شاذ است جواب بر وزن فواعل نمیاید مگر در ان وزن که بعد فا مد زائد باشد یا واو زائد سوال طواحین جمع طاحون چرا شاذ است جواب طواحین جمع طاحونة موافق قیاس نیست بلکه جمع طاحونة موافق قیاس طواحین است زیرا که مد و که در مفرد چهارم کلمه است مد فان در جمع جائز نیست و بعضی از اوزان جمع مکسر (افاعل) است بفتح همزه و فا و زیادة الالف بعد او کسر عین (جمع لمثل اجدل و اصبع) اجدل جانوری است که چرخ نام دارد و اصبع انگشت و صبع اشارت کردن با نگشت یقال صبعت بفلان یعنی اشرت یعنی لفظی که در اول او همزه زائده و بر وزن افعل باشد بشرطیکه اسم باشد جمع او بر وزن افاعل است بهر نحوی که تصرف شده باشد در حرکات آن

اسم اصلی حرف اول مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور نحو ادعیه که مفتوح یا مد
یا مضموم باشد یا مکسور چون اجادل جمع اجدل بفتح همزه و دال را ما بع جمع اصبع
که حرکات نُه است در همزه و حرکات ثلث در با پس در اصبع نُه احتمال اند که حاصل میشود از
ضرب سه در سه اول بفتح همزه و با دوم بکسر همزه و با سیوم بضم همزه و با چهارم
بفتح همزه و کسر با پنجم بفتح همزه و ضم با ششم بکسر همزه و ضم با هفتم بکسر همزه
و ضم با هشتم بضم همزه و کسر با نهم بضم همزه و فتح با و اعارض جمع اعرض بفتح همزه
سوال در حالت علمیت جمع اعرض عرض آمده است بضم ها پس چرا گفته که یعنی صد
بروزن افعل باشد جمع او بروزن افاعل آید جواب عرض جمع اعرض آمده است
برای اشارة وصفیت اصلی زیرا که عرض تنگی کرانهای چشم است و تنگی گوشهٔ چشم
را عرض گویند و در وصفیت مرد اعرض گویند و در وصفیت زن عرض گفته میشود
پس اعرض در اصل وصفیت بود و در جمع آن عرض آمده و بود نقل از
از وصفیت به علمیت تا که معلوم شود که در اصل وصف بود * و * جمع بروزن افاعل * در
وسط شاذ است * وسط بمعنی کروه سوال چرا شاذ است جواب افاعل در جمع فعل نیامده
است چنانکه فاعل مذکور مقتضی است که جمع فاعل بروزن افاعل در فعل نیامده است
بعضی میگویند که این جمع رهطیست بلکه جمع ارهط است اگرچه این ارهط مستعمل نیست
و بعضی گویند که این جمع مخالف قیاس نیست زیرا که ارهط بمعنی رهط آمده است و بعضی
میگویند جمع جمع است (و) بعضی از اوزان جمع مکسر (افاعیل) * است بفتح
الهمزة الزائدة والفاء وزيادة الالف بعدها وكسر العين وزيادة الياء الساكنة
بعدها (جمع مثل اقليم واقوال) يعني اسميكه در وي سه حرف اصلي باشد و اولش همزه زائد
باشد و بعد عين حرف علة باشد مثل اقاليم در اقليم و اقاويل در اقوال (و) احاديث
و اباطيل واعاريض * در حديث و باطل و عروض شاذ است * يعني جمع فاعل و فعيل
و فعول بروزن افاعيل شاذ است سوال در فاعل چرا شاذ است جواب جمع فاعل بروزن
افاعيل نيامده است بلكه جمع فاعل فواعل آمده است پس در باطل موافق قياس بواطل است
و اباطيل خلاف قياس است سوال در جمع بروزن افاعيل در فعيل و فعول چرا شاذ است جواب جمع فعيل
و فعول بروزن افاعيل نيامده است پس احاديث در حديث و اعاريض در عروض خلاف قياس است او

بعضی از اوزان جمع مکسر * تفاعل * است بفتح التاء الزائدة والفاء و زیادة الالف بعده و کسر عین یعنی جمع اسمیکه سه حرف اصلی باشد و اولش تاء زایده باشد و مشتمل بر مده زائده باشد (مثل) تناصف و تجارب در * تنصف * بفتح تاء و سکون نون و ضم ضاد معجمه عرقیست که از ان تیر می سازند و (تجربه * بفتح تاء و سکون جیم و کسر راء و فتح با بمعنی آزمودن * و * بعضی از اوزان جمع مکسر * تفاعیل) است بفتح تا و فا و زیادة الالف بعده و کسر عین و زیادة الیاء المنقلبة من الالف می آید جمع اسمیکه اول تا بود و رابع مده بود * مثل * تماثیل در * تمثال و * بعضی از اوزان جمع مکسر * مفاعل * است بفتح المیم الزائدة و الفاء و زیادة الالف بعده و کسر عین می آید جمع اسمیکه اولش میم مفتوح زائده باشد * مثل * مساجد و معاهد در * مسجد و معهد * مسجد اسم ظرف مکان و معهد مصدر میمی (و) می آید * در * لفظی که اولش میم مضموم زائد باشد و بر وزن مکرم باشد چون مطافل در * مطفل نیز آید * مطفل زن یا کودک رشتر ماده با بچه * و * بعضی از اوزان جمع مکسر * مفاعیل * است بفتح میم و فا و سکون الف و کسر عین و سکون یا می آید در * مثل میعاد * یعنی لفظی که بر وزن مفعال باشد بکسر میم مصدر بمیم زائد و بعد عین مده باشد چون در میعاد میاعید الوقت والموضع * و * می آید در اسم مفعول که بر وزن مفعول باشد بفتح میم و سکون فا و ضم عین و سکون واو چون * در ملعون) ملاعین (نیز آید) و در میمون میامین و در مشئوم مشائیم و در ذکر و داعره بر وزن فاعله من اکیر و من اعیر شاذ است سوال چرا شاذ است جواب زیرا که آن میم زائد است و بعد عین مده زائده نیست * و در موسر و مسکر شاذ است * یعنی جمع بر وزن مفاعیل در مفعل بضم میم و کسر عین و در مفعل بضم میم و فتح عین شاذ است چون میاسیر در موسر و اوبدل از یا است از جهة ضمه ما قبل بمعنی توانگر و ما کیر در منکر سوال چرا شاذ است جواب حرف ثالث مده زائد نیست * و * بعضی از اوزان جمع مکسر * فعالن * است بفتح فا و عین و سکون الالف و کسر لام می آید در * مثل یلغن * بکسر فا و فتح لام و سکون عین معجمه چون در بلغن بلاغن * و * بعضی از اوزان جمع مکسر * فعالین * است بفتح فا و عین و سکون الالف بعده و بکسر لام و سکون الیاء بعد می آید در * مثل سلطان * یعنی اسمیکه در آخرش الف و نون زائد باشد جمعش بر وزن فعالین آید چون سلاطین در سلطان بر وزن فعلان بضم فا و سکون عین و شیاطین در شیطان

بر وزن فعـــلان بضم فا و سکـــون عین و جرامیز قهرمان بر وزن فعـــلان
بکسره و سکون عین * و) یعنی از اوزان جمع مکسر * فعالل) است بفتح فا و عین و سکون
الف و کسر لام * جمع رباعی مجرد و ملحق بآن) یعنی لفظی که رباعی مجرد باشد یا ملحق
رباعی مجرد باشد یعنی ثلاثی که بسبب ازدیاد حرف بر وزن رباعی باشد جمعش بر وزن
فعالل آید بشرط آنکه ملحق بتکرار لام باشد سؤال این شرط چرا کرده است جواب
اگر مکرر لام نباشد چون کوکب وجدول جمع آن بر وزن فعالل نمی آید بلکه بر وزن
فواعل وفعاول می آید اگرچه بصورت فعالل اید چون جعفر جعافر مثال رباعی مجرد
وقردد قرادد مثال ملحق برباعی مجرد است وجمع بر وزن فعالل می آید در رباعی مزید
که چهارم اصل و زائد نباشد چون علابط اسم عین و کسر با جمع آن علابط است بفتح
عین (ودر خماسی بحذف خامس آید) یعنی جمع بر وزن فعالل می آید در خماسی اصلی
مگر بحذف حرف خامس که اصل است می آید جمع بر وزن فعالل چون فرازد وجحامر
وقذاعم وجحامر در فرزدق وجحمرش وقذعمل وجحمرش و بعضی میگویند که بعوض محذوف
آوردن یاء ما قبل آخر بعد کسره جائز است چون فرازید وجحامیر وقذاعیم وجحامیز
(و) یعنی از اوزان جمع مکسر * فعالیل * است می آید در امثال قرطاس) یعنی رباعی مزید
که ما قبل حرف آخرش مد زائده بود خواه آن حرف مد الف باشد یا واو یا یاء جمع بر وزن
فعالیل است باعتبار انقلاب حرف مد بیاء وقتیکه یاء نباشد خواه اسم باشد چون قراطیس
وعصافیر وقنادیل در قرطاس وعصفور وقندیل یا صفة باشد چون سراریح در سرواح
* وملحق بآن) یعنی جمع بر وزن فعالیل می آید در اینکه ملحق برباعی مزید باشد چون
قراویح وقراطیط در قرواح بکسر قاف وسکون راء مهمله که نام ناقه بلند و بی میس ...
است وقرطاط بضم قاف وسکون راء مهمله که نام جل شتر است اگر زوائد ثلاثی و رباعی
مانع جمع باشد جائز است حذف زوائد برای جمع چون محرنجم بر وزن مفعلل ...
عین و در محرنجم دو حرف زائد یکی میم و دوم یکی از دو راء پس جمع آن بر وزن فعالل
بدون حذف ممکن نیست پس یکی را از دو راء حذف کردند بعد از آن جمع کردند بر وزن
مخارم و در مُقعنسس مقاعس پس بوقت جمع نون و یکی از دو سین حذف شد و مطالیق در
مطلاق بحذف نون و مخاریج در استخراج بحذف همزه و سین و تاء و حرف جیم در آخر تمام

یعنی به همزه و نون و بعضی از اوزان جمع مکسر * فعالة * بفتح فا و عین و سکون الف و کسر لام اول و فتح لام ثانی و زیادة التاء بعده * وافاعلة * است بفتح همزه و فا و سکون الف و کسر عین و فتح لام و زیادة التاء بعده * و مانند آن * چون مفاعلة و فواعلة * جمع اسم منسوب یا اعجمی * یعنی اسم که رباعی باشد و منسوب بطرف کسی باشد یا اعجمی باشد جمع آن بروزن فعاللة وافاعلة و مانند آن اید با زدیاد تا در آخر مثال منسوب چون اشعری اشاعرة و مثال اعجمی چون فرزین فرازنة سوال تا در آخر جمع اعجمی چرا زاید کردند جواب عجمی فرع عربی است پس تاء که علامت فرعیت است بآن ملحق شد سوال در آخر جمع منسوب چرا زائد کردند جواب تا بمنزله یاء نسبت است * وگاه است که جمع بر لفظ واحد نیاید * یعنی قلیل است که جمع بر لفظ واحد نیاید یعنی مخالف لفظ واحد باشد * چون نساء * جمع امرءة است و ذود را ولو موافق لفظ نساء را اولو واحد نیامده است * و جمع را جمع کنند * یعنی جمع را جمع کنند بطریق مفرد * چو اکالب * جمع اکلب جمع کلب * وجمائل * جمع جمال که جمع جمل است * و بیوتات) جمع بیوت و بیوت جمع بیت است حاصل آنست که جمع را جمع کنند باین طور که مفرد منقسم میشود بمکسر و سالم و در حال جمع تکثیر جمع را بمنزله مفرد میکرد اننده بعد از ان جمع میکنند بروزن مناسبت مفرد پس در جمع تکثیر اکلب بفتح همزه و ضم لام که جمع کلب است اکالب میگویند مانند اصبع که مفرد است جمع تکثیر آن اصابع آمده است همچنین انعام که جمع نعم است گفته میشود اناعیم چنانکه در جمع قرطاس قراطیس است و در جمع تکثیر جمال بکسر جیم که جمع جمل است میگویند جمائل بفتح جیم چنانکه در شمال شمائل میگویند و جمع تکثیر در بیوت که جمع بیت است بیوتات میگویند و در جمع جمع اختلاف است مبرد میگویند که جمع الجمع در جمع قلة قیاسی است و بعضی میگویند که جمع الجمع در جمع تکثیر قیاس است و اطلاق جمع الجمع کم از نه افراد نمیشود اگر کسی گویند که عندی اناعیم پس لازم شد هشت و هفتاد نعمة زیرا که اطلاق انعام کم از سه نیست و اطلاق اناعیم کم از نه نیست و از ضرب سه در نه بیست و هفت حاصل میشود هرگاه که فارغ شد از بیان جمع مکسر شروع کرد در بیان جمع صحیح و گفت (پس جمع بواو

و نون برای لفظی مجرد از تاء علم است مر مذکر عاقل را) یعنی لفظی که
خالی از تا تانیث و علم باشد مر مذکر عاقل را جمع او بواو و نون می آید
* نحو زیدون) در اینجا سوال مصنف چرا قید داده است که مجرد از تا باشد جواب برای
احتراز از تاء تانیث خواه علم باشد نحو طلحه یا صفة باشد نحو علامة پس جمع آن بواو و نون
نمی آید سوال قید علم چرا داده است جواب برای اخراج غیر علم نحو رجل سوال قید
مذکر چرا داده است جواب برای اخراج علم مؤنث نحو زینب (یا صفة * یعنی لفظی که
خالی از تا باشد و صفة مذکر اهل علم را سوال صفة مذکر را چرا اختیار کرده است جواب
برای اخراج صفت مؤنث نحو حائض سوال قید اهل علم چرا داده است جواب اهل علم
اشرف است از غیر و تصحیح افضل است از تکسیر و مثال صفة ضاربون و قائمون * نه افعل
فعلاء و فعلان فعلی) یعنی صفت بر وزن افعل فعلاء نباشد نحو احمر حمراء پس گفته نمیشود
احمرون و صفت بر وزن فعلان فعلی نباشد نحو سکران سکری پس گفته نمیشود سکرانون
* و نه صفة مشترک) یعنی صفتی که مشترک است میان مذکر و مؤنث جمع او بواو و نون نیامده باشد
نحو فعیل بمعنی مفعول و فعول بمعنی فاعل که گفته میشود رجل قتیل و امرأة قتیل و رجل صبور و امرأة صبور
(و یحذف در الف مقصوره * یعنی لفظی که در آن الف مقصوره باشد پس وقت جمع صحیح الف حذف
چون مصطفون در مصطفی (و همزه تانیث را و شود) یعنی لفظیکه در وی همزه تانیث باشد پس وقت
جمع صحیح را و شود چون حمراوون در حمراء * اما سنون در سنة و قلون در قلة و ثبون در ثبة
و ارضون در ارض و مانند آن بخلاف قیاس است * یعنی لفظیکه بر وزن فعلة باشد بفتح فا
یا ضم فا یا کسر فا لیکن حرف آخرش افتاده باشد جمع او بواو و نون خلاف است چون سنون
در سنة بفتح سین که در اصل سنوة بود دلیل آنکه جمع او سنوات آمده است و بعضی گفته اند
که در اصل سنهة بود دلیل آنکه گفته میشود سانهت النخلة هرگاه که بر آید بر درخت حمل
سال گذشته باشد و در هر تقدیر لام او که واو یا ها است افتاد بخلاف قیاس و قلون بکسر قاف
و قلون بضم قاف در قلة بضم قاف و فتح لام که در اصل قلوة بود بفتح تاء و سکون لام بعد از حذف
واو تاء مضموم شد تا که دلالت کند بر واو محذوف و بمعنی دو چوبی که دراز و دیگری کوتاه
که اطفال بآنها بازی میکنند و ثبون بضم ثاء مثلثه در ثبة بضم ثاء مثلثه و فتح باء موحده که در
اصل ثبوة بود بفتح تا و سکون با پس بعد از حذف واو ثا مضموم شد تا که دلالت کند بر واو

بضمتين و قد يعني جماعت از آدميان واهرون در اهل ومانند آن چون عِضون وعِضة بكسر
عين كه در اصل عضوة بود (وجمع بالف وتا براى علم مونث ولفظي كه در و تاء تانيث است
اسم بود يا صفة نه فعلاء افعل و) نه ٭ فعلى فعلان) يعني لفظي كه علم مونث باشد جمع او بالف
و تا ميآيد چون درهند هندات ولفظي كه در و تاء تانيث باشد خواه لفظا يا تقديرا خواه اسم
باشد يا صفت كه بر وزن فعلاء افعل و بر وزن فعلان و فعلى نباشد جمع او بالف و تا مي آيد
چون در مسلمة مسلمات ودر سنة سنوات و درظلمة ظلمات و در ابة ثبات ودر ضاربة ضاربات
* ولفظي مذكر كه صفت غير عاقل بود) يعني لفظي كه صفت باشد براى مذكر غير عاقل
چون سبيل سبحلات وصافن صافنات (يا مر او را جمع مكسر نيامده * باشد يعني لفظيكه
جمع مكسر او نيامده باشد جمع آن بالف وتا مي آيد چون سرادق بضم سين وكسر دال
سرادقات وغيلم غيلمات وحذرة وحذرات * تاء تانيث در ويفكني * يعني تاء تانيث كه در
مفرد است در جمع بيفتد چون مسلمة مسلمات سوال تاء مفرد را چرا حذف كردند جواب اجتماع
دو تاء مكروه است(وحكم الف وهمزه از مثني بدانى) يعني چنانچه مذكور شد در بيان
تثنية كه الف در مفرد بدل از واو است در تثنيه واو شود واگر نه ياشود وهمزه ممدوده اگر
اصلي است ثابت ماند وگر نه يا گردد همچنين در جمع صحيح بالف و تا اگر الف در مفرد
بدل از واو است در جمع واو شود وگر نه يا گردد وهمزه ممدوده در مفرد اگر اصلي
است در جمع ثابت ماند وگر نه واو شود(وعين تمرة نه اجوف فتحه يابد * يعني لفظي مونث
كه بر وزن فعلة باشد بفتح فا وسكون عين و معتل عين نباشد پس در جمع عين كلمه مفتوح
ميشود چون در تمرة تمرات بفتح تاء مثلثه وميم سوال عين كلمه را فتحه چرا دادند جواب
براي فرق ميان جمع اسم وجمع صفت زيرا كه در جمع صفت سكون عين بحال خود باقي
ميماند پس اگر جمع اسم نيز سكون عين بحال خود باقي ماند پس فرق باقي نميماند سوال
در معتل عين چرا فتح نميدادند جواب در معتل عين در جمع سكون لازم است چون در بيضات و
جوزات در جمع بيضة وجوزة زيرا كه اگر مفتوح شود لازم مي آيد واو و يا متحرك ماقبل مفتوح
پس اگر منقلب بالف شود زيادتي تغير وثقل لازم آيد (وهذيل در اجوف نيز فتحه خوانند) يعني
هذيل در معتل عين نيز فتحه ميخوانند چون در بيضة بيضات ميگويند بفتح يا سوال هذيل در
معتل عين چرا فتحه دادند جواب ثقلي كه لازم ميآيد بسبب تحريك حرف علت اين ثقلي را اعتبار

نه بود تا باعتبار وجوه آخر کت (وعین کسرة فتحة و کسره) یعنی هر اسم مونث که
بروزن فعله بکسر فا و سکون عین باشد و صحیح عین و معتل لام نباشد دو گونه در جمع
متحرک باشد اول که فتحه یا کسره ثانی ضمه پس در کسره بکسر کاف و سکون عین کسرات
دیگر ثنی بکسر عین یا فتحه آن سوال در عین کلمه حرکت چرا دادند جواب برای
فرق میان جمع اسم و جمع صفة زیرا که در جمع صفة عین ساکن است مانند پس اگر
در جمع اسم نیز ساکن باشد فرق باقی نمیماند سوال فتحه چرا دادند جواب فتحه خفیف
است سوال کسره چرا دادند جواب برای متابعت فا کلمه سوال ضمه چرا ندادند
جواب در ضمه ثقلی پیدا شود از انتقال زبان از کسره بطرف ضمه از این جهت ضمه
ندادند * و تمیم سکون نیز خوانند * یعنی تمیم عین کلمه را ساکن خوانند زیرا که
سکون خفیف است پس در کسره کسرات خوانند بسکون عین (و ناقص واوی و اجوفش
سکون و فتحه) یعنی اسم مونثی که بروزن فعله بکسر فا باشد و معتل عین باشد خواه
واوی یا یائی یا ناقص واوی باشد جمع صحیح آن ساکن العین و مفتوح العین
هر دو آمد چون در دیمة دیمات بسکون یا و فتح یا که در اصل دومات بود واو ساکن
ما قبل مکسور را یا شد دیمات شد و بیعات بسکون یا و فتح یا در بیعة و در رشوة رشوات
بسکون شین و فتح هر دو آمد است سوال ساکن چرا کردند در معتل عین جواب
باعتبار رعایت حرف علة سوال فتحه چرا دادند جواب باعتبار رعایت فرق میان جمع
اسم و صفة زیرا که در جمع صفة عین ساکن است سوال کسره چرا ندادند جواب
کسره جائز نیست زیرا که کسره بر یا که ما قبل مکسور است ثقیل است سوال
در معتل لام واوی سکون و فتحه هر دو چرا جائز است جواب سکون اصل است و فتحه
باعتبار آنکه در صورت اصل است زیرا که حرف علة مفتوح و ما قبل آن مکسور و عین
آن ساکن جائز است چون رشوات سوال کسره چرا جائز نیست جواب کسره جائز نیست
از جهة لزوم واو متحرک ما قبل مکسور پس اگر واو منقلب بیا شود مشابه میشود (و در
حجرة و فتحه و ضمه) یعنی هر اسم مونثی که بر وزن فعلة بضم فا و سکون عین و اجوف
و ناقص نباشد جمع صحیح او بر وزن فعلات آید بضم فا و فتح عین و ضم عین چون حجرة
و حجرات بضم جیم و فتحها و هر دو آمده است سوال فتحه چرا دادند جواب فتحه

خفیف است سؤال ضمه چرا دادند جواب برای متابعت فا سؤال کسره چرا ندادند جواب کسره جائز نیست زیرا که انتقال زبان از ضمه بطرف کسره ثقیل است سؤال ساکن چرا نکردند جواب برای فرق میان جمع اسم و جمع صفة زیرا که در جمع صفة عین ساکن است (وتمیم سکون نیز خوانند) یعنی تمیم در حجرات بسکون جیم خوانند اگرچه فرق مذکور منتفی است لیکن نزد ایشان رعایت سکون عین اهم است زیرا که سکون اصل است وثقیل است حرکة عین بعد از ضمه ❋ و ناقص یائی را جوزش بسکون و فتحه ❋ یعنی اسم مونث که بر وزن فعلة بضم فا و سکون عین و معتل عین باشد یا ناقص یائی باشد بسکون و فتحه هر دو جائز است چون دوله بضم دال که جمع او دولات بسکون واو وفتح او هر دو آمده و رقبه بضم رام که جمع او رقبات بسکون قاف و فتحه او هر دو آمده سؤال در معتل عین سکون وفتحه چرا جائز است جواب سکون اصل است و فتحه برای فرق جمع اسم و جمع صفت سؤال ضمه چرا ندادند جواب ضمه ثقیل است بر واو ومراد از معتل عین معتل واوی است و یائی نیز توانند بود زیرا که ماقبل عین مضموم است سؤال در معتل عین یائی سکون وفتحه چرا دادند وضمه چرا ندادند جواب اگر ماقبل مضموم باشد لازم میآید که ما بعد حرف مضموم باشد و این متروک الاستعمال است باعتبار نقل سؤال مصنف ناقص یائی چرا گفته است جواب در معتل واوی نیز ضمه جائز است زیرا که وقوع واو بعد از ضمه مثل یا ثقلی نیست پس در خطوات بضم را نیز جائز است (اما صفة و مضاعف هر سه بر سکون است فقط) یعنی این هر سه که مذکور شد یکی فعلة بفتح فا و فعلة بضم فا و فعله بکسر فا اگر صفة باشد یا مضاعف عین کلمة در جمع ساکن میشود فقط وغیر آن جائز نیست چون صعبات بسکون عین در صعبة بفتح صاد و علجات بسکون لام در علجه بکسر عین و حلوات بسکون لام در حلوه بضم حا و در مدّة بضم میم مدات بسکون دال و در عدّة بکسر عین عدات بسکون دال و در غدة بضم غین معجمه غدات بسکون دال سؤال در صفة عین کلمه را حرکت چرا ندادند جواب برای فرق میان جمع اسم و صفة سؤال عکس چرا نکردند جواب در صفت سکون الیق است زیرا که صفة مانند فعل است و فعل از اسم ثقیل است پس صفة ثقیل شد از اسم سؤال در مضاعف چرا حرکة ندادند

جواب در مضامین ادغام واجب است ولهذا یک مس ساکن ادغام است مثال در
لمعه بحرکات ثلث در لام وسکون میم ودر ربعة بفتح را وسکون بالعیانتنع لا بوجهم
وربعات بفتح را و با الف ذاخت از وجه دفعه صفة اند وقیاس مقتضی سکون میم است
جواب تحریک جیم در لمعات ازجهة آنست که جمع لمعه بفتح جیم است نه بسکون و
لمعکر معنی را اگر بود که کم شوند یا بسیار شوند و ربعات جمع ربعه نیست بلکه
اسم مفرد مونث است که صفة ذکر روالات مرد و راقع میشود چنانچه گفته میشود و
رجال ربعات ونسوة ربعات وربعه زن چهار ماله را گویند که نه بسیار دراز باشد نه
بسیار کوتاه * ومعل کفعلة * یعنی فعل بحرکات ثلث در ما که مونث اسم باشد بدون تا اعتبار
تا بت معنوی حکم فعله بحرکات ثلث درنا دارد چون در ارض ارضات بفتح را چنانکه در
تمرات گذشت ودر عرس عرسات بفتح را وضم او مثل حجرات ودر عیرة عیرات بسکون یا وفتح او
مثل دیمات مرکاوکه فارغ شد مصنف از بیان جمع شروع کرد در بیان اسم جمع واسم جنس (ودر معنی
جمع اند ما بچه میاید بلحوق تا بآخر مفردش) یعنی اسم جنس میاید بلحوق تا در آخر اسم جنس
وحذف تا در آخر مفرد * چون کماة * بر وزن فعالة اسم جمع کماء بحذف تا که نام گیاهی
است * وبحذف تا یا از آخر * یعنی لفا مفرد که در وتا باشد یا یادر معنی اسم جنس آن بحذف
تا یا (نحو تمر) بحذف تا در تمرة (ومعل) درمعل بحذف تا بمعنی مصدرا می که طعام در آن
قرار گیرد * ورم * در رومی بحذف یا * و * بمعنی از اوزان اسم جمع (مثل افعل بفتح فا وسکون
عین چون * رکب * بسیار راکب (وخدم) بسیار خادم بر وزن فعل بفتح فا وعین در خادم
* وطرب * بفتح ظاء معجمه وکسر را اسم جمع طربان جانورست * ویعمل * بضم با جماعت
عمل بسکون با (ورحله) بفتح را اسم جمع رحل بمعنی بسیار رحل * ورفقه * بضم را اسم جمع رفیق
بمعنی بسیار رفیق * وجامل * بفتح جیم بر وزن فاعل اسم جمع جمل بمعنی بسیار شتر * وعمیق *
بر وزن فعیل بفتح میں اسم جمع جمع عمل بمعنی بسیار غلام (وتوام) بر وزن فعال بضم فا وفتح میم
جمع توءم بر وزن فوعل بمعنی انچیز که پیدا میشود از بطن واحد از ذکر وانثی
* وقصباء * بر وزن فعلاء بفتح فا وسکون عین اسم جمع قصبة بمعنی نی و هر گیاهی که
بسا ن حالی ذکر شده ر باشد و هر چیز یکه میان بند اوکاواک
شد چون استخوان * ومشیوخاء * بر وزن مفعولاء بفتح میم وسکون عین اسم جمع شیخ * وصحابه *

بر وزن فعال بالفتح فا وعين اسم جمع صاحب * وجمع آن * چون باقر بر وزن فاعول ويا قوره بر وزن فاعولة وبيقوره بر وزن فيعولة اسم جمع بقر وغير آن واسم جمع آنرا گويند که دلالت کند بر معني جمع ولفظ مفرد باشد واسم جنس آنرا گويند که واقع بر قليل وکثير باشد چون ماء زيراکه واقع ميشود بر قطرة وبر ماء بحر وتمر که واقع ميشود بر تمرة وبر دو تمره وبر اکثر از دو تمره سوال بعضي کلمه را از اسم جنس شمار کرده اند باوجود يکه اطلاق کلمه از سه واقع نميشود جواب واقع نميشود بحسب استعمال نه بحسب وضع سوال در اسم جنس واسم جمع فرق چيست جواب اطلاق اسم جمع کم از سه واقع نميشود بحسب وضع بخلاف اسم جنس سوال در اسم جنس واسم جمع وواحد فرق چيست جواب اسم جنس ممتاز است از واحد بحذف ياء مشدده که دلالت کند بر وحدت واثبات آن يا در واحد چون روم بحذف يا در رومي وزنج در زنجي واسم جنس ممتاز ميشود از واحد بحذف تا واثبات آن در واحد چون تمر در تمرة وکلم در کلمة وبقر الا البقر بلکه در بقرة وعنب بکسر عين وفتح نون در عنبة ورطب بضم را وفتح طا در رطبة وجراح بکسر جيم در جراحت وعناب بضم عين وتشديد نون در عنابة يا اسم جنس ممتاز است از واحد بالحاق تاء وحذف آن در واحد ليکن اين فرق قليل است چون کمأة بر وزن فعلة در کمء واسم جنس واسم جمع ممتاز اند از جمع با وزان زيراکه اوزان اسم جمع واسم جنس مخالف اند از اوزان جمع مکسر يا ممتاز اند از واحد بجهة اشتقاق سوال عناب ورجال موافق اند در وزن پس فرق بچه طور شد جواب عناب اگرچه در وزن موافق است ليکن مخالف است در اشتقاق زيراکه عناب مشتق است از عنابه بحذف تا بخلاف جمع زيراکه جمع مشتق ميشود از مفرد بتغير حرف وحرکة وسکون چون رجال پس اسم جمع که براي آن واحد است آنرا اخفش جمع ميگويند کرکب وراکب وجامل وجمل وباقر وبقره وهر اسم جنس يا اسم جمع که براي آن واحد باشد پس فراء آنرا جمع گويند کتمر وتمره وروم ورومي واسم جمع واسم جنس که براي آن واحد نباشد آنرا جمع نگويند بالاتفاق

فصل (واز جمله تصريفات (تصغير) است * اي تغيير لفظا تا دلالت کند بر حقارت يا قلت مدلولش وبراي تعظيم وترحم نيز آيد * يعني تصغير لفظي است که زايد شود دران حرفي تا که دلالت کند بر حقارت در مفرد چون رجيل وحويلم حاصل کلام آنست تصغير عبارت است از تغيير لفظا تا دلالت کند بر تحقير وتقليل براي اسامي کلمه اي دلالت کند بر اينکه متکلم

مذکور گردد معنی آنکه او را تقلیل کرد آن را چون تقلیل و تحقیر معلوم شد ای معلوم
نشود فعل اما چنانکه در اسماء کرجبل و زید یا معلوم شد چنانکه در صفات است
پس وقتیکه گفته شد زهید و رجیلم پس ظاهر شد تقلیل یا تحقیر علم او یا زهد او و وقتیکه
گفته شد کُمَیرٌ واُمَیرٌ معلوم شد تقلیلُ الشّرادِ والعُمرَ یا تحقیر او و همچنان در کُحَیرع لعو
دُبَیّات ودُنَیّات یُرادُ بِهما تَقلیلُ عَدَدِ الدَّنانیرِ والدَّراهِم وجائز است تصغیر وزن
مفرد و تصغیر پس متهم شد باد لالت کند او قلة عدد اولش یعنی در مفرد معرکه تو
کثرت او شود و یا بمعنی در تصغیر جمع میباشد چون دریهمات و دنیرات که دلالت کند بر
تقلیل عدد دراهم بود تا نیز و تصغیر برای تعظیم و ترحم نیز آید چون دُوَیهِیَة ای داهیة
عظیمة و یا اخی یا اخی لیکن مراد از تعظیم تعظیم مجازی است چون استعاره و اسم حاتم
برای تعیل و تصغیر در اسماء متمکنه حاصل میشود بزیادة یای ساکن بعد دو حرف را ول
او را و حرف مضموم میشود و گاهی مکسور شود و حرف دوم مفتوح میشود در جمیع صورة
و ما بعد یا مکسور شود در چهار حرفی و اکثر آن و تصغیر در اسماء اشاره و موصولات
حاصل میشود بزیادة یا و الف و گاهی با الف اعود و ابلاد و دالا (و تصغیر معرب بر یکی وزن می آید
ای وزن صوری نه صرفی یعنی بر وزن تصغیر در اسم معرب یکی از وزان آید بر وزن
صوری نه بر وزن صرفی و عروضی و وزن صوری آنرا گویند که حرکات بحرکات و سکنات
بسکنات مقابل باشد و مقابله حروف اصول باصول و زواید بزواید این شرط نیست چون رجیل
بر وزن فعیل و مضیرب بر وزن فعیلل و وزن صرفی آنرا گویند که حرکات بحرکات و سکنات
بسکنات و اصول باصول و زواید بزواید مقابل باشد چون احیمر و مضیرب و [illegible]
بر وزن افیعل و مفیعل و فویعل و وزن عروضی آنرا گویند که مقابله حرکات بحرکات
و سکنات بسکنات شرط نباشد [illegible] بر وزن [illegible] حاصل است
که تصغیر در معرب بر یکی وزن آید و اعتبار در این اوزان وزن صرفی نیست زیرا که اگر وزن
صرفی معتبر باشد لازم می آید که اوزان مصغر بسیار باشند و خارج باشد از احاطه آن
اوزان و وزن عروضی نیز معتبر نیست زیرا که در وزن عروضی مقابله حرکات شرط
نیست پس در یک صورة نیز اوزان کثیر میشوند پس ضرور شد که وزن صوری معتبر باشد
پس وزن صوری خاص است از عروضی و عام از صرفی و وزن صرفی اخص است از دو وزن

و وزن عروضی اسم است از اُفُرِیَّه (مه حرفی بر فعیل) بضم فا وفتح عین و سکون یا وزن
تصغیر هر کلمه که بر سه حرف باشد * چون رجیل * بر وزن فعیل در تصغیر رجل * وطلیحة *
بفتح ها بر وزن فعیلة تصغیر طلحة که سه حرفی است زیرا که تاء تانیث کلمه علیحده است
(وحبیلی) بفتح لام بر وزن فعیلی تصغیر حبلی سوال این در وزن بر وزن فعیل نیست پس چرا
داخل کرد جواب این اوزان بر وزن فعیل اند زیرا که تا و الف کلمه علیحده است
(ورجیلان وزییدون) بر وزن فعیلان وفعیلون در تصغیر رجلان وزیدون (وهنیدات) بر وزن
فعیلات در تصغیر هندات سوال این اوزان بر وزن فعیل نیست جواب زیادتی تثنیه
وجمع مخل بر وزن فعیل نیست * وبصیری * بکسر راء بر وزن فُعَیلِیٌّ تصغیر در بَصْرِیٌّ سوال
ما قبل یا مکسور چرا شد جواب ما قبل یاء نسبة مکسور میشود چنانکه ما قبل تاء تانیث والف
مفتوح میشود ویاء نسبة کلمه علیحده است (وبعیلبک وخمیسة عشر وعبید الله) در تصغیر بَعْلَبَکّ
وخَمْسَةَ عَشَرَ وعبد الله وکلمه اخیر خارج است از کلمه بمنزله اعراب یا تنوین وتاء تانیث
است * وثلاثی مزید ورباعی وخماسی اگر حرف رابع انها مده نبود بر فُعَیْلِل * یعنی تصغیر
ثلاثی مزید و رباعی وخماسی اگر حرف رابع انها مده نباشد بر وزن فعیلل آید بضم فا وفتح
عین وسکون یا وکسر لام (چون مضیرب) در مضرب (وجعیفر) تصغیر جعفر (وسفیرج) بحذف آخر
(واگر) رابع انها مده (بود) بر وزن (فُعَیْلِیْل) یا میان دو لام آید (چون مضیریب) در مضراب (وقریطیس)
در قرطاس * وخدیریس * در خندریس حذف نون سوال در خندریس حرف رابع مده نیست
بلکه خامس است جواب نون از جنس زواید است ویا در خندریس اگرچه مده و رابع
نیست لیکن بعد حذف نون مده رابع میشود ومراد اینست که حرف رابع مده باشد خواه
قبل التصغیر یا بعد التصغیر * وفتح سکیران * در سکران (واجیمال فعیلال * یعنی لفظی که غیر منصرف
والف ونون در وی زائد باشد و هر جمعی که بر وزن افعال باشد تصغیر آن بر وزن فعیلال آید بضم فا
وفتح عین وسکون یا وفتح لام یعنی درین صورة مابعد یا مکسور نمیشود زیرا که اگر مکسور شود الف منقلب
بیا میگردد چون سکیران در سکران واجیمال در اجمال وزعیمان در زعفران و خماسی بروایت
اخفش فُعَیْلِلٌ یعنی جائز است تصغیر اسم خماسی بر وزن فعیلل بضم فا وفتح عین وسکون یا وکسر
لام اول ودوم بر روایت اخفش * چون سُفَیْرِجلٌ بکسر جیم * در سَفَرْجَل وبعضی کرینه
وفتح جیم هرگاه که فارغ شد از بیان اوزان تصغیر در مطرب شروع کرد در شرح تغیرات

که اصل آن برای تصغیر گشت * پس هر اسمی که از وزن ... ثلاثی جز مده رابع یکی را
که مده نبود حذف کنند چون مده را باکو ... * یعنی در اسم ثلاثی دو حرف زاید باشد و یکی
از آنها مده رابع نباشد پس حذف یکی از آن دو حرف از جهت تصغیر لازم است زیرا که
در بنای اصلی یک حرف حذف می شود پس در دو زیاده نیز بطریق اولی یک حرف حذف
خواهد شد پس اگر آن دو حرف در مزیه متفاوت اند پس می ماند آنکه مزیت دارد و
یکی آن دو زاید مد است بقا کرده چون مطیلق در منطلق بحذف نون منطلق والمیم در وزن
هر دو زاید اند پس نون را چرا حذف کرده زیرا میم افضل است به نسبت نون
زیرا که میم حرف اول کلمه است دلالت کند بر معنی فاعلیة و نون علامت انفعال است و دلالت
بر معنی فاعلیة نکند بدلیل آنکه در انطلق و ینطلق نیز این نون زاید است (و) اگر دو حرف
در قوت مساوی باشد پس مختار است در حذف هر یک که خواهی چون (قلینسة و قلیسیة
در قلنسوة) یعنی تصغیر قلنسوة که نون و واو هر دو زاید اند و هیچ یک در قوت ترجیح
ندارد زیرا که هر دو حرف از جهة باب زاید شده اند اگر واو را حذف کنی قلینسة بگوئی
و اگر نون را حذف کنی قلیسیة بگوئی و واو را یا بدل کنی سوال تا نیز زاید است جواب
تا کلمه علیحده است پس سه حرف زاید نشد سوال دو حرف را چرا حذف نکردند جواب
وزن مستقیم میشود بحذف یکی * و سلیطین در سلطان * بر وزن فعلان بضم فا و الف و نون
زاید اند یکی از آنها مده است پس حذف ... تا زنشد و الف ... بدل شد بیا سوال نون را چرا
حذف نکردند جواب بقاء نون منافی وزن نیست پس گفته میشود سلیطین بر وزن فعیلین * و روا است
مطیلیق تعویض یا از حذف * یعنی روا است مطیلیق بعوض ... از حرف محذوف در تصغیر
منطلق (را نیسه زاید غیر مده را حذف کنی مکرر ... که یاد کرده) یعنی اسم
ثلاثی که در وی سه حرف زاید باشند و دویم یک از اینها حرف مده واقع بعد تصغیر نباشد
آن زاید که مده است باقی ماند و دو حرف دیگر حذف اند و اگر مده است یاد کرده * چون
مقیعس) بر وزن فعیلل (در مقعنسس * میم و نون و یکی از دو سین زاید است و میم
قوی است پس نون و یکی از دو سین حذف شد (و حریجیم) بر وزن فعیلیل (در احرنجام
حذف همزه و نون والف باشد زیرا که مده است (و در بنای حرف مده که در زیادتی نماند
مد دیا شود) یعنی می ماند ... که در بنای ... زاید باشد مطلقا خواه آن زاید یکی ...

باشد یا زاید از آن اگر مدغم نباشد اگر مدغم باشد یا شود (چون مُعَيْثِر) بر وزن مُفَيْعِل (در مُعْثَر) بحذف میم (و مُشَيْعِر در مُشْعَر) بحذف میم و یك راء که زاید اند سوال در رباعی چرا حذف کردند جواب تا که ممکن شود بناء تصغیر و حذف حرف زاید اولی است از حرف اصلی * مگر نحو سکیران و احیمال و حمیراء و قرَيْنصاء که سکیران و احیمال و حمیراء و قرینصاء گویند * یعنی بایستی که در مانند سکیران و احیمال و حمیراء ما قبل مد کسره میدادند و مدة را بیا بدل کردند و در قرنصاء که رباعی است زواید را حذف میکردند چنانکه گفته اند لیکن حذف و بدل نکردند درین مثال مذکور زیرا که این زیادتی موجب خلل در وزن نیست * و الف تانیث مقصوره غیر رابع بیفتد * یعنی لفظی که در و الف تانیث مقصوره باشد و رابع کلمه نباشد بلکه حرف خامس و یا لاتر باشد در تصغیر الف بیفتد از جهت ثقل * چون جُحَيْجِب و حُوَيْلِي در جحجبی و حولایا * یعنی در تصغیر جحجبی بفتح جیم و سکون حاء مهمله و فتح جیم دوم و باء موحده و الف مقصوره که نام بزرگ قومی است از انصار جحیجب بر وزن فعیلل و در تصغیر حولایا بفتح حاء مهمله و سکون واو و فتح لام و سکون الف و فتح یاء تحتانی و الف مقصوره نام جائیست گفته میشود حویلی مشدد یا بر وزن فعیلیل پس در جحجبی الف مقصوره الف خامس بود در وقت تصغیر بیفتاد و در حولایا الف حرف سادس بود و بیفتاد حولای شد و در حال تصغیر لام مکسور شد و الف بدل بیا شد و یاء دریا مدغم شد حویلي شد و اگر الف مقصوره حرف رابع باشد نمی افتد چون حبیلی در تصغیر حبلی و الف ممدوده بحال خود باقی ماند مطلقا خواه رابع یا خامس یا زایده باشد زیرا که الف ممدوده بمنزله کلمه علیحده است مانند تاء در بعلبك (و در حبنطی حُبَيْنِط و حُبَيْطٍ آید) در حبنطی اگر نون حذف کرده شود تصغیرش حبیط شود که در اصل حبیطی بود الف را بیا بدل کردند بعد از آن اعلال قاضی کردند حبیط شد و اگر نون را حذف نکنند بلکه الف را حذف کنند تصغیرش حبینط شود یعنی هردو جایزاند زیرا که زیادت الف و نون مساوی است (و در اَعْلَی اُعَيْلٍ و اُعَيْلِي) * یعنی اگر الف مقصوره رابع باشد پس حذف نمیشود و نه باقي ماند بلکه بدل شود بیا چون در اعلی اعیلی بکسر لام و اثبات یا که بدل الف است و اعیل بحذف یا مانند قاض در حالت رفع و جر و در حالت نصب با ثبات الیاء و فتحها (و همزه وصل نماند) یعنی لفظیکه در و همزه وصل باشد

در وقت تصغیر نمی ماند (پس مُرَيْئَةٌ) در تصغیر مَرْأَةٌ آمده در وقت تصغیر هم را ثابت داشتند
گردند جواب اگر اعتبار کرده شود به ابدال همزه که شروع تصغیر است بعد حذف همزه الف و نیز
پس لازم آید ابتداء همزه با تحرک ما بعد او این جا نیز نیست و دوم آنکه همزه در ابتدای
در اول کلمه که بعد آن ساکن باشد تا که ابتدا به ساکن لازم نیاید پس در حروف
کلمه محسوب شد و نه در اوزان مصغر پس اگر باقی ماند لازم می آید که محسوب باشد
در وزن آن * و کاه در اللالی مرجوز این است بیکند) یعنی کافی در اللالی صحیح زاید بعضی بعد
از ان مصغر شود * چون ضروب در ضریب * پس او را (مصروف وابن را تصغیر ترخیم نامند) پس
این تصغیر را تصغیر ترخیم نامند سوال این را تصغیر ترخیم چرا نامند جواب ترخیم
در لغت بمعنی تقلیل است و بحذف زواید حروف مصغر کم میشود (و باز آید محذوف
در ثلاثی) یعنی اسمیکه در دو حرف باقی شده باشد پس در وقت تصغیر آن حرفیکه حذف
شده باشد باز آید * چون منیذ و عُدیة وابی و اُخیه در مذ وعدة واب و بنت * یعنی در مذ
دو حرف اند پس در وقت تصغیر نون را باز آرند بعد از آن تصغیر کنند که در اصل منذ
بود پس تصغیر آن منیذ کرده شد و عدیة در عدة که در اصل وعد بود پس در وقت تصغیر
واوی که حذف شده بود باز آمد سوال در عدة همه حرف است پس چرا گفته که ثنائی است
جواب تاء تانیث کلمه علیحده است پس داخل در ثنائی شد و تصور این که در اصل بَنَوٌ
بود بالتحریک واو را حذف کردند برای تخفیف و عوض او همزه وصل آوردند و با ساکن
کرده شد بنی که در اصل بنیو بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند و بنیه
که در اصل بنیوة بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند درست که در اصل
بنوة بود حذف کرده شد و او و نون ساکن کرده شد و با مکسور شد حاصل است که اسم ثلاثی
که فا یا عین یا لام او محذوف شده باشد خواه بعوض یا بدون عوض واو حروف اصلی
آن دو حرف باقی مانده در حال تصغیر محذوف را باز آرند سوال چرا
باز آرند جواب اقل اوزان مصغر فعیل است و آن کم از سه تمام نمیشود سوال اعادت
محذوف چرا کردند زاید چرا نکردند جواب اعاده محذوف اولی است از زیاد
حرفی از خارج پس در تصغیر مذ منیذ گفته میشود باعاده نون محذوف زیرا که در اصل
منذ بود در حال اسمیة زیرا که منذ حرف و حرفی است بحسب اصل وضع و در تصغیر عدة

وبُیَین گفته میشود باعادهٔ واو محذوف وفه سوال اعادهٔ واو محذوف وفه چرا کردند با وجودیکه
عدهٔ سه حرفی است جواب اینست که در اصل وعد بود واو حذف شد وعوض آن در آخر
کلمه تا ملحق شد سوال این تا عوض فاء فعل است وبمنزله جزء کلمه جواب اگرچه
جزء کلمه است لیکن در بناء تصغیر او را اعتبار ننمودند زیرا که تا در اصل وضع کلمه
ملحق است که منضم میشود با کلمهٔ دیگر ودر تصغیر ابن و بنت بُنَیّ وبُنَیّة گفته میشود باعادهٔ
واو محذوف زیرا که ابن در اصل بنو بود وبنت در اصل بنوة بود پس در حال تصغیر او را
بیا بدل کردند ویا را در یا ادغام کردند سوال در ابن اعادهٔ محذوف چرا کردند با
وجودیکه سه حرفی اند جواب همزه در ابن از جهة سکون اولی است ودر حال تصغیر
حرف اول مضموم میشود واحتیاج باو نمیشود ودو حرف باقی قابل بنای تصغیر نیست
سوال در بنت چرا اعادهٔ محذوف کردند با وجودیکه تا بمنزله جزء کلمه است حکم
تاء تانیث برو جاری نیست لهذا در کتابت کشیده نوشته میشود نه مانند تاء طلحه
ودر حال وقف نیز تلفظ بتا میشود نه بها جواب اگرچه ما قبل تصغیر جزء کلمه است
لیکن بعد از اعادهٔ محذوف در تصغیر حکم تاء تانیث دارد زیرا که در بنیة تاء عوض نیست
باعتبار آنکه معوض عنه موجود است ازینجهت در کتابت کشیده نوشته نمیشود ودر
حال وقف تلفظ بها نمیشود (وتاء مقدره در مونثی که ثلاثی بود یا بماند) یعنی هر مونثی
که ثلاثی بود قبل از تصغیر یا ثلاثی نبود قبل از تصغیر لیکن بعد تصغیر ثلاثی ماند
پس در مصغر تاء مقدره را باز آرند *نحو عُیَینة واُذَینة (وعُنَیقة* در عناق سوال در عناق
چهار حرف اند پس تاء در تصغیر چرا آوردند جواب اگرچه در عناق قبل از تصغیر چهار
حرف اند لیکن بعد از تصغیر سه حرف باقی ماند زیرا که وقت تصغیر الف را حذف
کردند واگر الف را حذف نکنند عنیّق آید با ادغام یاء تصغیر در یا که مبدل است از
الف سوال تاء را چرا زاید کردند در ثلاثی مونث جواب تصغیر در اسم جامد معنی وصفیة
میکند زیرا که رجیل بمعنی مرد صغیر است پس مصغر بمنزله صفة شد پس چنانکه در صفة مونث
تا زاید میشود پس در مصغر او نیز تا زائد میشود (ومبدل منه بزوال علة الابدال) یعنی حرفی از حروف
اصل کلمه که منقلب بحرف دیگر شده باشد بسبب علتی وآن علت در تصغیر زایل شود واجب
است که مبدل منه را باز آرند در تصغیر سوال چرا باز آرند مبدل منه را جواب

* فی *

و واو ثانی یا یا باشد در حال تصغیر بسبب قلب آن شبه اصل بود از آنجهة حرف اصل
را باز آرند چنانکه در جمع تکسیر * یعنی مثل معاد در تصغیر باز آرند چنانکه در
جمع تکسیر باز آرند (مویزین و موازین) چنانکه در موازین که جمع تکسیر
میزان است واو را باز آرند و همچنین در جمع تکسیر میزان اورا باز آرند و اصل میزان
موزان بود میزان که در اصل موزان بود واو ساکن ما قبل او مکسور بود واو را یا
بدل کردند و در حال تصغیر بسبب انضمام ما قبل او واو اصلی باز آرند زیرا که علت
آنکه ساکن واو ما قبل مکسور است باقی نماند و این قاعده مسلم میشود در میعاد که در
اصل موعاد بود واو ساکن ما قبل مکسور را او را یا بدل کردند و در حال تصغیر
جمع تکسیر علت انقلاب منتفی است پس بایستی که در حال تصغیر و تکسیر اعیاد و عید
کلمه نمی شود با آنکه عوید و اعواد گفته شود و حال آنکه اعیاد گفته میشود و مصنف در جواب
گفته که (اما د عید در عیید گویند تا ملتبس نشود با اعواد و عوید دَرْعُوَد) ملخص جواب اینست
که در جمع تکسیر و تصغیر عید اعیاد و عیید گفته میشود تا که التباس نبود در جمع تکسیر و
تصغیر عید و عود زیرا که در جمع تکسیر و تصغیر عود اعواد و عوید است پس اگر جمع
تکسیر و تصغیر عید نیز اعواد و عوید گفته شود فرقی میان جمع تکسیر و تصغیر عید و عود
نشود * (الف ثانیه واو شود کضویرب) یعنی هر اسمی که حرف ثانی او حرف مد و زاید
الف باشد در حال تصغیر الف بدل بواو میشود چنانکه یاء ضیراب در تصغیر بدل بواو میشود
چون ضارب ضویرب و ضیراب ضویریب و اصل الف زاید در حال تصغیر چون بدل میکنند
حرکات الف و یاء در این دو مثال زاید اند و در حال تصغیر مفتوح میشوند پس برای تخفیف
لازم شد قلب آنها بواو (و ثالثه یا گردد کالوار) یعنی اسمی که در و الف ثالث باشد یا
بدل شود چنانکه واو اگر ثالث باشد یا بدل شود و یا در یا ادغام شود (نحو عجیّز) در
حمار الف را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند (و دلیّ اد ردیل) که در اصل دلیو بود واو را یا بدل
کردند یا را در یا ادغام کردند ... (و اُسیّد) را اسود که در اصل اسیود بود واو را یا
کردند و یا را در یا ادغام کردند * (وقیل اسیود) یعنی تصحیح واو نیز صحیح است (چون جمع شوند
دو یاء در آخر کلمه بعد یاء تصغیر آخیر نیفتد منسیا) یعنی اگر بعد یاء تصغیر دو یاء در آخر کلمه
جمع شوند پس یاء اخیر را می افتد منسیا یعنی گویا که در کلمه ذکر نبود (مانند عطی و معید

در عطاء وعطا وية * یعنی عطاء که در اصل عطاو بود واو را بهمزه بدل کردند عطاء شد پس در حال تصغیر الف یاشد واو را باز آوردند ودر سیوم جا یاء تصغیر آوردند واو را یا کردند ویا را در یا ادغام کردند ویاء آخیر را حذف کردند عطی شد والف ازعطا ویة در حال تصغیر می افتد تا آنکه ممکن باشد بنای فعیل ویاء تصغیر در می آید معیوية میشود واو منقلب بیا میشود ویا در یا مدغم میشود معیة میشود وبسبب اجتماع سه حرف یاء یاء آخیر می افتد معیة میشود * واحی در احوی * یعنی در تصغیر احوی که بر وزن افعل است اسمی بضم یا بدون تنوین که در اصل اُحَیوِو بود درهرد و واو را بیا ابدال کردند ویا را دریا ادغام کردند احیی شد و بسبب اجتماع سه یاء یاء اخیره می افتد مثسیا اُحَیّ شد واُحَیّ غیر منصرف است نزد اکثر باعتبار وصفیت ووزن فعل زیرا که در اصل احوی بود بر وزن افعل وتصغیر وحذف لام منسیا مانع از اعتبار وزن فعل وصفت اصلی نیست نزد ایشان بلکه بقاء زیادتی که اول فعل میباشد یعنی همزه که مانند همزه متکلم است که در فعل مضارع زاید میشود کافی است از برای تاثیر وزن فعل در سبب منع صرف و گفته میشود هذا اُحَیُّ و رَاَیتُ اُحَیَّ ومَرَرتُ بِاُحَیَّ بلاتنوین * ونزد عیسی منصرف شود بتغییر وزن * یعنی عیسی بن عمر که استاد خلیل است یاء ثالثه را حذف میکنند منسیا لیکن بعد از حذف او را منصرف میدانند زیرا که نزد عیسی تغییر وزن مانع از تاثیر است ومیگویند هذا احیٍ وَرَاَیتُ اُحَیّاً وَمَرَرتُ بِاُحَیٍّ با لتنوین * ونزد ابو عمر اُحَیِّ واُحَیٍّ بود * یعنی ابو عمر یاء اخیره را در حال رفع وجر حذف میکنند لیکن نه منسیا بلکه مقدر است واعراب او در حال رفع وجر تقدیری است پس احی در حال رفع وجر ونصب با تنوین است لیکن بسبب ثقل ضمه وکسره بریا می افتد والتقاء ساکنین واقع میشود میان یا وتنوین یا افتاد وفتحه بر یا ثقیل نیست بحال خود باقی میماند پس در حال رفع وجر یاء اخیر را حذف میکنند وبدل تنوین آرند ودر حال نصب یاء آخیر باقیماند پس ابو عمر میگوید هذا اُحَیٍّ وَرَاَیتُ اُحَیِّیاً بکسر یاء مشدده ومررت باُحَیٍّ مانند هذا قاضٍ ورایت قاضیاً ومررت بقاضٍ (ونزد بعضی اُحَیْوٌ واُحَیوِیَ * بود یعنی بعضی واو را سلامة دارند ویا اخیره را بیفکنند در حال رفع وجر وبدل آن تنوین آرند ودر حال نصب یاء اخیره را باقی میدارند وفتحه میدادند ومیگویند هذا اُحَیْوٍ ورایت اُحَیوِیَ ومررت باُحَیوٍ * وبعضی احیوٍ واُحَیوِیَ

یعنی بدل واو را که لام است ذال او و یاء اخیر را نیز که لام است دال لیکن در حالت رفع و جر
ساکن خواهد بود و در حالت نصب فتحه خواهد و میگویند مثل اُحَیْرٍ و مررت باُحَیْرٍ اسکن
با و رایت اُحَیْرِیَ بالفتح یا سوال میشود که این را غیر منصرف چرا میگوئید جواب برای
وصفیت و وزن فعل که یعنی حیوان میباشد پس سوال میشود چرا منصرف میگویند جواب
اما اُحَیْر و غیر او را منصرف میدانند با وجودیکه در اصل اَحْوَرُ و اَحْیَرُ بوده پس معلوم شد
تغییر مانع از تاثیر وزن فعل است اصلی است و سیبویه رد کرده اند که ابن قیس مع الفارق
است زیرا که در حیر و شرزیادتی که در اول میباشد باقی نماند و اعلال حرفی
وهاء شرط کرده اند در تاثیر وزن فعل در منع صرف وجود حرف زیادتی را که در
اول فعل مضارع میشود او در جمع کثیر تصغیر نشود) یعنی جمع کثیر را تصغیر کردن جائز
نیست زیرا که تصغیر دلالت کند بر قلة افراد و جمع کثیر دلالت کند بر کثرت افراد
و هردو متنافی اند (و بجایش مفرد او را که مستعمل است یا متروک تصغیر کنند پس جمع
صحیح) یعنی تصغیر جائز نیست در جمع کثرة مگر بجای آن جمع کثرة مفرد او مستعمل
باشد یا مفروض غیر مستعمل باشد آن مفرد را مفرد تصغیر کنند و بعد او جمع صحیح کنند
اگر علم مذکر باشد جمع بواو و نون است و الا بالف و یا # چون غُلَیْمُونَ و دُوَیْرَاتٌ و
عُبَیْدُونَ در غلمان و دور و عِبَادِید # یعنی غلام را که واحد غلمان است تصغیر میکند الف
زا یا بدل کرده اند و یا را در یا ادغام کردند غُلَیْم شد بعد از آن جمع صحیح کردند
بواو و نون غُلَیْمُون شد و دُوَیْرَات در دار است و در یعنی دویرات در تصغیر دور که جمع تکثیر دار
است باعتبار رجاع در دور است پس تصغیر دو بر شد بعد از ان جمع مونث سالم کردند
بالف و تاء دویرات شد و عُبَیْدِیدُونَ تصغیر عَبَادِید بر وزن فعالیل با رجاع عباد بد بطرف
مفرد یعنی عُبْدُود اگرچه مستعمل نیست پس در عبدود واو را یا بدل کردند در حالت
تصغیر عُبَیْدِید شد بعد از ان جمع کرده اند بواو و نون عُبَیْدِیدُونَ شد # یا جمع قلة
مفرد ش را # یعنی بجای جمع کثیر جمع قله را تصغیر کنند # نحو غُلَیْمَة # یعنی تصغیر غلمان که
جمع کثرت است گفته میشود غلیمه باعتبار ارجاع غلمان بغلیمة که جمع قلت غلام است
(و در جمع و غیر و حسب و اسم عامل جائز نیست چنانکه در عمل و حرف و اکثر مبنیات #
یعنی در لفظ مع و غیر و حسب و اسمی که عمل فعل میکند تصغیر جائز نیست چنانکه تصغیر

در فعل و حرف و اکثر مبنیات چرا جائز نیست سوال در مع چرا تصغیر جائز نیست با وجودیکه معرب است جواب تصرف درو جائز نیست زیراکه دو حرف است و اقل بناي تصغیر فعیل است و این کم ازهمه تمام نمیشود سوال در غیر چرا تصغیر جائز نیست با وجود یکه اسم متمکن است جواب در تمکن قاصر است زیراکه لام تعریف برا و داخل نمیشود و تثنیه و جمع نمیشود و تصغیر از خواص اسم متمکن است سوال در حسب چرا تصغیر جائز نیست جواب حسب بمعنی فعل است اي کفاک سوال تصغیر در اسم عامل یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبهه چرا جائز نیست جواب اسم در وقت تصغیر موصوف میشود و اسماء عامله هرگاه موصوف شوند از عمل باز میمانند زیراکه عمل آن اسماء از براي مشابهة با فعل است و در وقت اتصاف آن مشابهة ضعیف شد باعتبار انکه فعل موصوف نمیشود ازینجهة نزد عمل تصغیر نمیکنند زیراکه مصغر بمنزله موصوف است یا صفة زیراکه ضُوَیْرِبٌ زَیْدًا جائز نیست و ضویرب بمنزله ضارب حقیر است ازینجهة ضویرب زیدًا جائز نیست و ضویربُ زیدٍ جائز است بالاضافة سوال در فعل و حرف چرا جائز نیست جواب تصغیر بمنزله وصف است و فعل و حرف موصوف نمیشود سوال در اکثر مبنیات چرا تصغیر جائز نیست جواب قابل وصف نیست و تصغیر بمنزله وصف است * اما در بعضی اسماء اشارت و موصولات میآید بزیادتی یا قبل آخر و الف در آخر * یعنی تصغیر در اسماء لازم البناء جائز نیست مگر در بعضی اسماء اشارة و موصولات تصغیر جائز است بزیادتی یا قبل آخر بل از تصغیر و حرف اول مضموم نمیشود بلکه در آخر ایشان الف لاحق میشود سوال در اسماء اشارة و موصولات تصغیر چرا جائز است با وجود یکه مشابهة میدارند با حرف زیراکه اسم اشارة احتیاج بمشار الیه است و اسم موصول بطرف صله چنانکه حرف محتاج است بضم کلمه دیگر و تصغیر در حرف جاري نیست جواب در اسماء اشارت و موصول تصغیر جائز است زیراکه احکام اسماء متمکنة برا سماء اشارت و موصولات جاري اند زیراکه صفة و موصوف و تثنیه و جمع و فاعل و مفعول و مبتداء و خبر و غیر آن واقع میشود پس باید که در تصغیر نیز موافق اسماء متمکنه باشند * چون ذیا و تیا * در ذا و تا در حال تصغیر ماقبل الف یا را زیاده کردند تاکه سه حرف باشند و الف را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند و بعد از آن الف دیگر در آخر زاید کردند ذیا و تیا شدند * و ذَیّان و تَیّان * ذان و تان که

ذان

ما قبل الف را یا بدل کردند والف را یا بدل کردند ویا را در یا ادغام کردند والف را زاید کردند تا اجتماع دو الف لازم نیاید ذیان و تیان شد * واولیاء واولیاء * در اولاء واولی ما قبل الف مقصوره وممدوده یا را زاید کردند والف مقصوره وممدوده را یا بدل کردند ویا را در یا ادغام کردند بعد از ان الفی دیگر زاید کردند اولیاء واولیا شد (واللذیا واللتیا در الذی والتی) یا را قبل آخر زاید کردند یعنی بعد ذال وتا ویا را در یا ادغام کردند وبعد از آن الف در آخر زاید کردند اللذیا واللتیا شد (واللذیان واللتیان) در اللذان واللتان در حالت رفع یا را قبل آخر زاید کردند ویای که بعد وی بود در تثنیه باز آوردند ویا را در یا ادغام کردند اَللَّذَیَّانِ واَللَّتَیَّانِ شد * وَاللَّذَیُّون واللتیات در الذین واللاتی * یعنی اللذیون در تصغیر الذین یا را اما قبل یا زاید کردند ویا را در یا ادغام کردند وما قبل نون الف زاید کردند زیرا که نون جمع کلمه علامت اللذیان شد بعد از آن الف را بواو بدل کردند در حالة رفع ویاء مثل دو را ضمه دادند اَللَّذَیُّونَ شد ودر حال نصب وجر الف را بیا بدل کردند وما قبل یا کسره دادند اَللَّذَیِّیْنَ شد واللتیات در اللاتی یعنی رد کنند اللاتی را بمفردش که التی باشد بعد از آن تصغیر کنند که یا را زاید کردند ویا را در یا ادغام کردند والف را در آخر زاید کردند اللتیا شد بعد از آن جمع کردند بالف وتا والف اللتیا را حذف کردند برای اجتماع ساکنین میان دو الف اللتیات شد هر اللذی چرا گفت جواب چرا که بعضی اسماء اشارت وموصولات تصغیر نمیشوند نحو مَنْ وَمَا (وأُنَیْسِیَان وعُشَیْشِیَة وأُغَیْلِمَة وأُصَیْبِیَة شاذ) یعنی مصغراتی که برخلاف قاعده مذکوره آمده اند چون انیسیان بکسر سین در تصغیر انسان وعشیشیة بر وزن فعیلیة در عشیة وبعد بابر وزن فُعَیْلَة را اُغَیْلِمَة در غلمة واصیبیة در صبیة شاذ ومخالف قیاس اند زیرا که قواعد مذکوره مقتضی تصغیر آن ها أُنَیْسِیْنٌ بر وزن فُعَیْلِیْلٌ وعشیة وغلیمة وصبیة زیرا که ضمه همزه در انسان وفتح حرف ثانی وازدیاد یاء تصغیر وکسره ما بعد یاء تصغیر وقلب الف یا انیسین حاصل میشود پس ابقاء آن حرف مد بحال خود وازدیاد یا از خارج خلاف قیاس است ودر عشیه بعد از ضم عین وفتح شین وازدیاد یاء تصغیر وکسره ما بعد او عُشَیِّیَةٌ حاصل میشود وباجتماع سه یا یکی می افتد عُشَیَّةٌ باقی شود بروزن فعیلة

پس از زیادن شین وحذف تا وزائد خلاف قیاس است و قیاس در غلمة وصبیة علیمة و صبیة است چنانکه ردانند و تصغیر جمع کثرت واغیلمة و اصیبیة خلاف قیاس است و بعضی گفته اند انیسیان مصغر انسان نیست تا که خلاف قیاس لازم آید بلکه مصغر انسیان است و متروک الاستعمال است وعشیة اگرچه خلاف قیاس است لیکن علتش آنست که بعد از ان که عشیة را موافق قیاس تصغیر کردند وعشیة شد برای رفع ثقل اجتماع سه یا یاء وسطرا قلب بشین کردند تا که فرق میان مصغر عشوة باشد که مصغراو عشیة است پس اگر در مصغر عشیة نیز چنین کنند فرق میان مصغر این دو اسم باقی نماند و اغیلمة و اصیبیة مصغر غلمة و صبیة نیست بلکه اغلمة و اصبیة اند که جمع غلام و صبی اند (و نسبت) ای از جمله تصریفات نسبت است* ای الحاق یاء مشدد با خر کلمه تا دلالت کند بر وابستگی چیزی به مدلول آن* یعنی نسبت در اصطلاح آن اسمی را گویند که ملحق شود آخرا و یاء مشدد تا که دلالت کند بر نسبت اسمی بموصوف آن اسمی که خواه موصوف نام پدر قبیله باشد یا نام شهری یا صناعتی * نحو عربی* ای چیزی که وابسته و منسوب بملك عرب است و رجل بصري یعنی نسبه رجل بطرف بصرة* ویاء مشدد برای مبالغه* یعنی یاء مشدد لاحق میشود برای مبالغه در وصف (نحو احمري) بمعنی بسیار سرخ *و برای مصدریة بزیادتی تا نیز آید* یعنی یاء مشدد بزیادتی تا لاحق میشود برای بودن کلمه بمعنی مصدر چون فاعلیة ومفعولیة وانسانیة وعالمیة (و بفعل وحرف لاحق نشود مگر آنکه علم شود)* یعنی یاء مشدد بفعل وحرف لاحق نمیشود مگر آنکه نام کسی شود نحو تغلبی و لمّا *پس بیفتد در رو تاء تانیث) یعنی حکم منسوب اینست که اگر منسوب الیه مشتمل بر تاء تانیث باشد ان تا بیفتد مطلقا خواه آن اسم علم باشد چون مکة یا غیر علم باشد چون عرفة خواه آن تا در مونث حقیقی باشد چون عزة که نام زن است یا غیر ان حقیقی چون *حمزة که نام مرد است یا موصوف آن منسوب مذکر باشد (چون رجل کوفی) در کوفة تاء تانیث را حذف کردند یاء نسبت را لاحق کردند کوفی شد یا موصوف مونث باشد لیکن در صفت مونث بعد از حذف تاء تانیث واز دیاد یاء نسبت بجهة مطابقة تاء موصوف تاء دیگر زائد کردند * چون امرءة کوفیة اوتیکه یاء نسبت بکوفة لاحق شد تاء تانیث آن افتاد چون که صفت مونث شد برای موافقة آن تاء تانیث دیگر آوردند* و در زیادتی

تثنیه و جمع صحیح و شبه آن مگر آنکه علم شوند و معرب بحرکت # یعنی از جمله احکام
نسبت حذف زواید است که علامت تثنیه و جمع صحیح اند و مشابهه تثنیه و جمع چون
عشرین و اثنان یعنی یاء نسبت در تثنیه و جمع و شبه آن لاحق شود علامت تثنیه و جمع
بیفتد پس در نسبت زیدان و زیدون گفته میشود زیدی بحذف علامت تثنیه و جمع
و عشرون عشری سوال علامت تثنیه و جمع را چرا حذف کردند جواب اگر علامت تثنیه
و جمع بحال خود باقی باشد و گفته شود مُسْلِمَانِیٌّ و مُسْلِمُونِیٌّ لازم میاید اجتماع دو اعراب
متنافی در کلمه واحد یکی اعراب بحرف و دیگر اعراب بحرکه و اگر منسوب شیء
مجموع در نده به تثنیه و جمع لازم می آید اجتماع دو علامت تثنیه یا دو علامت
جمع در مُسْلِمَانِیَّانِ و مُسْلِمُونِیُّونَ پس لازم میاید که در یکلمه دو اعراب بحرف
باشد و این هم جائز نیست و دیگر آنکه لازم میآید که حرف اعراب در وسط
کلمه واقع شود زیرا که یاء نسبت جزء کلمه است و اعراب در آخر کلمه میشود
و تا بعد حذف علامت تثنیه و جمع مطرد است مگر در صورتیکه آن تثنیه و جمع
و مانند آن بایں علامت علم شوند و اعراب ایشان نیز تغییر یافته باشد از حرف
بحرکت پس در این وقت آن علامت نمی افتد سوال در این صورت علامت را چرا حذف
نکردند جواب در این صورة علامت تثنیه و جمع حروف اعراب نیستند بلکه جزء کلمه
اند زیرا که اعراب آن بحرکه است سوال مصنف قید معرب بحرکت چرا داده است
جواب اگر معرب بالحرف باشد در این صورت نیز حذف زواید لازم است # نحو قنسرینی #
در قنسرین بکسر قاف و فتح نون مشدد و مکسور سین و کسر را که علم جائی است
در شام قنسری آمده بحذف زاید جمع قنسرینی در قنسرین نیز آمده بدون حذف
زواید زیرا که قنسرین با وجود علمیت معرب بحروف آمده چنانکه گفته میشود هذا
قنسرون و رایت قنسرین و مررت بقنسرین و معرب بحرکه نیز آمده چون هذه قنسرین
بضم نون در حالة رفع و رایت قنسرین و مررت بقنسرین بفتح نون در حالت نصب
و جر زیرا که غیر منصرف است بسبب علمیت و تانیث معنوی پس بنا بر اعراب بحروف
زواید در نسبت می افتد قنسری گفته میشود و بنا بر اعراب بحرکت حرف زواید نمی افتد
قنسرینی گفته میشود # و یاء مشدد بعد اکثر از دو حرف) یعنی از جمله احکام نسبت حذف

یاء مشدده که بعد ازآن حذف است (مثل کرسی و شافعی و بختاتی و مرمی) در کرسی وشافعی وبختاتی و مرمی * یعنی کرسی یتشدید یا وقتیکه نسبت کرده شد بطرف کرسی یاء مشدده که دران بود حذف شد بعد ازان یاء نسبة آورده شد کرسی شد ووقتیکه نسبة کرده شد بطرف شافعی یاء مشدده را حذف کردند بعد ازان یاء مشدده دیگر آوردند شافعی گفته میشود وعامة میگویند شفعوی وبختاتی بر وزن فعالی بدانشدید یاء جمع بختی است غیر منصرف است وقتیکه منسوب شود یاء مشدده دیگر لاحق میشود ویاء مشدده ما بقی وی بیفتد وکلمه منون ومنصرف کرده و گفته میشود بختاتی و وقتیکه در مرمی یاء نسبة لاحق میشود یاء مشدده ما بقی وی بیفتد وگفته میشود مرمی) و رواست در مرموی) یعنی مرموی درنسبت مرمی جائزاست یعنی یاء اول را حذف نکنند وما قبلش فتحة دهند ویاء مشدده دیگر زاید کردند مرموی گویند سوال دریصورت یاء مشدده را چرا حذف کردند جواب اجتماع چهار یا مکروه است * وواو رابع بعد ضمه * یعنی واو در چهارم کلمه باشد بعد ضمه بوقت لاحق شدن یاء نسبت واو را حذف کردند (درنحو ضربی) در ضربوا وقتیکه علم بود واو را حذف کردند و یاء مشدده آوردند ضربی شد او یاء مکسوره از یاء مشدده که قبل آخر صحیح است) یعنی هر اسمیکه آخر او حرف صحیح باشد وما قبل آخر یاء مشدده مکسور باشد واجب است حذف آن یاء مکسور در نسبت بنحو سیدی * در سید که دراصل سیود بود یاء دوم که مکسور است حذف کردند و یاء مشدد لاحق کردند سیدی شد بسکون یا (و مهیمی) بسکون یا (درمهیم) بضم میم وفتحه ها و کسریاء مشدده که اسم فاعل است از هیم بمعنی حیران کردن (که نه تصغیر مهوم است زیرا که در مهیمی میگویند) یعنی مهیمی در مهیم که اسم فاعل از هیم است ومصغر مهوم نباشد بکسر واو مشدد که اسم فاعل از هوم است زیرا که اگر مهیم مصغر مهوم باشد باز دیاد یاء نسبت مهیمی حاصل میشود حاصل اینست که مهیم تصغیر مهوم است وکیفیت تصغیر اینست که درحال تصغیر واو اول که ساکن است می انداز دیاد یاء تصغیر مهیوم حاصل میشود واو ویاء جمع آمد واو را بیا بدل کردند ویا را دریا ادغام کردند مهیم شد بعد ازان یاء نسبت لاحق کردند مهیمی شد پس اجتماع چهار یا و دو کسره موجب ثقل است پس از جهة این اجتماع یا ساکن قبل از میم عوض از واو که در وقت تصغیر افتاده بود زیاده کردند مهیمی شد بضم میم وفتحه ها وکسر امشدده

وسکون یا که عوض نون است وکسره یاء دوم که مشدده نسبت است سوال برای دفع اجتماع ثقلها را
حذف نمیکردند جواب گویند که حذف نون کرده شود بهمین سکون یاء اول پیدا شد که در منسوب
به مهیم بمعنی اول گفتند لازم میاید اشتباه منسوب به مهیم بمعنی ثانی با منسوب به مهیم
بمعنی اول پس از جهت اشتباه یاء ساکن زاید کردند سوال چون یاء دوم را چرا
حذف کردند جواب برای دفع اجتماع چهار یا و کسره سوال یاء اول را چرا حذف نکردند
جواب اگر یاء دوم در حال نسبت باقی باشد و در نسبت گفته شود مهیمی بفتح
میم وکسر یاء مشدده لازم میاید یا متحرک ما قبلها مفتوح یا الف شود و مهادی میشود
پس در این صورت تغییر در کلمه بسیار است بخلاف حذف یاء دوم که این تغییر لازم نمیاید

---

*و یاء اول در فعیل و فعیلة و فعیل که ناقص اند دوم واو شود و عین فتحه یابد) یعنی
واجب است حذف یاء اول از فعیل و فعیلة بفتح فا و کسر عین و فعیل و فعیلة بضم فا و فتح عین
در حالت نسبت وقتیکه معتل لام باشد واجب است قلب یاء دوم بواو و کسره ما قبل
یاء اول بفتحه میشود و مراد از یاء دوم یاء فعل است و مراد از یاء اول یاء زاید است (مثل غنوی وقصوی*
یعنی در نسبت بغنی یا غنیة گفته میشود غنوی زیرا که بعد از زیاد یاء نسبة غنیی شد و اجتماع
چهار یا با دو کسره ثقیل است از اینجهة یاء اول بیفتاد و یاء دوم منقلب بواو شد و ما قبل او مفتوح شد
غنوی شد و در نسبت بقصی یا قصیة بضم قاف و فتحه صاد گفته میشود قصوی زیرا که بعد از زیاد یاء
نسبت و حذف یاء اول و قلب یاء دوم بواو قصوی حاصل میشود سوال یاء اول را
حذف یاء دوم را قلب بواو چرا میکنند جواب برای کراهیة اجتماع چهار یا
و کسره در کلمه واحد یکی یاء فعیل و دوم لام فعل و چهارم یاء مشدده نسبت است
و دو کسره عبارت است از کسره نون و کسره یاء مشدد (چنانچه در تحیة تحوی) یعنی چنانکه
در تحیة بر وزن تفعلة بفتح تاء و سکون فا و کسره عین در حال نسبت یاء اول بیفتد
یاء دوم را واو شد و ما قبل واو فتحه یابد که در اصل تحییة بود بسکون حاء مهمله
کسر یاء اول و فتحه یاء ثانی کسره یاء اول متصل شد بما قبل و یاء در یاء مدغم شد هر
که منسوب بیاشد تحوی شد بر وزن غنوی *و واو و یاء فعولة و فعیلة که نه مضاعف
اند و نه اجوف) یعنی واجب است حذف واو و یاء هر اسمی که غیر معتل لام بر وزن فعولة
بفتح فا و ضم عین یا فعیلة بفتح فا و کسره عین باشند و شرط یکی آنکه مضاعف نباشد یعنی

دو حرف اصلی او از یک جنس نباشد احتراز است از ضرورة و شدیدة و طویلة که در
آن ضروری و شدیدی و طویلی گویند و دیگری آنکه اجوف نباشد یعنی عین فعل
صحیح باشد (مثل شنئی و حنفی) یعنی در نسبت بحنیفه حنفی گفته میشود بحذف یا و در
نسبت شنوءة که نام پدر قبیله است در یمن شنئی گفته میشود بحذف واو و تا (و مبرد
عدوه عدوی گوید) یعنی در فعولة از معتل لام اختلاف است مبرد واو را در نسبت
بر اصل باقی میدارد و در نسبت بعدوة عدوی می گوید با ثبات واو
فعولة و سیبویه واو فعولة حذف میکند و ما قبل او فتحه دادند پس در نسبة بعدوة عدوی
میگویند (و یاء فعیلة غیر مضاعف)* یعنی واجب است حذف یا از فعیلة بضم فا و فتح عین بشرط
آنکه مضاعف نباشد* مثل جهنی در جهینة (و اموی)* پس در نسبت بجهینة جهنی میآید بحذف
یاء و در نسبت امیة اموی می آید بحذف یاء اول و قلب یاء دوم بواو (کسر میانه سه حرفی فتحه
کرده) یعنی هر اسم سه حرفی که ثانی او مکسور باشد با زدیاد یاء نسبة مفتوح میشود سوال
چرا مفتوح میشود جواب باز دیاد یاء نسبت حرف ثالث نیز مکسور میشود پس لازم
میآید توالی دو کسره و ما قبل متحرک است و بنای کلمة ثلاثی بر خفت است ثقل منافی
او ست از اینجهه فتحه حرف ثانی لازم شد* مثل نمری و شقری* پس در نسبة به نمر بفتحه نون
و کسر میم نمری میشود بفتح میم و در نسبت به شقره بکسره قاف شقری میشود بفتحه
قاف (و در ابد روا ست که بماند) یعنی جائیکه عین و ما عدا دو مکسور اند در نسبت روا است
که عین مفتوح باشد یا مکسور ماند پس در نسبت به ابل ابلی میشود بفتح با و کسر با (یاء
آخیر ثالث که بعد کسره یا یاء بود واو شود و بعد فتح کرده)* یعنی اسمی که حرف اخیر ثالث
باشد و بعد کسره یا بعد یا باشد در حالت نسبت بدل بواو شود و کسر ما قبل بدل بفتحه
میشود (عموی و حیوی و طووی) پس در نسبت به عمی بکسره میم عموی گفته میشود بفتح میم
و قلب یا بواو و در نسبت به حی که ثالث بعد یا افتاد پس یا را بواو بدل کردند و ما قبل
او را فتحه دادند حیوی شد و در نسبت به طی که در اصل طوی بود واو را بیا بدل کردند
و یا را در یا ادغام کردند و در حالت نسبة یاء اول بر اصل خود بر گشت و مفتوح شد
و یاء دوم منقلب بواو شد و ما قبل آن فتحه دادند طووی شد* و رابع بیفتد یا واو شود و بعد فتحه
کرده)* یعنی یاء اخیر حرف رابع باشد در حالت نسبت بیفتد یا بدل بواو شود و ما قبل او فتحه

میشود ماند قاضی و قاضوی * یعنی در نسبت قاضی یا را حذف میکنند و میتوان قاضی را با واو بدلش
کسره ماقبل یا فتح (و حذف آن یعنی * یعنی واجب است حذف یا که ماقبل او مکسور باشد و غیر ثالثه
و رابعه باشد یعنی خامسه یا سادسه بود * مانند مشتری * یعنی یا در نسبت مشتری را حذف کرده اند و در یعنی
نسبت یا خامس یعنی و مرمی کرده اند * یعنی هر اسمی که حرف خامس او یا باشد
و ماقبل آن یا مشدد و مکسور باشد چون معنی اسم فاعل است از رمی یرمی معنی بود ودر زن
مصرح سه یا اجتماع ثقل از یا یعنی در اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا اسناد معنی شد پس
در نسبت یا معنی یعنی مرمی و مرموی خواندن یعنی یا مشدد در حال خود داد یا یکی را حذف کنند و
دیگر را با واو بدل نمایند * الف ثالث را واو شود) یعنی حرف آخر الف ثالث باشد در حال نسبت
بدل بواو شود مطلقا خواه آن الف منقلب بیا باشد یا واو * نحو فتوی * در فتی که در اصل
فتی بود یا را بالف بدل کرده بود فتی شد پس در حال نسبت الف را بواو بدل کردند
فتوی شد * چنانکه رابع اگر اصلی است یا المعانی * یعنی الف ثالث واو شود چنانکه در حال
نسبت الف رابع واو میشود خواه الف رابع اصلی باشد یا زائد مانند المعانی * و روا است
حذف آن * یعنی جائز است حذف الف رابع در حال نسبت * نحو ملهوی * در نسبت
ملهی الف اصلی را بواو بدل کردند و یاء نسبت لاحق کردند ملهوی شد * و ارطوی *
در ارطی الف الحاقی را بواو بدل کردند و یاء نسبت لاحق کردند ارطوی شد و ارطای یعنی
وقتیکه الف الحاق را بواو بدل کردند روا است که قبل آن الف دیگر نیز آمد و
اعنی و ارطای اعنی الف نیز جائز است * و اگر نه یعنی یا واو شود * یعنی آن حرف ثالث
نباشد ونه حرف رابع که منقلب از یا و واو باشد بلکه حرف رابع یا شد که علامت تانیث
بود * چون حبلی و حبلوی و حبلاوی * یعنی در نسبت حبلی حبلی بحذف الف و حبلوی
بقلب الف بواو و حبلاوی بقلب الف بواو و از دیاد الفی دیگر ما قبل او سوال
در این صورت الف بواو چرا بدل کردند جواب اگر الف بحال خود باقی ماند
با زیادتی یاء نسبت اجتماع ساکنین لازم می آید میان الف و یاء نسبت و دوم آنکه ماقبل یاء نسبت
واجب است که مکسور باشد و الف ساکن است سوال الف را حذف چرا نمیکنند جواب
اگر الف یعنی ماقبلش مفتوح باشد تا که فتحه دلالت کند بر حذف الف و ماقبل یاء نسبت
کسره لازم است (و) الف) در خامسه ختیه یا حکمی حذف میشود * یعنی الف مسقحقی

باشد یا حکمی الف خامس نباشد بلکه بعد از سه حرف باشد وحرف ثانی متحرک باشد
پس حرف ثانی بمنزله حرف مکرر است پس الف درو بمنزله حرف خامس شد حذف
الف در حال نسبة واجب است* نحو جباري* در جباری الف را حذف کرده و یاء نسبت
لاحق کردن جباري شد* وجمزي* بفتحه جیم ومیم در نسبت به جمــزی بمعنی خر
تیزرو الف اگرچه خامس نیست بلکه بعد سه حرف است لیکن حرکت حرف ثانی بمنزله
حرف مکرر است پس الف درو بمنزله حرف خامس شد پس الف را حذف کردن و یای
نسبت لاحق کردن جمزی شد* همزه ممدوده اگر اصلي است نزد اکثر بماند* یعني
اسمیکه درآخر او همزه ممدوده اصلي باشد ومنقلب از حرف دیگر نباشد آن همزه ثابت
میماند نزد اکثر* مثل قرائي* در قراء همزه اصلي است ومنقلب از حرفی دیگر
نیست باعتبار آنکه لام فعل است زیراکه قراء مشتق از قرء مهموز لام است بمعنی
بسیار عبادت کننده وقرآن خوانان و بعضی بواو بدل کردن قراوي گویند (واگر برای
تانیث* است (واو شود وجوبا) یعني اسمیکه آخر او همزه ممدوده برای تانیث باشد در
حال نسبت واجب است که منقلب بواو باشد (نحو حمراوی) در نسبت حمراء بقلب همزه
بواو سوال همزه را بواو بدل کردند بیا چرا بدل نکردند جواب تا که لازم نیاید
اجتماع سه یا (واگرنه جوازا) یعنی آن همزه ممــدوده علامت تانیث نباشد وحرف
اصلي نیز نباشد بلکه منقلب از واو و یا باشد یا زایده بجهة الحاق باشد جائز است
انقلاب آن بواو و اثبات آن بحال خود (مثل کساء وعلباء)* همزه کساء اصلي نیست
زیراکه بدل از واو است بعلت آنکه واو واقع شد در طرف بعد از الف واو را بهمزه
بدل کردند پس در نسبت کساوي گویند وعلباوی در نسبة علباء که نام پی کردن است
همزه منقلب است از یاء زاید برای الحاق بقـــرطاس پس درین دو مثـــال در
حال نسبت همزه منقلب بواو شد وباثبات همزه نیز آمده چون کسائی وعلبائي
ویاء (نحو سقایة وحولایا همزه گردد) یعنی اسمیکه لام کلمه او یا باشد بعد الف زیاده و با الف در
آخر باشد وقبل الف یا وقبل یا الف باشد در حال نسبت یا را بهمزه بدل کردند پس
در سقایة سقائي ودر حولایا حولائي بحذف الف آخر* ودر رای ورایة بماند یا همزه شود
یا واو* یعنی اسمي ثلاثی که آخر او یا باشد بعد الف اصلـــي وتاء تانیث فارق میان

* نو *

واحد وجهی او بوده باشد پس در حال نسبت سه وجه جائز است یکی قلب یا بهمزه
ودوم قلب آن بواو وسوم ابقاء آن بحال خود پس در رایی و رآیه در حال نسبت
رائی بقلب یا بهمزه وراوی بقلب یا بواو و رایی با ابقاء یا # وظبی وقنیة وغزو و رمز وا
وما نند آن) چون رقبة وقنیة ورشوة (تغییر نیابد مگر اعلف تا # یعنی هر اسمیکه آخر او یا یا
واو مخففه باشد وما قبل آن واو یا ساکن وحرف صحیح باشد هر او مذکر باشد
یا مونث منسوب میشود بدون حذف حرفی مگر تاء تانیث در مونث پس در نسبت به ظبی
وقنیة گفته میشود ظبی بحذف تاء تانیث ودر نسبت غزو وغزوة نیز و اکتفا میشود غزوی
بحذف تاء چنانکه در نسبت به تمر وتمرة گفته میشود تمری # ونزد یونس در انچه بتاء
است عین فتحه یابد ویا واو شود # یعنی یونس در اسمیکه در و تاء تانیث است اگر
حرف علت وا واست باقی میدارد واگر یاء است بواو بدل میکند وعین کلمه مفتوح
میشود پس در نسبة ظبیه ظبوی بفتح باء وقلب یا بواو ودر نسبت اسمیکه درو تاء تانیث ماری بیان
واحد وجهی او بوده باشد پس در حال نسبت دو وجه جائز است یکی قلب یا بهمزه
ودوم قلب آن بواو پس در نسبة غزوة غزوی میشود بفتح واو ودر رقاعی رغز ویعنی در مذکری که
درو تاء تانیث نیست اتفاق کردند یونس با سیبویه # ودر اسم دو حرفی رد محذوف واجب
است یا ممتنع یا جائز) یعنی هر اسمیکه مشتمل بود دو حرف باشد بسبب حذف حرفی
از وی پس در حالت نسبت گاهی اعاده محذوف واجب است وگاهی اعاده محذوف جائز نیست
وگاهی اعاده و عدم اعاده هر دو جائز است) یکی بسبب راجح است اخوی و ستهی # یعنی
واجب است اعاده محذوف در کلمه که متحرک الاوسط باشد ولام کلمه محذوف باشد
وعوض از محذوف در اول لفظ همزه وصل نیامده باشد پس در نسبت باخ وست گفته میشود
اخوی وستهی باعادة لام محذوف زیراکه اخ در اصل اخو وست در اصل سته بود
لام ایشان افتاد بی تعویض همزه وصل سوال در ینصورة اعادة محذوف چرا واجب
است جواب اگر اعادة نشود لازم آید التقاء ساکنان بانضمام بحذف لام وحذف حرکة عین
زیراکه عین ماقبل یای نسبت مکسور میشود (ودر شیة رشوی) یعنی واجب است اعادة
محذوف در اسمیکه معتل لام باشد وفاء کلمه محذوف باشد پس در نسبت به شیة وشوی
گفته میشود باعادة واو محذوف وفتحه شین زیراکه شیة در اصل

وشی بود بکسر واو و سکون شین کسره بر واو ثقیل بود به شین داده شد واو
بیفتاد شیه شد و در حال نسبت واو محذوف بر میگردد و کسره
شین که منقل شده بود از واو باقی میماند باز یا دیاء نسبت کسره شین را
بفتحه بدل کردند یا متحرک ماقبل مفتوح یا را با الف بدل کردند بعد از ان الف را
بواو بدل کردند وشوی شد و نزد سیبویه بعد از فتح شین یا را بواو بدل کردند بیواسطه
انقلاب بالف و اخفش عین را ساکن تجویز نمودند* و در عدة عدی* یعنی اسمیکه لام فعل
ان حرف صحیح باشد وفا فعل او محذوف باشد در حال نسبت اعاده محذوف ممتنع
است پس در نسبة عدة عدی میاید بی اعادة محذوف سوال درینصورة چرا اعاده محذوف
نکردند جواب اگر محذوف در کرده گفته میشود در نسبت وعدی لازم می اید ابقاء
واو با وجود علت وجوب حذف زیرا که عدة در اصل وعد بود پس در فعل مضارع که
یعد است واو افتاده بود بتبعیت آن در مصدر نیز بیفتاد پس علت وجوب حذف بتبعیت فعل
است و این علت در حال نسبت نیز متحقق است* و در سه سهی* یعنی ممتنع است اعاده
محذوف در اسمی که لام فعل او صحیح باشد و عین او محذوف باشد چون سه که عین
او محذوف است و در اصل سته بود پس در نسبت سهی می آید بی اعاده تا سوال
اعاده محذوف چرا نکردند جواب تا که فرق حاصل شود در میان سه که لام او محذوف
است که در اصل سته بود میان سه که عین او محذوف است پس در محذوف اللام منسوب
ستهی میاید پس اگر منسوب به محذوف العین نیز چنین باشد فرق میان این دو منسوب
نمیشود* و در دم دمی و دموی و حر حری و حرحی و فم فمی و فوهی* یعنی جایز است اعاده
و عدم اعاده محذوف در اسمی که لام کلمه محذوف و ساکن الوسط باشد و عوض از محذوف
همزه وصل نباشد چون دم که در اصل دمو بود بسکون میم و در حال نسبت دمی و
دموی هر دو جایز است و حر که در اصل حرح بود بسکون را حا افتاد در نسبت با حری
و حرحی هر دو جایز است و فم که در اصل فوه بود ها افتاد پس واو میم شد پس در
حال نسبت فمی بدون اعاده محذوف و فوهی با اعاده محذوف هر دو جایز است و در
عاده سکون عین بدل بفتحه میشود سوال درینصورت اعاده و عدم اعاده هر دو چرا
آمده است جواب بعضی از شرایط وجوب اعاده یافته میشود که اعدم تعرض همزه

وصل را نشاید یعنی همزه را از حروف حذف که تحرک از ساقط است * و در ابن و ابنة ابنی
و بنوی و اسم اسمی و سموی و ابنم ابنمی و اسمی و بنوی * یعنی حالا که رواست اعاده و عدم
اعاده در اسمی که محذوف اللام اند در عوض از محذوف همزه وصل در اول آن
در آمده باشد هر گاه ساکن الاوسط باشد یا متحرک الاوسط باشد چون ابن و ابنة که
در اصل بنو بود و او افتاد و عوض او همزه وصل در آمد و در منسوب با و ابنی و بنوی
هر دو جائز است سؤال در صورت علت چرا ازمرد و چیست جواب در این صورت
یاد میشود بعضی از شرایط وجوب اعاده که عبارت از تحرک وسط است و انتفاء یک شرط
که عبارت از عدم تعویض همزه وصل است و اسم که در اصل سمو بود بسکون میم
واو را افتاد و عوض او همزه وصل در آمد و در نسبت با و اسمی و سموی هر دو آمده
است سؤال چرا هر دو آمده است جواب باعتبار انتفاء هر دو
شرط وجوب اعاده و عدم تحقق شرایط امتناع و در نسبت با ابنم با میم زایده
در این گفته میشود ابنمی بکسر نون یا بفتحه نون و گفته میشود بنی بحذف میم و عدم
اعاده و بنوی بحذف میم و با اعاده و محذوف و ابنوی جایز است بجمع عوض و معوض منه
(و برد اخفش در وقت رد محذوف آنچه در اصل ساکن است ساکن بود) یعنی اخفش می
را بر سکون باقی دارد در حال نسبت برای اشاره که در اصل ساکن بود پس در منسوب
بعد آمدی و در نسبت به حرحی گویند * رد و اخت و بنت مانند اخ و ابن * یعنی
منسوب به بنت و اخ و ابن یعنی اخت و بنت تا می افتد و گفته میشود اخوی و بنوی
چنانکه در منسوب اخ و ابن گفته میشود بی تفاوت * و کرد یونس اختی و بنتی) یعنی یونس
واجب میداند ابقاء تا و اختی و بنتی میگوید (و در کلتا که اصلش کلوی بود کلوی * یعنی
در منسوب کلتا کلوی می آید و کلتا در اصل کلوی بود بر وزن فعلی واو را بتا عوض آن
تا در اصل برای اشعار تانیث در حال نسبت تا می افتد و واو باز آید و الف می افتد
کلوی گفته میشود * و نزد یونس کلتی و کلوی و کلتاوی * یعنی نزد یونس در کلتا سه وجه است
چنانکه در حبلی سه وجه آمده است یکی حذف الف چون کلتی و دوم قلب الف بواو چون
کلوی و سوم زیادتی الف قبل واو چون کلتاوی هر گاه که فارغ شد از بیان احکام جمع
تصحیح شروع کرد در بیان جمع مکسر (و لاحق میشود بجمع مکسر اگر نام شخصی بود

*ويا كروهى يا امرا و را واحد موافق نبود * يعنى ياء نسبة لاحق ميشود بجمع مكسر اكر نام
شخصى باشد يا نام كروهى باشد يا امرا و را واحد نباشد از لفظ تا مخالف قياس جمع
شود يعنى واحد از لفظ باشد ليكن مقتضى وزن واحد نيست كه جمع كرده شود بر
غير اين جمع (چون مدائنى * در نسبة بطرف مدائن كه جمع مدينه است و نام شهر نيست
وانصارى * در انصار كه نام كروه است (ومحاسنى * در محاسن كه جمع حسن است پس مفرد
موافق جمع نيست زيرا كه مثال جمع مفعل مى آيد وقياس ان بود كه جمع فعل بر وزن
افعل وفعول مى آيد وهمچنان ديد ى در همان يد وواحد اين نيست * والا رد كنند بواحد ش *
يعنى جمع مكسر كه مقصود ازو معنى جمعيت باشد و علم نباشد مفرد موافق
قياس باشد ياء نسبت در جمع لاحق نميكنند بلكه انجمع را رد كنند بواحد ش ودر
واحد ياء نسبت لاحق ميكنند * نحو مسجدى * در مساجد كه جمع مسجد است پس در حال
نسبة مساجد را رد كنند بمسجد ودر مسجد ياء نسبة لاحق ميكنند ومسجدى ميكويند
هركاهكه فارغ شد مصنف از بيان احكام منسوب بمفردات شروع كرد در بيان قاعده منسوب
بمركبات وكفت * ومركب اكر علم است پس از غير اضافى بجزء دوم بيفكنند) يعنى ياء نسبت لاحق
ميشود در مركب اكر علم باشد پس اكر تركيب غير اضافى است بلكه اسنادى يا امتزاجى
است در حال نسبت جزء دوم بيفكنند وياء نسبت بجزء اول لاحق ميشود سوال ياء نسبت
بهر دو جزء چرا لاحق نميشود جواب تعلق نسبت بهر دو جزء موجب ثقل است پس بايد
كه تعلق باحد الجزئين كيرد سوال در جزء ثانى چرا لاحق نميشود جواب جزء ثانى
منشاء ثقل است ومى افتد وياء نسبت ملحق بجزء اول ميشود * چون بعلى وتابطى * يعنى
بعلى در بعلبك وتابطى در تابط شرا پس جزء ثانى افتاد وياء نسبت در جزء اول لاحق
شد بعل اسم بتى كه بود براى قوم الياس عليه السلام بعلبك اسم بلده والتابط كردانيدن
در بغل والاضطباع وتابط شرا علم ثابت ابن جابر زيرا كه كمان ميكنند كه سيف ازو جدا
نشد وكفته ميشود جاءنى تابط شرا ومررت بتابط شرا وخمسى در خمسة عشر سوال
قيد علم چرا داده است جواب در خمسة عشر در حال علميت مقصود از مجموع من حيث المجموع
مسمى است وهيچيك از اجزاء باستقلال مقصود نيستند پس اكر جزء ثانى بيفتد اخلال
مقصود لازم نميايد بخلاف آن در حال عدد زيرا كه درين صورة مقصود از هر جزء وى

عمری است مانند جزء بکر پس اگر جزء ثانی بیفتد اخلال مقصود لازم میاید و این الحمق
حذف میکند یعنی رامهرمز از اول باشد حرامهرمزی و دوم لعرامای با بکی و تاتطی و تمرنی # را زاعتی

اگر کنیه است یا مدلول جزء دوم متعارف و معلوم در اضافه مقصود است جزء اول را
یعنی اگر ترکیب اضافی باشد و کنیه باشد یعنی جزء اول لفظ ابن و اب باشد یا مدلول
جزء دوم معروف و مشهور باشد و در اضافه نیز مقصود باشد پس در حال نسبت جزء
اول بیفتد یاء نسبت در جزء ثانی لاحق میشود # چون زبیری # در ابن زبیر (و رسولی) در
عبد الرسول که مقصود از زبیر شخصی است معین و معلوم که نسبت این مسمی با ایشان
بطریق ابنیت است پس در ینصورت نسبة تعلق بجزء اول نمیکرد پس گفته میشود زبیری
و در عبد الرسول که جزء دوم معروف و مقصود است پس گفته میشود رسولی ما حصل اینست
اگر کنیه باشد یعنی مضاف لفظ ابن یا اب باشد یا مانند کنیت باشد یعنی مضاف که مشترک
باشد در اعلام مانند عبد الله و عبد الرحمن و عبد الرحیم پس در ینصورت یاء نسبت لاحق
میشود بجزء ثانی زیرا که اگر یاء نسبت لاحق شود به مضاف و مضاف الیه حذف کرده
میشود بطرف ابی عمرو و ابن عمر حذف جزء دوم گفته شود ابوی و ابنوی پس التباس
میرود به نسبت ابی بکر و ابی زید و ابن مسعود (والا ثانی) یعنی اگر مدلول جزء دوم معلوم
و مقصود نباشد و نه کنیت باشد پس در حال نسبت جزء دوم را حذف میکنند (کامرئی) در امرء
القیس جزء ثانی مقصود نیست بل مقصود جزء اول است ملخص اینست که در مرکب
اضافی جزء ثانی مقصود است یعنی واضع در حین وضع علمی این مرکب قصد کرده از جزء
ثانی و مسمی معنی را بعد از آن اضافه کرده جزء اول را و مضاف له مشترک باشد در اعلام
و کنیات پس در ابی عمرو و ابن زبیر و عبد الرسول که مقصود از زبیر و عمرو و رسول شخصی
است معین و معلوم که نسبت این مسمی با ایشان بطریق ابوة است یا بنوت یا عبد گفته میشود
عمری و زبیری و رسولی و اگر مضاف الیه مدلول معنی ندارد که در حال وضع مقصود
واضع بوده باشد و مضاف مشترک نباشد میان اعلام کثیرة پس در ینصورت نسبت تعلق
بجزء اول میکرد پس در امرء القیس گفته میشود امری و عبدی در عبد القیس # وما شذ

رازی در حق مروزی و بدوی و هندوانی و مانند عبقسی و عبشمی و عبدری شاذ است #
یعنی بعضی از منسوبات که برخلاف قواعد نسبت آمده اند شاذ است مانند رازی در

نسبت وی بزیادهٔ زاء خلاف قیاس و رجل مروزي در نسبت مرو بزیادهٔ زاء مرو نام شهریست اما نوب مروی موافق قیاس است وبدوي بفتح دال در نسبة بدو بسکون دال بمعنی بادیه شاذ است وهندوانی در نسبة هند خلاف قیاس است بزیادهٔ الف و واو ونون زیرا که موافق قیاس هندی است هند اسم بلاد وگفته میشود سیف هندوانی بکسرها وگاهی ضم داده میشود بتبعیة دال ومانند عبقسی وعبشمي وعبدري شاذ است یعنی گاهی در صورة یاء نسبت لاحق میشود بهردو جزء باخذ دو حرف از هریك از مضاف ومضاف الیه اگر عین مضاف الیه حرف علة نباشد و باخذ سه حرف از جزء اول ویك حرف از جزء ثاني وقتیکه عین جزء ثاني حرف علة باشد پس گفته میشود در عبد الشمس وعبد القیس وامرء القیس وعبد الدار عبشمي و عبقسي ومرقسي وعبدري هر گاه که مصنف فارغ شد از احکام نسبت اشاره کرد بکلماتی چند که مشابه منسوب اند در معنی ومراد از مشابهة منسوب لفظی است که معنی نسبة لازم معنی او بود وباشد در لفظ علامت نسبت نباشد* ویصاغ من اسم الشيء فعال لعامله او صاحبه وفاعل لصاحبه و مفعلة لمکان کثر فیه* یعنی ساخته میشود از اسم شیء بر وزن فعال برای عامل آن یا صاحب آن شیء وبر وزن فاعل برای صاحب آن شیء وبر وزن مفعلة برای مکانی که کثیر باشد آن شیء در آن مکان حاصل اینست که کلماتی که مشابه منسوب اند بر سه وزن اند یکی فعال بفتح فا وتشدید عین بمعنی عامل آن چیزي که نسبة کرده میشود برای کار کننده آن اسم چون حداد که مشتق از حدید است ای شخصی که کار آهن کند گفته میشود رجل حداد ای آهنگر است وگاهی ساخته میشود از اسم شیء فعال برای صاحب آن شیء چون رجل لبان که مشتق از لبن است ای صاحب شیر است ودوم فاعل که بمعنی صاحب چیزیست چون رجل لابن ای صاحب لبن است وتامر ای صاحب تمر وسوم مفعلة یعنی ساخته میشود از اسم شيء صیغه بر وزن مفعلة بفتح میم وسکون فا وفتح عین ولام برای مکان که کثیر باشد در آن مکان آن شیء چون ارض مأسدة مشتق از اسد ای مکانی که در آن مکان شیر بسیار بود* فصل ابدال وحذف* ای از جملهٔ تصریفات ابدال وحذف است ومعنی ابدال وضع حرف بمکان حرف دیگر اگر کسی اعتراض کند که تعریف ابدال وضع حرف عوض از حرف چرا نکفت جواب برای احتراز از وضع حرف عوض از

حرف دیگر بعینه وضع او همزه است * قوله ونحوه زیرا که این را ابدال میگویند
* قوله حرف دیگر احتراز است از رد * مصنف رحمه الله در مثال راجع است زیرا که
وقت نسبه کنند میشود ازیری واصل وی رمضی پس صادق میآید وضع حرف مکان حرف
وابدال نمیگویند زیرا که وضع حرف مکان حرف دیگر نیست بلکه وضع حرف مکان
نفس حرف است سؤال تعریف صادق میآید در مثل احد و بنت زیرا که تا عوض از
محذوف است جواب حاصله در مکان آن نیست زیرا که مراد از وضع حرف مکان حرف
دیگر اینست که عوض باشد اگر اصل باشد تا نحو وجوه وعوض نیز باشد اگر اصل
باشد نحو قال واز لام اگر اصل باشد لام نحو ما واز زاید که دلالت کند بر
معنی مقصود مانند اصل نحو عالم بالهمزه پس ما لم الا الف سؤال این تعریف مانع
نیست زیرا که داخل میشود در آن مثل اظّلم واصله اظتلم وضع کرده شد تا مکان
تا از استعمال برای ادغام حال آنکه ابدال نمیگویند جواب مصنف هرگاه که بیان
کرد حروف ابدال را معلوم شد که مراد از تعریف یکی از حروف مذکوره است پس گویا که
گفت وضع حرف از حروف انصت یوم جد طاء زل است مکان حرف دیگر * وحروف
ابدال که نه برای ادغام است چهارده اند * یعنی حروف ابدال که برای ادغام نباشند
چهارده اند الف نون صاد تا یا واو میم جیم دال طا ها زا لام همزه ومجموعه وی * اَنصِتْ
یَوْمَ جَدَّ طَاهٍ زَلَّ * انصت مشتق از انصات است خاموش شدن یوم ظرف است وجد
مبتدا مضاف بسوی طاه که علم است واسم فاعل از طهی گفته میشود طها الرجل اذا ذهب
فی الارض وزل مشتق از زلل خبر مبتدا گفته میشود زللت یا فلان اذا زل فی طین ونطق ویوم
ظرف مضاف بسوی جمله یعنی سکوت کن در آن روز که جد طاه زل یعنی لغزید در نطق یا در زمین
سؤال علامت بر ابدال چیست جواب دانسته میشود ابدال باشتقاق نحو اُجُوهٌ در جمع
جه زیرا که وِجْهَةٌ ومُوَاجَهَةٌ وتَوَجُّه دلالت میکند بر اصل آن که وُجُوهٌ است وبعضی
از زاید متشرعیت یعنی بعضی زاید میکنند بر حروف ابدال مذکوره هفت حرف
را وآن شین معجمه وراء وسین مهملتین وباء موحده وثاء مثلثه نحو حدث در جدث
قشطت در کشطت وهرش در هرک ودخرة وحس وبا اسمک وآلوی وغ در کشطت وهرک در دخلة وان
بااسمک ومروغ وبعضی میگویند که مزید است همزه ومیم وتا ونون وجیم ودال وها وبا

و واو ومیم وطا والف ولام وجمعها قولی اِسْتَنْجَدَتْهُ یوم طال سوال دربیان قواعد ابدال
قیاسی وغیر قیاسی هردو منظور است ومصنف درین مقام قواعد ابدال غیر قیاسی چرا
بیان کرد جواب اگرچه هردو منظور است لیکن در اکثر مواضع نمی آرد مگر غیر قیاسی را
زیرا که ابدال قیاسی با امثله خود بالا ذکر کرده شد لهذا درین مقام اکثر غیر قیاسی را بیان
میکند * اما همزه پس ابدال از حروف لین در دَأَبَّةٍ وعَأْلَمٍ وبَأْزٍ وشَأْبَّةٍ ومُؤْقِنٍ * یعنی
بدل کردن همزه از حرف لین لازم است در نحو کساء ورداء وقائل وبائع وأواصل
وجائز است در اُجوه واُورِي چنانکه گذشت در بحث تعلیل وبدل کردن همزه از حرف
لین شاذ است در دأبة الف را بهمزه بدل کردند وفتحه دهند برای دفع اجتماع ساکنین اگرچه
اجتماع ساکنین علی حده جائز است ودر عألم وبأز الف را بهمزه ساکنه بدل کردند بعضی شارحین
در عألم گفته اند بفتح همزه وغلط کردند وشأبة بقلب یا بهمزه ومؤقن بابدال واو بهمزه
سوال در تمود وخویصة چرا واو ویا را بدل از همزه نکردند جواب تا که التقاء ساکنین
لازم نیاید (واز ها وعین در ماء وأباب بحر) یعنی ابدال همزه از ها وعین خلاف
قیاس می آید در ماء که در اصل ماه بود ها را بهمزه بدل کردند ماء شد سوال دلیل برین
چیست که در اصل ها بود جواب بدلیل مُوَیْه در تصغیر وجمع آن مِیاه وأمواه وآید وأباب
بحر وعباب بحر جائیکه بسیار آب باشد بابدال عین بهمزه (والف از واو ویا وها وهمزه) یعنی ابدال
الف از واو ویا وهمزه قیاسا چنانکه بالا گذشت چون قال وباع وآمن وغیر قیاسی از یا وها
(چون طائی وآل) که در اصل طَیِّئ بود در وقت نسبت یا را بالف بدل کردند ویاء دوم حذف
کرده شد طائی شد وآل که در اصل اهل بود ها را بالف بدل کردند آل شد (ویا از واو والف
وهمزه) * یعنی ابدال یا از واو والف وهمزه قیاسا چنانکه بالا گذشت در میقات ومیعاد وقیام وذئب
وغیر قیاسی (چون صُیَّم) که در اصل صُوَّم بود بر وزن فعل بضم فا وتشدید عین جمع صائم بابدال
واو بیا (وصِبْیَة) * که در اصل صِبْوَة بود جمع صَبِيّ بر وزن فعلة بابدال واو بیا وبعضی شارحین گفته اند صبیة
در اصل صباوة بود غلط کردند (وحُبْلَی) در وقف بیا که در اصل حبلی بود بالف (وازیکی از دو حرف
یاسه حرف تضعیف واز نون سماعا کثیرا * یعنی ابدال یا از یکی از دو حرف یا سه حرف مکرر
واز نون بسیار است سماعا (چون دینار) * که در اصل دِنّار بود نون اول را بیا بدل کردند
* وأمليت * که در اصل أمْلَلْتُ بود لام دوم را بیا بدل کردند زیرا که ادغام ممکن نیست

* نح *

ساکن دوم من املَلتُ در املیت را بحرکتش کا بنویسد (وتمطّیتُ * که در اصل تمطّطتُ
بود طاء سیوم را بیا بدل کردند زیرا که طاء اول مدغم شد در ثانی پس ادغام در ثالث
ممکن نشد (واناسیّ) که در اصل اَناسِینُ بود زیرا که جمع انسان است پس نون را بیا
ابدال کردند ویا را در یا ادغام کردند اناسیّ شد (ونزد بعضی املیت دولغة مستقل اند)
یعنی بعضی میگویند که املیت وامللت دو لغة اند پس ابدال از لام نشد چنانکه صاحب
صحاح گفته آمليتُ الكتابَ املا وامللتُه املة لغتان جيّدتان * واز سين وسين وباء وثاء وصاد
وثالي وصادي وثالي * يعني بدل است ابدال يا از سين وسين مهمله وباء موحده وثاء
مثلثه در صادی که در اصل صادد بود با ابدال عين يا چنانکه در شعر آمده است * شعر * و
منهل ليس له حوازق * ولضفادي جمه نقانق * وثعالي که در اصل ثعالب بود بابدال باء بيا
چنانکه در شعر آمده است * كان رحلي على شغواء حادرة * ظمياء قد بل من طل خوافيها *
لها اشارير من لحم متمرة * من الثعالي ووخز من ارانيها * که در اصل ثعالب وارانب بود
زيرا که جمع ثعلب وارنب اند پس باء را بيا بدل کردند وسادي که در اصل سادس بود
مانند قول شاعر * اذا ما عد اربعة فسال * فزوجك خامس وابوك سادي * اي سادس والثالي که
در اصل ثالث بود مانند قول شاعر * قد مر يومان وهذا الثالي * وانت بالهجران لا تبالي) اي هذا الثالث
(وازا زيا والف وهمزه ايضا) يعني ابدال را واو زيا والف وهمزه قياسا چنانکه بالا گذشت نحو ضوارب
جمع ضاربة وضويرب تصغير ضارب وموقن اصله ميقن وغير قياسي از يا * نحو * نهوٌ * صيغه
مبالغه از نهي که در اصل نهوي بود يا را بواو بدل کردند واو را در واو ادغام کردند
نهوٌ شد وموافق قياس نهيّ آمده است زيرا که مشتق از نهي است يعني بايستي که واو را بيا بدل
کنند ويا را در يا ادغام کردند نهيّ گفتند وجباوة اصل جباية وجوته در رخوته * و
م از واو در (فم) واز لام تعريف در (ليس من امبر امصيام في امسفر) واز نون
مانند عنبر وشنباء) وصم بكم * لزوما * يعني ابدال ميم از واو در فم فقط لازم است
که در اصل فوه بود هاء را تخفيفا حذف کرده شد واو بعد ميم ماند در فم ابدال واو بميم
لازم است چرا که اگر واو بميم بدل نشود بالف بدل شود والف حذف کرده شود
لالتقاء ساکنين پس لازم ميايد که اسم معرب باقي ماند بر حرف واحد وابدال ميم
از لام لازم است در ليس من امبر امصيام في امسفر در لغة ثانيه که در اصل ليس من البر

را الصیام فی السفر بمعنی نیست از نیکوکاری روزه داشتن در سفر ولازم است ابدال میم
از نون درمانند منبر و شنباء عنبر و شنباء میگویند اینجائیکه نون ساکن قبل با متحرک
افتد خواه در یک کلمه باشد یا در کلمه دیگر باشد نحو صم بکم زیرا که درکتابت نون
و در تلفظ میم است * و * ضعیف است ابدال میم از نون (در بنام و طامه الله علی الخیر) یعنی
بنام که در اصل بنان بود بمعنی سر انگشت و طامه الله علی الخیر که در اصل طانه الله علی
الخیر بود بمعنی خلقه الله علی الخیر یعنی پیدا کرد او را الله تعالی برخوبی (و) ضعیف است
ابدال میم * ازیاء * موحده * در بنات مخر و مازلت راتما و من کثم * بنات مخر که در اصل
بنات بخر بود بمعنی سحائب بیض رقاق ای ابر سفید که پیش از صیف ظاهر میشود یعنی
در مخر ان بنات و مازلت راتما که در اصل راتبا بود ای ثابتا و من کثم که در اصل کثب
بود بمعنی قرب یقال رآه من کثب (و) ابدال (نون از واو ولام) خلاف قیاس است (در صنعانی)
که در اصل صنعاوی بود در نسبت صنعاء با بدال را و بنون و قیاس صنعاوی بود چنانکه
گذشت در منسوب * ولعن * که در اصل لعل بود ولعل افصح است * وتا ازیاء روا وسین
وباء وصاد چون اتلج وطست وثعالت ولصت * یعنی ابدال تا ازیا روا ولازم است در افتعل
وا تسر چنانکه با لاکثمت وغیر قیاسی است در اتلج که در اصل اولج بود وا وتا شد
بمعنی ادخل و التولج کناس الوحش الذی تلج فیه التاء مبدل له من الواو فوعل
زیرا که در کلام عرب تفعل اسم نیامده است و فوعل بسیار است و در طست که در اصل
طسس بود سین دوم بتا بدل کردند سوال علامت بر اصل آن چیست جواب جمع او
طوس وتصغیر او طسیس آمده است بمعنی طست وضعیف است ابدال تا ازیا وصاد در
ثعالت که در اصل ثعالب بود مخفف ثعالیب واحد آن ثعلوب است گفت ابو عمرو اطراف
الثیاب یقال لها الثعالیب واحدها ثعلوب ز شعر گفت برای جریر * وقد اکون علی الحاجات
ذالبث * واحوذیا اذا انضم الذعالیب * ولصت که در اصل لص بود صاد دوم تا شد بکسر
لام فصیح است وضم لام وفتح لام لغتان فیه بمعنی دزد قال الزهیر بن عبد المطلب
فترکتا خلقنا اذ خلقنا * لنا الحیرات والمسك الفتیت * وصبر فی المواطن کل یوم * اذا خفت من
الفرح البیوت * فاسس بطن مکة بعد انس * قراضبة کانهم اللصوت * وهاء از تاو همزه نحو
* هرقت و هرمت و هیاک و من تعلت دملت و یا هناه) یعنی ابدال هاء از همزه مسموع

هیت در هرقت که در اصل ارقت بود با را با الف بدل کردند و هرقت گردید و
وهای بدل کرده شد هرقت شد اراقه بمعنی ریختن و اهراقه میگویند والهراقه نمیگویند
زیراکه اجتماع دو همزه ثقیل است و این اجتماع زایل شد بعد ابدال و در آن ...
است اهراق الماء یهریقه اهراقا بر وزن افعل یفعل همزه را ها کردند بعد از آن لاز
کر ... از پس حرف بعد از آن داخل کردند الف را ابر ها و ... را باقی داشتند ...
ازمنه حرکه ... زیرا که اصل اهرق اراق بود و اهراق یهریق بر وزن ...
نیز آمد و ینسا ... استطاع یستطیع التی الف فی الماضی وضم یاد ... رجع ... اسـ
دراطاع یطیع پس ... را عوض کرد ندا زحذف حرکت ... و در مرحمت
در اصل ارحمت بود ارا حت بمعنی شها نگاه آوردن ستور کنه میشود اراح ابله
رد ها الی المراح و المراح جائیکه آرام میگیرد شتر در شب و بمعنی حق ... رعایت
کنه میشود ارحت علی الرجل حقه ای رد دنه علیه و هیاک که در اصل ایاک بود و هین لعنه
لعلت که در اصل ان فعلت فعلت بود با بدال ها از همزه در ان شرطیه و با هناه که در اصل هنا
بود بر وزن فعال و در آخر الف ... همزه ... و همزه هاشد یا هما شد و این ... اسم
افعال ندای اصل هما و بر وزن فعال بمعنی هن را الف شد چنانچه در ... را الف
در هم هاشد برای امتناع تلفظ ... و از همز ابدال نکردند تا که وهم ... از نهیه
بعضی میگویند الف بدل از همزه است و همزه بدل از واو و بعضی می گویند ها اصل است
و بعضی می گویند الف بدل از واو و ها ساکنه ... را حذف میکنند الف و واو بدل
و ابدال ها از تا مطرد است در ... زیراکه این تا در حال وقف ها میشود # و ابدال
*ها از الف در مه و انه # شاذ است مه که در اصل ما بود و انه که در اصل انا بود # ولام از نون
وضاد در اصیلال و الطجع # یعنی ابدال لام از نون وضاد ... خبر قیاسی است
در اصیلال تصغیر اصیلان جمع اصل پس تصغیر اصیلان اصیلان شد بعد از آن بدل شد
نون از لام اصیلال شد و الطجع که در اصل اضطجع بود ضاد را ابدال کردند از لام الطجع
شد (و) ابدال (تا و دال از تا غیر قیاسی است (در تخو حصط) که در اصل حصت بود صیغه متکلم
مشتق از حوص است بمعنی درختن # و فزد # که در اصل فزت بود مشتق از فوز بمعنی
رسیدن بمطلب # و اجد مد # که در اصل اجتمع بود تا افتعال دال شد # و دولج # که در اصل

ثوالج واصله ثوالج بود مشتق از ولوج ای دخل درآمدن جا اورر وحشی * وابدال (جیم از یاء مشدد و
در حالت وقف شائع است) درا نحو فقیمج) که در اصل فقیمی بود بضم فاء و فتح قاف و سکون
یاء و یاء نسبت مشدد و کرومی از قبیله بنی کنانه ابدال ابو عمرو قلت لرجل من بنی حنظلة ممن انت
قال فقیمج فقلت من ایهم فقال مرج یا را جیم بدل کرد فقیمج شد بتشدید
جیم سوال این ابدال چرا جائز است جواب جیم و یا در مخرج مشترک اند * وابدال جیم از یاء
(مخفف هم) اشذ شذوذ است (نحو حجتج) که در اصل حجتی بود یا را جیم بدل کردند سوال چرا اشذ است
جواب جیم شدید است و یا رخوه که مشدد نشد قریب آن نشد * وامسجت * که در اصل امسیت
بود یا جیم شد (و راست ابدال صاد از سین که قبل غین و خا و قاف و طا بود) یعنی بدل
کرده میشود صاد از سین که بعد سین غین و خا و قاف و طا بود خواه میان هر دو فاصل
باشد یا نه بطریق جواز * نحو اصبغ * که در اصل اسبغ بود (وصلخ) که در اصل سلخ بود (و مس
صقر * که در اصل مس سقر بود (و صراط) که در اصل سراط بود سوال در ینصورت ابدال چرا
جائز است چرا که این حرف مستعلیه اند و سین منخفضه است پس مکروه میدانند خروج
از ان باین حروف پس بدل میکنند سین را بصاد سوال بصاد چرا بدل میکنند جواب صاد
و سین موافق اند در مهموسه و صفیره موافق است باین حروف در استعلاء * وابدال
زای از سین و صاد که قبل دال اند و ساکن) یعنی زای بدل کرده میشود از سین
و صاد که بعد صاد و سین دال باشد و هر دو ساکن باشد * نحو یزدل * در یسدل سوال سین را
بزا چرا ابدال کردند جواب میان سین و دال منافات است زیرا که سین مهموسه است
و دال مجهوره و زا و سین موافق اند در مخرج و موافق دال در جهر * و فزدی * ذر فصد لی
الفصد رگ کشادن مرکاه که فارغ شد مصنف از بیان حرف ابدال شروع کرد در بیان حذف
(وآمدن واست حذف یکی از دو حرف تضعیف مانند احسست و مست بفتح و کسر میم * یعنی
جائز است حذف یکی از دو حرف مثلین وقتیکه ساکن شود دوم باتصال ضمیر مرفوع
متحرک چون احسست که در اصل احسست بود حرکت سین اول نقل کرده بما قبل داده
وحذف کردند تا که اجتماع ساکنین لازم نیاید و مست بفتح میم یا کسر آنکه در اصل مسست
بکسر سین اول پس جائزاست که سین اول را ساکن کنند وحذف کنند بدون نقل حرکت مست شد
بفتح میم و جائز است حذف سین اول بنقل حرکت و گفته میشود مست بکسر میم * وتابا ظ در اصطاع و

* نطا *

استطاعوا یعنی ها کذا است حذف تا یا طا در استطاع بعد طبیعی است زیراکه حذف کردن
خود را کنند میشود واسطاع یستطیع اگر حذف کرده شود طا گفته میشود واستاع یستیع * و اجتالوا
است حذف تا اول در تتسع و تتبانی * که در اصل تتسعون و تتبانی بود واو را ابدال کردند
و تا را در تا ادغام کردند بعد از آن گاهی حذف کرده میشود تا اول و گفته میشود تبانی
و تسع * و از ابواب است تقی اتقیا یعنی و تنیکه تا اول در مضارع افتاد در امر نیز بیفتد چون
تق امر که در اصل اتق اتقه بود پس تا اول افتاد و همزه وصل نیز افتاد از جهة عدم
احتیاج * و استخذ در استتخذ لزوما * یعنی واجب است حذف تا در استتخذ و گفته میشود استخذ
(وبلعنبر و بلماء و علماء در بنی العنبر و علی الماء و من الماء * یعنی ها کذا است حذف نون از بنی
در بنی عنبر و حذف لام علی در علی الماء و حذف نون از من در من الماء سوال پس اجتالوا است
جواب نون و لام متقارب المخرج اند و ادغام ممکن نیست زیرا که دو ساکن است پس اول را
حذف کردند برای تخفیف * و از تغییرات سماعی حذف در ید و دم و غد و اسم و اخ و اب
و حم و هن و فم و ابن و اخت و بنت و هن آن است یعنی حذف حروف درین امثال مذکوره
سماعی است ید و دم و غد که در اصل یدی و دمی و غدو بود و راو افتاد و اعراب بر ماقبل
جاری شد و اسم که در اصل سمو بود واو افتاد و عوض از همزه وصل آوردند و اب و اخ
و حم و هن که در اصل اخو و ابو و حمو و هنو بود واو افتاد و اعراب بر ماقبل جاری شد و فم که در
اصل فوه بود ها را حذف کردند و واو را بمیم ابدال کردند تا که اعراب بر و جاری شود ابن
که در اصل بنو بود واو را حذف کردند و با را ساکن کردند و همزه وصل عوض حذف درآوردند
و اخت و بنت که در اصل اخو و بنو بود واو را حذف کردند و تاء تانیث عوض آن لاحق
کردند و الف را ضمه دادند و با را کسره * فصل حروف زوائد ای حروفی که زیادتی برای غیر الحاق
و تضعیف جز آن نباشد هویت السمان است) یعنی حروفی که زاید باشد نه برای الحاق و تضعیف
یعنی زیادتی برای الحاق و تضعیف نباشد ده اند ها و واو و یا و تا و الف و لام و سین و همزه
و میم و نون و مجموعه وی هویت السمان است و روایت کرده شد که از مازنی مبرد سوال
کرد از زواید پس خواند شعر * هویت السمان فشیبننی * و قد کنت قدما هویت السمانا) پس
گفت مبرد که سوال میکنم از زواید و تو شعر میخوانی پس گفت جواب دادم دو مرتبه
* سألت الحروف الزائدات عن اسمها * فقالت ولم تبخل امان تسهیل) مراد دوم روز

وهان وماکل مانند ایشان حروف اصلی اند با وجودیکه از حروف هویت السمان
اند جواب مراد مصنف از حروف زواید اینمعنی نیست که این حروف همیشه زاید اند
شوال لام در شملل که غرض از زیاد آن الحاق اینکلمه است به باب دحرج ولام دوم
درکلّم که غرض از ان تضعیف است با وجود یکه میم ولام از حروف هویت السمان است
و مصنف گفت که زیادتی برای الحاق و تضعیف نباشد جواب مراد مصنف اینست که از
غیر اینحروف نمیباشد حروف زواید بلکه غرض از زیاد آن الحاق آنکلمه با کلمه دیگر وتضعیف
ان کلمه نباشد حاصل جواب اینست که زیادتی حروف از حروف هویت السمان منحصر است
برای غیر الحاق و تضعیف وغیر آن حروف زائد میشود برای الحاق وتضعیف اینحروف
نیز زاید شوند چون شَمْلَلَ وکَلَّمَ وغیر این نیز زاید شوند چون قَرْدَدَ دال زاید است
برای الحاق اینکلمه بباب جعفر وازین حروف نیست و فَرَّحَ که راء دوم زاید است برای
تضعیف عین فَعَّلَ وازینحروف نیست ومراد از تضعیف تکریر حرف است از حروف اصول
کلمه بر وجهی که احد هما مدغم باشد در دیگری واز الحاق که زاید کرده شود حرفی
در ماده پس گردانیده شود ان ترکیب بعد زیادة بر صورتی که ثابت باشد از نوع آخر که
مغایر باشد برای نوع اول چنانکه زاید کرده میشود در شَمْلَلَ لام آخری وگردانیده
شود بر صورة دحرج گفته میشود شملل * دلیل زیادتی حرف اشتقاق است که دلیل اصالت نیز

بود ای فرع بودن لفظی مرلفظی را وعلامتش موافقت هردو آمده است در ماده ومعنی *
شناخته میشود زیادتی حرف وعدم اصالت آن باشتقاق وحرف اصلی نیز شناخته میشود
از اشتقاق ومعنی اشتقاق فرع بودن لفظی مرلفظی را پس فرع را مشتق میگویند
واصل را مشتق منه گویند وعلامت اشتقاق اینست که هردو موافق باشد
در حروف اصلی و در معنی باندک تغییری در لفظ خواه در معنی تغییر باشد چون
ضَرَبَ وضَرْبَ خواه نه چون قَتَلَ ومَقْتَلَ وطریق معرفت حرف زاید از راه اشتقاق اینست
که ملاحظه مبدأ اشتقاق وما یر تصاریف آن میشود اگر در آن اینحرف نیست دانسته
میشود که این حرف زاید است وطریق معرفت حرف اصالت اینست که اگر اینحرف
در مشتق منه مذکور است معلوم میشود که ان حرف اصلی است چون همزه احمد که در
مشتق منه مذکور وما یر تصاریف آن نیست چون حَمَدَ وحامد ومحمد ومحمود وغیر آن

وضیغم والف در دیماس بمعنی اسد که مشتق از قرش است بمعنی گرفتن و بریدن
و زرقم که بمعنی ازرق است مشتق از زرقة وهمزه در شمأل بر وزن فعالل بمعنی بادیکه
میوزد است از جانب شمال و میم در دلامص زیرا که در شمأل بر وزن فعالل که بمعنی آنست
وده آن امر زائد است بدلیل منع صرف بحرفی که در فرع زائد باشد در اصل نیز زائد شمر
را شاذ بود قسم است یکی صغری که عبارت است از آنها که حروف اصول فرع واصل
تو موافقت در ترتیب چون ضرب وضارب و دوم کبری که عبارت است از اتحاد حروف
اصول فرع واصل با اختلاف در ترتیب چون جَبَذَ از جذب و سوم اکبر که عبارت است از اتحاد
معان حروف در مخرج چون نعق از نهق * وعدم نظیر که هم دلیل اصالت است یا
خروج کلمه از اوزان عرب بر تقدیر اصالت یا زیادة * یعنی علامت زیادتی حرف
عدم نظیر است وعدم نظیر عبارت است از خروج کلمه از اوزان عرب یعنی برتقدیر
اصالت آن حرف لازم آید که آن کلمه برای وزنی باشد که آن وزن در کلمات لغت
عرب نباشد وبر تقدیر که زیادت حرف آن کلمه بریکی از اوزان کلمات عرب باشد پس
معلوم شد که حرف زائد است وعدم نظیر دلیل بر اصالت نیز هست باین طور که بر
تقدیر زیادتی آن حرف لازم میآید که این وزن در کلام عرب نیست وبر تقدیر اصالت
لازم نمی آید پس معلوم شد که آن حرف اصلی است چون نون در قرنفل بفتح قاف وراء
مهمله وسکون نون وضم فا ولام که بر تقدیر اصالة نون این اسم بر وزن فعلّل میشود
بضم لام یا بسکون اولی وضم دوم واین وزن در لغة عرب پیدا شده وبر تقدیر زیادتی
نون بر وزن فنعلل میشود بضم لام وسکون نون واین در کلام عرب نیامده است پس
بر تقدیر اصالت عدم نظیر وبر تقدیر زیادتی وجود نظیر دلیل است بر زیادتی نون
*وغلبه زیادتش در محلش یعنی علامت زیادتی حرف غلبه زیادت است او از زیادتی
حرف در آن موضع که در کلمات لغة عرب بسیار است واین دلیل بر اصالت نیز هست
که اگر آن حرف که در آن موضعیکه در و غالب نیست زیادتی پس معلوم شد که اصلی
است یعنی غلبه دلیل است بر زیادتی واصالت چون همزه احمر زیرا که همزه در اول
کلمه که بعد از آن سه حرف اصلی باشد بسیار زائد میشود * وترجیح یکی بر یکی ما اشتقاق
قریب ترین دلایل است یعنی اگر معارضه واقع شود میان علامت زیادتی و امارت اصالت

احتیاج میشود ترجیح بعضی از علامات بر دیگر وبعد از ترجیح حکم موافق راجح میشود واشتقاق راجح است بر علامات دیگر مثلا اشتقاق دلالت میکند بر اصالت آنحرف باعتبار انکه در مشتق منه این حرف موجود است وعدم نظیر دلالت میکند بر زیادت آنحرف باعتبار انکه بر تقدیر اصالت آنحرف وزن در کلام عرب نیست یا اشتقاق دلالت میکند بر زیادت آنحرف باعتبار انکه این حرف در مشتق منه نیست وعدم نظیر دلالت میکند بر اصالت باعتبار آنکه بر تقدیر زیادت آن وزن در کلام عرب نمیاید پس درینصورت واجب است حکم بموافق اشتقاق (ولهذا بِلَغْنَ فعلن بود از بلغ و ترنموت تفعلوت از ترنم و سَنْبَتَة فعلتة از سَنَبَ با عدم نظیر هرسه) یعنی ازین جهة که در وقت تعارض علامات اشتقاق راجح است گفته میشود بِلَغْن بزیادتی نون بر وزن فِعَلْنَ بمعنی بلیغ ومشتق از بلغ است وعدم نظیر مقتضی انست که نون در بلغن اصلی بود زیرا که بزیادة نون بر وزن فعلن در کلام عرب نیامده است وبا صالت نون بر وزن فعلل میشود واین وزن آمده است چون قمطر لیکن نون را زاید گویند باعتبار آنکه در مشتق منه نون نیست وترنموت بر وزن تفعلوت بفتح تا وسکون فا وفتح عین وضم لام بزیادة هردو تا و واو باوجودیکه این وزن در کلام عرب نیامده بدلیل اشتقاق از ترنم وآن ماخوذ است از رَنَمْ بمعنی آواز کردن سنبتة بر وزن فعلتة هردو تا زاید اند بدلیل اشتقاق از سنب حاصل اینست که درین امثلة معارضة واقع شد میان اشتقاق وعدم نظیر وترجیح جانب اشتقاق داده شد (ومیم مراجل اصلی است از جهة مُمَرْجَل باوجود غلبه زیادتش در اول) یعنی در مراجل بفتح میم وکسر جیم جمع مُمَرْجَلْ بضم میم اول وسکون را وفتح جیم ومیم دوم وان جامه ایست مشتمل بر الوان مختلفه میم اصلی است بر وزن فَعَالِلْ باوجودیکه غلبه زیادة مقتضی انست که بر وزن مفاعل باشد بزیادة میم واصالت لام زیرا که میم در اول کلمه زیاده میشود وقتیکه بعد آن سه حرف اصلی باشد لیکن میم دوم ممرجل اصلی است بر وزن مُفَعْلِلْ بضم میم وفتح فا وسکون عین وفتح لام وهر دو میم زیادة نیست بدلیل آنکه وزن ممفعل در کلام عرب نیامده است پس در مراجل نیز باید که میم اصلی باشد زیرا که مشتق از ممرجل است بحذف میم اول پس اشتقاق مقدم است بر غلبة زیادة (ودر کلمه که محتمل دو اشتقاق است اگر هردو جلی باشند هردو وجه است ارطی هم فعلی بود وهم افعل لوجود بَعِيرٌ آرِطٌ وراطٍ) یعنی اگر در کلمه احتمال

و اشتقاق باشد و هردو حرف اصلی باشند پس منتهای مرتبت از معانی دیگر باشد یا بعضی
که یکی مقتضی زیادهٔ حرف یا وزنی باشد و دیگر مقتضی اصالت حرف و وزنی دیگر باشد
در بعضی را ترجیح بعضی مرتبت از زیادت و اشتقاق جلی آنرا گویند که صاحب
در لفظ و معنی و ماده ظاهر باشد و اشتقاق خفی آنست که مناسبت در لفظ و ماده ظاهر نباشد
چون ارطی بفتح همزه و طا و سکون را و الف مقصوره نام درختی است که برگ آنرا اهل
عرب ... و این احتمال دارد که همزه اصلی و الف مقصوره زائد باشد بر وزن فعلی بدلیل
آنکه اسم فاعل آن آرط بر وزن فاعل با همزه آمده و گفته میشود ادیم آرط یعنی شتر است خورنده
ارطی و همزه در این مشتق بمعنی آن اصلی است ظاهر آنست که در ارطی نیز اصلی باشد و احتمال دارد
که همزه زائد و الف اصلی بر وزن افعل باشد بدلیل آنکه اسم فاعل آن راط آمده است گفته میشود
ادیم راط بمعنی دو رواط بیست پس در ارطی نیز چنین باشد پس الف در ارطی
بدل از یا اصلی است زیرا که در راطی که بر وزن فاعل بود و مشتق از ارطی همزه نیست
و یا بجای لام است پس معلوم شد که الف ارطی اصل است و همزه آن زائد و این دو احتمال
مساوی اند اگر بعضی ترجیح یکی ... بعضی اگر دو احتمال اشتقاق مساوی نباشد بلکه بعضی از بعضها
راجح باشد پس راجح را ترجیح است چون ملک اصله ملأک در نزد ابو عبید و معمل
بود از لأک بمعنی ارسل و نزد بعضی معمل از الوکه بمعنی رساله و نزد ابن کیسان فعال
از مَلَک بمعنی مِلک که در اصل مَلْأک بود بفتح میم و همزه و سکون لام همزه افتاد در
حرکتش بلام رفت و این اسم احتمال دارد که مشتق از لأک باشد بفتح لام و همزه که
بمعنی ارسل است و احتمال دارد که مشتق از الوکه باشد بفتح همزه و ضم لام و سکون
واو و فتح کاف و در این دو احتمال میم زائد و همزه اصلی است و احتمال دارد که مشتق
باشد از مُلْک بضم میم و سکون لام با صالت میم و زیادتی همزه و ابو عبید میگویند
که مشتق از لأک است بر وزن معمل بمعنی ارسال و بعضی یعنی کسائی میگویند که
مشتق از الوکه است بر وزن معفل منقل بم عین بجای فا یعنی تقدیر اصل مَلأک مألک
است پس قلب کردند همزه را بجای لام آوردند و لام را بجای همزه بردند و ابن کیسان
میگویند که مشتق از مُلْک است بر وزن فعال سوال مصنف مذهب ابو عبید و دو وارد
را ذکر کرده است چرا مذهب ابو عبید را بهتر است از دو اشتقاق دیگر زیرا که

درمذهب ابو عبید قلب مکانی لازم میآید و در مذهب ابن کیسان دو خلل لازم آید یکی عدم مناسبت میان هرد و زیرا که میان فرشته و پادشاه مناسبت نیست مگر آنکه ملك عبارت است از قدرت تصرفات وفرشته هم قادر است بر تصرفات ودیگر آنکه در کلام عرب فعأل نیامده است * و بر تقدیر فقد اشتقاق دلیل زیادت حروف خروج کلمه یا اخحش از اوزان بود بر اصالت کنون کنتأل و نون قنفخر و خنفساء برای قنفخر و خنفساء * یعنی بر تقدیر فقدان اشتقاق در کلمه دانسته میشود زیادتی حرف بسبب خارج شدن وزن کلمه از اوزان کلمات عرب بر تقدیر اصالت آن حرف و دخول آن کلمه در یکی از اوزان شائع بر تقدیر زیادتی حرف کنون کنتأل بضم کاف وسکون نون وفتح تاو سکون همزه بمعنی شخص کوتاه است پس نون زاید است زیرا که اگر نون اصلی باشد بروزن فعللل باشد بسکون عین وسه لام با سکون ثانی واین وزن نیامده پس باید که نون زاید باشد تاکه بر وزن فیعلل باشد بسکون یامیان فا وعین ودو لام با سکون اول یاخروج آن کلمه بر تقدیر اصالت آن حرفی از اوزان کلمات عرب در کلمهٔ دیگر و دخول آنکلمه اولی در اوزان شائعه بر تقدیر زیادتی آن حرف در کلمه ثانیه چون قَنْفَخْر که نون زاید است بکسر قاف و سکون نون وفتح فا وسکون خاء معجمه بمعنی قُنفُخر است بضم قاف بمعنی شخصی عظیم الجثة پس اگر نون اصلی باشد اگر چه خروج لازم نمیآید زیرا که فعللل آمده است چون قرطعب لیکن لازم میآید که بر آن فُعَلْلَل قُنْفُخر بضم قاف نیز اصلی باشد بر وزن فُعْلُلّ بضم فا وسه لام با سکون لام ثانی واین وزن در کلام عرب نیامده است پس معلوم شد که نون در هر دو زاید است و خنفساء بضم خاء معجمه و سکون نون وضم فا والف ممدوده که بمعنی خنفساء بفتح فا است پس بر تقدیر اصالت نون در مضموم الفا اگرچه بر وزن فُعْلُلَاءُ است بضم لام اول واین وزن در کلام عرب آمده است چون قُرْفُصاءُ لیکن در اخت آن یعنی خَنْفَساءُ بفتح فا نیز اصلی باشد بر وزن فَعْلَلاءُ بفتح لام اول واین وزن نیامده است پس نون را زاید گفتند تاکه در اختش نیز زاید باشد وخروج لازم نیاید * واگر بر زیادت هم خروج لازم آید نیز زاید است کنون نرجس) یعنی اگر خروج آن کلمه از اوزان کلام عرب بر تقدیر اصالت وبر تقدیر زیادتی نیز لازم آید در ینصورت حکم کرده

میشود بزیادتی حرف چون نرجس بفتح نون وسکون راء مهمله وکسر جیم که مُعَرَّب
نرگس است پس حکم بر اصالت نون و زیادتی آن بر هردو وجه خروج لازم است
زیرا که وزن فَعْلِل و نَفْعِل در کلام عرب نیامده لیکن باعتبار کثرت مزید بودن در اسماء
حکم بزیادتی نون شمار کرده شد بر وزن نفعل گویند (مگر آنکه زیادتش در اول مثل
نیاید که میم مَرْزَنْجُوش) یعنی در این طریق حکم بزیادتی حرف میشود در همه و لیکن که زیادتی
آن در این موضع شاذ نباشد و اگر زیادتی در آن موضع شاذ باشد حکم اصالت الحرف
میشود چون میم در مرزنجوش بفتحه میم و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه و سکون
نون وضم جیم وسکون واو و شین معجمه زیرا که زیادتی میم در اول اسمی که بعد
از آن چهار حرف اصلی باشد نمی آید و میم خود اصلی باشد باز آید خروج لازم است
زیرا که فَعَلَّول و مَفْعَلُول هر دو نیامده است پس باید که حکم اصالت کرده شود در میم
و نتیجه که اصلی باشد باید که نون زاید باشد زیرا که حروف اصول اسم زیاده از پنج نمی آید (و اگر
هیچ تقدیر خروج نبود دلیل زیاده غلبه است) یعنی اگر اشتقاق ظاهری در کلمه نباشد و لیکن کلمه
از اوزان کلام عرب خارج نشود بسبب زیادتی حرفی از حروف آن کلمه یا اصالت آن حرف
پس علامت زیادت و اصالت غلبه زیادت و اصالت است یعنی اگر آن حرف در آن موضع
که واقع شده غالبا زاید است آن زاید خواهد بود و اگر غالبا اصلی است الحرف اصلی
خواهد بود پس بیان کرد مصنف و گفت (غالب است زیادتی حرف تضعیف با سه حرف اصلی)
یعنی غالب است زیادت حرفی که از جنس یکی از حروف اصول کلمه باشد بشرطیکه آن کلمه
ثلاثی باشد (چون کرم) تکریر میم است و یک راء زاید است (و قَرْدَدْ) که یک دال زاید شد
برای الحاق آن بباب جعفر (و عصبصب) بفتحه عین و صاد مهملتین و سکون با
بمعنی سخت پیچیده شدن و صاد و با در آن مکرر شد برای الحاق به سَفَرْجَل (و مرمریس) بفتح
هردو میم و سکون راء اول و کسر راء دوم و سکون یاء تحتانی و سین مهمله بمعنی بلای
سخت است پس فا و عین در آن مکرر شد برای الحاق به سلسبیل و تکریر فاء تنها روا نبود
یعنی تضعیف فاء تنها جائز نیست بدون تکریر عین با لام پس گفته نمیشود در ضَرَبَ و قَعَدَ
ضَضْرَبَ و قَقْعَدَ زیرا که اگر مکرر شود قبل عین لازم می آید ادغام و ادغام جائز نیست
زیرا که ابتداء بسکون لازم می آید و اگر مکرر باشد بعد عین لازم می آید تکریر حرف

یا فصل بحرف اصلی واین ثابت نیست در لغة عرب واین قاعده منتقض میشود به زلزل وامثال ان زیرا که فا مکرر است با فصل پس جواب داد مصنف بقول خود(وزلزلٌ و قوقیتٌ رباعی است نه ازباب تکریر) حاصل جواب این است که زلزل بروزن فعلل وقوقیت بروزن فعللت رباعی اند وازباب تکریر نیست بلکه جمیع حروف اصلی است بخلاف مرمریس زیرا که تکریر فا تنها نیست بلکه فا وعین هردو مکرر است وجمیع حروف اصلی نیست *وهمزه ومیم دراول کلمه با سه حرف اصلی فقط* یعنی غالب است زیادتی همزه ومیم دراول کلمه بشرطیکه بعد همزه ومیم سه حرف اصلی باشد فقط یعنی چهار حرف اصلی نباشد چون احمر وافکل ومنبج بکسر البا اسم جای است سوال مصنف قید سه حرف چرا داده است جواب برای اخراج ادب زیرا که همزه اصلی است واکر اصلی نباشد لازم میاید که بناء کلمه معرب برد وحرف باشد* ومطرد است میم دراسم فاعل ومفعول وظرف ومصدر وآله اکرچه بازیاده ازسه بود) یعنی میم که دراسم فاعل باشد ومفعول وظرف ومصدر وآله باشد لازم است زیادتی اکرچه زاید ازسه حرف اصلی باشد چون مکرم ومضرب ومُسْتَقَرٌّ وغیران *ویا با سه حرف یا زیاده مکرر دراول رباعی غیر مضارع* یعنی غالب است زیادتی یا باسه حرف اصلی یا زاید آن چون یا ضیغم یعنی شیرکه مشتق از ضغم است مکر زیادتی یا دراول رباعی جائز نیست زیراکه یا زاید که بعد او چهار حرف اصلی یافته پس یا در یستعور اصلی است بروزن عضرفوط زیراکه بعد یا چهار حرف اصلی است ویستعور نام بلدی است مکر زیادتی یا دراول مضارع میاید اکرچه رباعی باشد نحو یُدَحْرِجُ وسلقیه نیز یاده یا زیراکه دراول رباعی نیست(و غالب است زیادتی *الف دراوبا سه حرف) اصلی (یا زیاده) از سه حرف اصلی چون ضارب وجدول وکتاب(مکرا) واو والف* دراول* زاید نمیشود سوال الف دراول چرا زاید نمیشود جواب الف ساکن است وابتدا به سکون جائز نیست سوال واو چرا زاید نمیشود جواب کاهی دراول کلمه واو میشود پس اکر زاید کرده شود وارد داخل شود بر آن واو عطف پس لازم میاید نزد نطق که مشابه باواز کلب باشد دوم آنکه واو مضموم است یا مکسور یا مفتوح اکر مضموم یا مکسور باشد همزه میشود نحو اجوه و اشاح واکر مفتوح باشد همزه میشود نزد شدن آن مضموم دراسم حال تصغیر ودر فعل نزد

هذا آن برای مامون وقتیکه مرشد موزون بشد که مطلب است بآنرا از عدوان میشود
ورنشان ويرلي تمسكن نمي داهد * ونون لثالث است وساكن بآخر كلمه بعد الف ايضا
كثير است زيادتي نون كه ثالث و ساكن باشد چون شَرَنبَث و عَرَندَد واكثر
است زيادتي نون در آخر كلمه اكر بعد الف باشد چون غضبان و عطشان و سكران
وسكران وعمران بالفتح و نشده اند راه اسم موضع حسان در رمان و حسان بعد الف است
وزايد نيست حسان زيرا كه حرف اصلي حسان است چون نذا ردا مطرد است) زيادتي
نون (در مضارع المتكلم مع الغير چون نصرا (و در بعضي ابواب) چون باب انفعال و افعلال (و زيادتي
تا مطرد است در تفعيل و بعضی ابواب * كه مانند تفعيل است از مصادر چون تَفَعُّل و
تَفَاعُل و تَفَعْلُل (و) زيادتي تا مطرد است در (مانند رهبوت) و ملكوت و جبروت (و) مطرد است
زيادتي (سين در باب استفعال) شاذ است در اَسطاع كه در اصل اَطاع بود نزد سيبويه و فراء
ميكويند كه تا همزه حذف تا شاذ است اصله استطاع از استطاعة، اما لام حكم ميايد
(ما كمتر) آيد (بل نيايد بقول بعضي چون زيدل و عبدل و اَفرَاق) يعني لام قليل چون زيدل و عبدل
در زيد و عبد و در عيرا اين متفق نيست و زيادتي ها قليل قليل است چون اَهراق در
اَراق بلكه بعضي اي ابو العباس مبرد ها را از حروف زوايد شمار نكرد نه سوال ميشود بر
مبرد كه ها در اهراق زايد است جواب شاذ است دوم آنكه ها زايد نيست بلكه الف
زايد است زيرا كه اَهرَق و اَهرَاق نيز آمده است * چون اَمالت متعدد بود همه زايد
الف اكر ممكن است * يعني اكر متعدد باشد غالب از حروف پس جميع زايد اند
اكر ممكن باشد يعني كلمه بر سه حرف اصلي بماند (نحو حبنطى) يعني عاده كه همزه و نا
والف زايد است و ممكن نيز هست زيرا كه كلمه بر سه حرف اصلي باقي ماند پس همه
زايد آمد (و الاحرف كه مستلزم خروج نبود) يعني اكر حروف اكثر زياده بود و باشد زايد
متعدد بود ليكن زيادتي جميع ممكن نباشد يعني اكر همه را زايد كويند كلمه بر سه حرف
اصلي باقي نماند پس الاحرف را زايد كويند كه زيادتي آن مستلزم خروج از اوزان
كلام عرب نبود * چون ميم مدين لياليش و طاء قطوطى نه ايش او حرود مفعل و فعوعل نه
فعيل و فعولى (يعني ميم مدين زائد است بر وزن مفعل و يا زايد نيست زيرا كه اكر يا زايد باشد بر
وزن فعيل باشد و اين وزن نيامده است و زايد است طاء در قطوطى بر وزن فعوعل

حوقل که اسم مردی است الف زاید نیست زیرا که اگر الف زاید باشد
بر وزن فعولل باشد واین وزن نیامده در زاید است لام دلولی که الف لوجود افعوعل
مانند اعشوشب وعدم افعولل و وارد شو لا یا اسم مکان نه یا لوجود فوعالا مثل زوعالا
بود مثل ختلایا * واگر هر دو موجب خروج اند پس حرفی که زیادتش زیاده بود از دیگر
* یعنی اگر هر دو را زیاده گویند خروج لازم آید از اوزان پس این حرف را زاید گویند
که آن حرف اکثر زاید باشد بنسبت حرفی دیگر چون واو کوألل نهمزه اش اگرچه
فوعلل وفعألل هردو نیامده اند * پس اگر واو را زاید گویند خروج لازم آید زیرا که فوعلل
در کلام عرب نیامده است واگر همزه را زاید گویند خروج لازم می آید زیرا که فعالل در
کلام عرب نیامده است لیکن زیادتی واو کثیر است از زیادتی همزه پس واو را زاید
گویند بر وزن فوعلل میگویند * واگر هیچ کدام باعث خروج نبود در کلمه فك ادغام
بود یا شبه اشتقاق بر شقی ترجیح دهند یکی را بفك ادغام و بعضی بشبهه * یعنی
اگر حرفی را زاید گویند خروج لازم نیاید ودر کلمه فك ادغام باشد یعنی
دو حرف یکجنس جمع باشد و ادغام نباشد و شبه اشتقاق هم باشد بر یك شق
که بر تقدیر زیادتی مخالف فك ادغام باشد یکی را ترجیح دهند بر یکی بعضی فك
ادغام را ترجیح دهند وبعضی شبه اشتقاق را ترجیح میدهند یعنی آن حرف را زاید میگویند
که شبه اشتقاق مقتضی آنست (پس یأجج یا فعلل بود بزیادتی جیم برای الحاق یا یفعل لوجود
أجّ) یعنی در یأجج که اسم قبیله است اختلاف است بعضی میگویند که بر وزن فعلل است
وجیم ثانی زاید است زیرا که دو جیم جمع شدند و ادغام نکردند پس معلوم شد که
جیم ثانی زاید برای الحاق بجعفر است واگر یا زاید باشد وهر دو جیم اصلی باشد پس
فك ادغام را وجهی بهم نمیرسد زیرا که قاعده ادغام که دو مثلین جمع شوند فوت میشود قاعده
وبر تقدیری که یا اصلی باشد ویك جیم زاید بود برای الحاق بجعفر فك ادغام صحیح میشود
زیرا که درجائیکه حرف دوم برای الحاق است ادغام جایز نیست ازینجهت جیم ثانی
را زاید میگویند وفك ادغام را ترجیح میدهند وبعضی میگویند که بر وزن یفعل است
بزیادتی یا مشتق است از أجّ بمعنی دویدن پس معلوم شد که بسبب اشتقاق آمده است
ازینجهت شبه اشتقاق را ترجیح دهند تا که لازم نیاید بناء غیر موجود در کلام عرب لیکن

ترجیح بدهند قسم اول بسبب آنکه الحاق از هر چیزی که واقع است در کلام عرب دوم آنکه
از بسیار بودن ادغام واز جهت صحت بهم تعبیر کند و معنی شبه اشتقاق آنست که موافق باشد
بنا به بناء کلام عرب در حروف اصلی اگرچه موافقت در معنی نباشد اگر شبه بر هر دو
دو است ترجیح بعلت ادغام است * یعنی اگر شبه اشتقاق بر هر دو تقدیر باشد یعنی هر
حرفی را که زاید گوید شبه اشتقاق باشد پس الحاق ادغام را ترجیح دهند بالا تفاق چون
مثل دلو و دمهد و مهد * یعنی در مهد که اسم امراة است هرگاه میم زاید باشد یا دال
بر هر تقدیر شبه اشتقاق موجود است اگر دال زاید باشد مشتق از مهد است و اگر میم زاید باشد
مشتق است از مد لیکن حکم بزیادتی دال است تا که فک ادغام صحیح باشد زیرا که در جائیکه
حرف دوم برای الحاق باشد ادغام واجب نیست پس مهدد تکرار دال بر وزن
فعلل است نه مفعل * اگر فک نبود ترجیح بشبه برد و نزد بعضی بوزن اغلب * یعنی اگر فک
ادغام نباشد و شبه اشتقاق در یک شق باشد پس شبه را ترجیح دهند اگر معارض نشود
غلبهٔ وزن اگر معارض شود شبه اشتقاق را غلبه وزن پس بعضی شبه را ترجیح دهند یعنی
حرفی که در مشتق منه نیست زاید است و بعضی وزن اغلب را ترجیح دهند یعنی الحرف
را زاید گویند که اغلب است * پس موظب مفعل باشد لموجود وطب نه مطب و رمان
فعلان لموجود رم و نزد بعضی فعال که این وزن در باب اغلب است) یعنی میم در موظب
زاید است بر وزن مفعل زیرا که مشتق از وطب است و این بناء مستعمل است کمنه مشعر وطب
الثدی و طب باقی دام اگر واو زاید باشد بر وزن فوعل مشتق از مظب باشد و مظب در کلام
عرب نیامده است پس حکم کرده شد بزیادتی میم و موظب غیر منصرف است زیرا که نام
موضعی است در رمان دو احتمال اند یکی آنکه الف و نون زاید باشد درین صورت اشتقاق
از رم است و دیگر آنکه میم و الف زاید باشد درین صورت اشتقاق نیست بعضی میگویند که بر وزن
فعلان است مشتق از رم و بعضی میگویند که بر وزن فعال است مشتق از رمن اگرچه مستعمل
نیست زیرا که این وزن درین باب بسیار است چون حماض و تفاح و تلام پس شخصی
که ترجیح میدهند وزن اغلب را میگویند که حمل بر نظایر اولی است و شخصی که شبه اشتقاق را ترجیح
میدهند بوزن اغلب را میگویند که در ترجیح شبه اشتقاق رجوع میکند بترکیب مستعمل و در
ترجیح وزن بمهمل رجوع میکند بترکیب مستعمل اولی است از مهمل و اگر شبه بر هر دو وجه است

ترجیح دهند بر وزن اغلب و بعضی بر اقیس * یعنی اگر شبهه اشتقاق در هر دو نقد پدید آمد پس آن وزنی را ترجیح دهند که اکثر استعمال آن امده باشد و در آن وزن حرفی که زاید باشد زاید است اگر در آن آخر اقیس نباشد و اگر در آن اخر اقیس باشد دراین صورت اختلاف است بعضی ترجیح میدهند اغلب را و بعضی ترجیح میدهند اقیس را اگرنه وزن آخر اغلب باشد (پس حومان نه فوعال از حمن است بل فعلان از حوم که اغلب است) یعنی حومان بر وزن فوعال نیست که مشتق باشد از حمن واو والف زاید باشد بلکه بر وزن فعلان است بزیادة الف ونون که مشتق زحوم است زیراکه وزن فعلان در کلام عرب بسیار است ومعارض نیست اقیس وزنین را (ومورق مفعل بودنه فوعل اگرچه در آن اقیس است اما مغلوب است) یعنی مورق اسم رجل بر وزن مفعل است مشتق از ورق است پس معلوم شد که میم زاید است و بر وزن فوعل نیست بزیادة واو اگرچه موافق قیاس بر وزن فوعل است زیراکه قیاس مفعل است بکسر عین زاید بفتح عین است زیراکه در مثل ناواری میم زاید میشود و مکسور العین میشود لیکن وزن فوعل مغلوب است زیراکه مفعل در کلام عرب اکثر است از فوعل از این جهت حکم زیادتی میم کردند و بعضی واو را زاید گویند یعنی اقیس را ترجیح دهند و بر وزن فوعل میگویند * واگر اغلبیة نبود هر دو برابراند * یعنی اگر هر دو مشتق باشند و استعمال کسی غالب نباشد بلکه هر دو را استعمال برابر باشد پس در حکم زیادتی هر دو برابراند * چون ارجوان افعلان است یا فعلوان) یعنی در ارجوان که معرب ارغوان است جائز است که همزه زاید باشد و واو اصلی بر وزن افعلان مشتق از رجو یا همزه اصلی باشد و واو زاید بر وزن فعلوان مشتق از ارج زیراکه هر دو وزن را استعمال برابر آمد و هیچ یکی از دیگر غالب نیست * واگر شبهه اصلا نبود پس با غلبیت) یعنی اگر هر دو مشتق نباشد پس ترجیح دهند آن وزن را که استعمال آن اکثر باشد از وزن دیگر در آن وزن حرفی که زاید باشد زاید است یعنی حرفی که بزیادة گفتن آنکلمه بر چنین وزن میشود که اغلب باشد از وزن دیگر آن حرف را زاید گویند چون افعی بر وزن افعل است بزیادة همزه نه بر وزن فعلی بزیادة الف زیراکه افعل غالب است از فعلی (واگر نباشد هر دو برابر آند) یعنی اگر استعمال کسی غالب نباشد بلکه در هر دو استعمال برابر باشد پس در حکم زیادتی هر دو برابر اند چون اسطوانه بر وزن افعوانه بزیادة همزه و بر وزن فعلوانه بزیادة نون اگر افعوال در کلام عرب آمده باشد اگر

مثال این دو مثل شد پس اعلال نه معین بود آمد سوال چرا در لغت اعلال باشد می
است و مستثنی شده و اسم در تصورت لازم آید حذف یا را مثل در جمع آن که آ سا مثل
است پس جائز نیست که حذف شود و را و الف بدل شود تا که ا سا مثل برون اما
مثل را که حذف لام لازم آید در جمع مانند سوال الف حذف کرده شود را بدل شود
اما و برون آما و لی باشد جواب این دو سه دراوزار جمع منقود است را تصحیح معلوم
میشود که مؤنه آمده است در نظم مرتب # فصل تعریف ای علمی که ازان حول کرد
پس می کند امثله که اعلال شود) تعریف در لغت کسی را بچیزی معتاد کردن و لازم کردن و در
اصطلاح آن علمی را گویند که از روی جواب کیف تبنی من کذا امثله که اعلال شود یعنی تعریف آن
علمی را گویند که معلوم شود جواب این سوال که چگونه بنا کنی از کلمه که معبّر عنه کذا است زیرا
کلمه که معبّر امثله کذا است علمی که از امثله گویند عبارت است از کیفیت نفسانی و آن بر دو قسم
است یکی سریع الزوال انرا حال گویند دوم کیفیتی است که راسخ در نفس باشد انرا ملکه
خوانند یعنی اگر بنا کنی مثلا از دعا مانند صحائف و در آن اینچه قیاس خواهد عمل آری
چه گونه آید خواهش دعایا بود پس دعا مبنی منه است و صحائف مبنی علیه و دعایا مبنی) یعنی
در کیف تبنی من کذا امثله کذا اختلاف است پس نزد جمهور معنی این قول این است که اگر بنا
کنی مثلا از دعا مانند صحائف و عمل کنی در و هر چیزی را که تقاضا میکند انرا قیاس یعنی
ره یکه مثل کنی صیغه را بسوی صیغه دیگر که مغایر است مماثله انرا پس بگردانی لفظ اول
را مثل لفظ ثانی در حرکات و سکنات و ترتیب پس اگر عارض است در و هر قیاس که مقتضی
تغیر است از ابدال و ادغام و حذف عمل کنی انرا پس چگونه آید آن لفظ گو بعد عمل.
خواهش دعایا است دعایا که در اصل دعائو بود جمع دعیة که در اصل دعیوة بود پس یا را
با بدل کردند زیرا که ماقبل را و مکسور است پس یا که بعد الف جمع است
همزه گشت دعائی شد مانند صحائف پس همزه را با بدل کردند و فتحه دادند لام
یاء اخر را با الف بدل کردند بقاعده وخطایا دعایا شد پس دعا مبنی منه شد زیرا که
از دعا بنا صورت صحائف ساخته شده است و صحائف مبنی علیه زیرا که بر صورت
صحائف دعایا ساخته شد و دعایا مبنی زیرا که ساخته شد # و ابوعلی گوید یعنی و ابتدائی
در معنی اینچه در معنی علیه است ... # یعنی ابوعلی می گوید که

بیفزایند وبیفکنند در مبنی آنچه در مبنی علیه محذوف است وزاید است بشرط آنکه در مبنی
علیه موافق قیاس حذف شده باشد ودر مبنی تا هنوز حذف یافته باشد یا نه ونزدیک جمهور
حذف نکنند در مبنی اگر تا هنوز زیاده نشود* ونزد بعضی شرط قیاس نبود* یعنی حذف
کنند آنچه در مبنی علیه حذف شده باشد خواه موافق قیاس حذف باشد یا خلاف قیاس* چون بنا کنی
از ضَرَبَ مثل مُحَيِّيٍّ نزد جمهور مُضَرِّبِيٌّ شود ونزد ابو علی وبعضی مُضَرِيٌّ* یعنی مانند مُحَوِيٌّ
که منسوب است بطرف مُحَيِّي اسم فاعل از حَيَّى بر پنج حروف که قبل آخر آن یاء مشدده
است وقتیکه نسبت کرده شود بسوی آن حذف کرده شود یاء آخر چنانکه حذف
کرده شد وقت نسبت بسوی مُشْتَرِيٌّ پس مُحَيِّيٌّ باقی ماند پس جمع شد دو کسره وچهار
یا پس حذف کرده شد یک یا ویکی بدل کرده شد بواو پس مُحَوِيٌّ شد وقتیکه بنا کنی مثل
مُحَوِيٌّ از ضَرَبَ به تشدید راء بگوئی مُضَرِّبِيٌّ به تشدید راء واثبات باء بر قول جمهور
در نسبت مُضَرِّبٌ زیرا که نیست در فرع قیاس که مقتضی حذف باشد چنانکه در مبنی علیه
که آن مُحَوِيٌّ اصله مُحَيِّيٌّ بر صیغه اسم فاعل از باب تفعیل برای لاحق شدن یاء نسبت
یاء اخیره حذف شد در مُحَيِّيٌّ شد بیاء مشدد دو قبل یاء مشدد دو پس جائز شد حذف یک یا وقلب آخر بواو
پس مُحَوِيٌّ شد وابو علی وبعضی میگویند مُضَرِيٌّ بحذف یکی از دو راء ولام یعنی یا
چنانکه حذف کرده شد در مُحَوِيٌّ که اصل است لام ویکی از دو یا زیرا که ابو علی و
وبعضی حذف میکنند از فرع یعنی مبنی چیزیکه محذوف باشد در اصل یعنی مبنی
علیه اگرچه در مبنی قیاس حذف نیست وجمهور حذف نمیکنند نه باء که لام کلمه
است ونه یکی از دو راء که مکرر است اگرچه در مبنی علیه ای مُحَوِيٌّ لام کلمه ویکی
از دو یاء که عین مکرر است افتاده است زیرا که در مبنی ای مُضَرِّبِيٌّ حذف را
وجهی نیست* واز دعا مثل اسم وغد دعو ونزد بعضی اِدْعٍ ودعٍ* یعنی وقتیکه بنا کنی
از دعا مانند اسم بگوئی دعو بضم دال یا بکسر دال زیرا که اسم در اصل سمو بود
بضم سین یا بکسر آن واو افتاد بخلاف قیاس وسین ساکن شد وهمزه وصل آمد عوض
واو یا بنا کنی از دعا مثل غد بگوئی دعو بفتح دال زیرا که غد در اصل غدو بود بفتح غین
واو بخلاف قیاس افتاد نه ادع در اسم ونه دع در غدٍ زیرا که حذف وزیاده در اسم وغد قیاسی
نیست تا که جاری شود در فرع برد. وقول اول یعنی جمهور وابو علی زیرا که نزد جمهور

وصله شد

و بیان نصب را از سه — که نامد و تاشد ورد اول تقدیم شد و تاء تأنیث که در
اصل بود خود موافق تمام واجب میکرد پس ذَوَّدْ و اصل ذَوِّدْ بود زیرا که مدغم
میکنند و ادغام یکحد شد در اصل اما ابدال واو با ادغام واو و حد نمود و امثال
و صل موصی آورد مثل امور و اوبین در مرمع و نیکه حرف شد مثل ابن بس اجتماع
بود در وصل شد پس اِدَّغَمَ شد و در تحقیق در آمد داوود در آخر شد پس واو وُدِّ در
حذف شد ذُوِّدْ ٭ و باء منسل و تعویض الاعمل و قال مُقْمَل و قُتول و بُقْتَل و قُتُول آید
الا ادغام نون ق التباس بمعمل و بعل فیما اید یعنی اگر بنا کنی از عمل مثل مسعل یکوئی
مسمل بفتح میم و سکون نون و ضم میم بغیر ادغام تا با کنی از قال مثل مسعل یکوئی قنول
بضم قاف و سکون نون و ضم واو بغیر ادغام یعنی ادغام نون در مُقْمَل و قُنُول اگرچه
علت ادغام موجود است لیکن ادغام نکنند تا که التباس بمعمل لازم نشود مثل عین زیرا که
در ادغام معمل و قول مشدد پس معلوم نمیشود که نون زاید واحد هم کردند یا عین را
مکرر ساخته اند حوال التباس بعقل نمیرود زیرا که عینش با فعال است حوالی نعل
مثل بیان میں اگرچه عینش با فعل است لیکن کاف کمال میرود که فعل نام نهاد مثل
وند ازان ذکر کرده شد و اگر بنا کنی مثل تعویز از عَمَل یکوئی عِمَّلْ بکسر عین با اظهار
نون بغیر ادغام با بنا کنی مثل تعویز از قال یکوئی قُِوَّل بکسر قاف و سکون نون
بغیر ادغام اگرچه علت ادغام موجود است لیکن نکنند تا که التباس لازم نرود بعقل مثل اِلی عین
و تشدید لام یعنی بِعِلَّدْ بتشدید لام از حجنل بکسر و جعل ممتنع است برای ثقل با اس بمثل
یعنی بنا کسر و جعل مثل حجمل ممتنع است برای ثقل و لبس بمثل زیرا که اگر از کسر
و جعل بنا کنی مثل حجنل میکوئی کسِّرَ و جعِّل پس اگر مد غم نیا شد تقیل لازم
میاید و اگر ادغام کنند التباس میرود با معرحل زیرا که در ادغام کسر و جمال شود پس
معلوم نمیشود که در این و لفظ نون زاید را ادغام کرده اند یا لام را مکرر ساختند برای
الحاق بمعرحل ٭ و بناء ائلم از وئی را اوی از ی و ار بود ٭ یعنی اگر بنا کنی از وئی
مثل ائلم یکوئی اوه که در اصل اوئی بود پس همزه ضمه را بکسره بدل کردند
بسبب یا دشوار داشتند ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد اوه شد
و اگر بنا کنی از اوی مثل ائلم بکوئی اوی بتشدید یا و که در اصل اَوْوِیٌ بود و همزه جمع

آمدند و اول مضموم همزه دوم را واو بدل کردند ووو اوروا در واو ادغام کردند اوّد شد بعد از آن
ضمه واو را بکسره بدل کردند وضمه بر یا دشوار داشتند ساکن کردند اجتماع ساکنین شد
میان یا و تنوین یا افتاد اوّد شد و در بعضی نسخه اُوٌّ بلا ادغام آمده است و در منهیه گفت که ادغام
نکنند زیرا که چون واو اول بدل از همزه بود ادغام جائز نیست حال آنکه خلاف لغة است
زیرا که در صحاح مذکور است و یقال اوی فلان الی منزله یاوی اوّا و اوّیا و امکر آنکه بعو انقت
تووی گفته باشد اصله تووی همزه واو شد و ادغام نشد لیکن این قیاس هم باطل است زیرا که
در تووی که قلب واجب نیست ادغام هم واجب نیست بخلاف اوّ که قلب واجب است از جهة اجتماع
همزتین پس ادغام هم واجب شد مگر نزد مصنف اُوٌّ و بلا ادغام بهتر است زیرا که در
بحث ادغام بیان کرد که شرط ادغام اینست که بدل از همزه نباشد (او اجرد ای و ایّو) یعنی
اگر بنا کنی از اوی مثل اِجْرِدْ بکسر ثی ایی که در اصل اِأْوِی بود واو ساکن ماقبل مکسور
واو یا شد ایی شد ضمه بر یا دشوار داشته ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین
یا افتاد ای شد و اگر بنا کنی از اوی مثل اجرد بکر ثی ایو که در اصل اءوی بود دو همزه
جمع شدند و ماقبل مکسور همزه دوم را بیا بدل کردند یا ساکن شد و افتاد ایو شد سوال
قاعده مقتضی آنست که واو و یا جمع شدند و اول ساکن پس واو را بیا بدل کنند و ادغام
کنند پس خلاف قاعده کردند جواب ادغام نکردند زیرا که اول بدل از همزه است (واطلخم
ایّیا و ایویا * یعنی اگر بنا کنی از وای مثل اطلخم یعنی تاریک یقال اطلخم اللیل اذا اظلم
بکوئی ایّیا زیرا که اطلخم که در اصل اطلخمم بود و ایّیا که در اصل اویییی بود
واو را بیا بدل کردند زیرا که ماقبل مکسور است اییّیی شد و یاء دوم را در یای
ثالث ادغام کردند ایّیی شد یاء آخر را با الف بدل کردند ایّیا شد و اگر بنا کنی
از اوی مثل اطلخم بکوئی ایویا که در اصل اءوییی بود همزه دوم را بیا بدل کردند ایوییی
شد یا را در یا ادغام کردند و یاء آخر را بالف بدل کردند ایویا شد * و بناء افعوعل از بیع
وقوة ابیّع و اقووّی شود و قول اقویّا) یعنی اگر بنا کنی از بیع مثل اغدودن بکوئی ابیّع که در اصل
ابیوبع بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یاء ادغام کردند ابیّع شد و اگر بنا کنی از قوة مثل
اغدودن بکوئی اقووی که در اصل اقوووو بود واو آخر را با الف بدل کردند و دوم و سوم را
ادغام کردند اقووّی شد و بعضی گویند اقویّا که در اصل اقوووو بود واو آخر را با الف

بدل کردند واو سوم را بیا بدل کردند زیرا که اجتماع سه واو مکروه است آنرو باشد
واو ویا در یک جا آمدند واول ساکن است واو را بیا بدل کردند ویا را دریا ادغام کردند اقوی باشد
(وعُصْفُور از قوة قُوِيٌّ) یعنی اگر بنا کنی از قوة مانند عصفور بگوئی قُوِيٌّ که در اصل قوّوو
بود چهار واوات اول عین کلمه وثانی ورابع لام مکرر وثالث زاید چنانکه در عصفور
واو آخر را بیا بدل کردند پس جمع شدند واو ویا واول ساکن پس واو ثالثه را بیا بدل
کردند ویا را دریا ادغام کردند وواو را در واو ادغام کردند وضمه را بکسره بدل کردند قوی
شد (وبنای قذعمل از قضی قضی است بحذف یاء ثالث منسیا) یعنی اگر بنا کنی از قضی مثل قذعمل
بگوئی قُضَيٌّ که در اصل قُضَيْيِيٌ بود یا را دریا ادغام کردند ویاء ثالث را حذف کردند واعراب
آن برما قبل جاری کردند چنانکه در مُعَيَّة در تصغیر معاویة یاء اخیر را حذف کردند
(وقذعمیلة قضییة وقضویة مانند معیی ومعوی) اگر بنا کنی از قضی مثل قذعمیلة بگوئی قضییة وقضویة
که در اصل قضیییة بچهار یاء اول را در ثانی ادغام کردند وثالث را در رابع ادغام کردند قضییة شد
بیائین مشددتین مانند معیی برای کراهیت اجتماع یاءات یاء اول را حذف کردند ویاء دوم را واو
بدل کردند قضویة گویند مانند معوی چنانکه در نسبت معیی معیی ومعوی گویند ودر امیی اموی
گویند (وحمرش قضیا وقیل قضیی) یعنی اگر بنا کنی از قضی مثل حمرش بگوئی قضیا
که در اصل قضییی بود بسبب سه یا دشوار داشتند ساکن کردند وحذف کردند قضیی شد یا
متحرک ماقبل مفتوح یا را بالف بدل کردند وحذف کردند قضیا شد وبعضی یاء دوم را
بالف بدل نکردند قضیی شد سوال با وجود قاعده چرا بدل نکردند جواب یاء دوم متوسط
است برای الحاق ومثل آن قلب نمیشود سوال در یاء اخیر چرا تعلیل کردند باوجودیکه برای
الحاق است جواب مثل آن تعلیل کرده میشود چنانکه در علباء (وحلبلاب قضیضاء) یعنی اگر بنا کنی
از قضی مثل حلبلاب که نام گیاهی است اورا عامه لبلاب بمعنی عشق پیچان گویند بکسر حاء ولام
اول وسکون با بگوئی قضیضاء که در اصل قضیضای بود یا در طرف بعد الف زاید افتاد یا را بهمزه بدل
کردند قضیضاء شد (وبناء دحرجت از قرء قرایت) یعنی اگر بنا کنی از قرء بروزن
دحرجت بگوئی قرایت که در اصل قرءءت بود دو همزه جمع شدند ثانی را بیا
بدل کردند قرایت شد سوال همزه دوم را بیا بدل کردند باوجود قاعده که همزه دوم
ساکن ما قبل مفتوح مقتضی است که بالف بدل شود جواب اگرچه قاعده مقتضی است

که با الف بدل شود لیکن هرگاه که متصل شد تاء متکلم و در کلام عرب ما قبل تاء متکلم
الف نمیشود پس واجب شد قلب همزه دوم بیاء و بطور تری * یعنی اگر بنا کنی از
ترء مثل سبطر بگوئی ترءی که در اصل ترءء بود همزه دوم را بیاء بدل کردند زیراکه
اجتماع دو همزه مکروه است ترءی شد سوال همزه اول را چرا بدل نکردند جواب
قلب لام اولی است سوال بواو چرا بدل نکردند جواب قلب بیاء اولی است از
قلب بواو از اینجهة و اویکه در چهارم کلمه باشد یا زاید بیاء بدل کردند چون
اغزیت واستغزیت از اینجهة میگویند تصریفیون وقتیکه الف باشد لام واصل ان معلوم
نباشد حمل کرده میشود بر انقلاب از یا اگر عین باشد حمل کرده میشود بر انقلاب از
واو سوال ادغام چرا نکردند تا که حاجت بقلب نباشد چنانکه در سال جواب قیاس مع
الفارق است زیراکه دو عین نمیشوند مگر بلفظ واحد و در لام گاهی مختلف میشوند
چون دزهم وجعفر و گاهی متفق میشوند چون جلبب (واطمانت اقرایات و مضارعش
یقرئیی * یعنی اگر بنا کنی از قرء مثل اطمانت بگوئی اقرءیئت که در اصل اقرءءت بود
همزه دوم راکه در موضع لام است بیاء بدل کردند بجهت کراهیت اجتماع همزات سوال همزه
سیوم را چرا بدل نکردند جواب همزه اگرچه در موضع لام است بدل نکردند چراکه
در بحث مهموز گفته آمد که ضرورت اجتماع سه همزه دوم را تخفیف کنند واول و سیوم
را بحال دارند و مضارع آن یقرئیی که در اصل یقرءء بود حرکت همزه دوم نقل کرده
بما قبل دادند و بیاء بدل کردند چنانکه یطمئن که در اصل یطمأنن بود حرکت نون نقل
کرده بما قبل دادند یقرئیی شد مثل یقرعیع سوال ادغام چرا نکردند جواب همزه
دران مدغم نمیشود * چون بنا کنند از وئی مثل کوکب پس جمع بواو و نون کرده بیاء متکلم
اضافت نمایند اوی شود) یعنی اگر بنا کنند از وئی مثل کوکب بعد ازان جمع بواو و نون کنند از وئی
بر وزن کوکب بعد ازان اضافة بیاء متکلم کنند اوی شود یعنی اگر بنا کنی از وئی بر وزن کوکب ووئی
میشود حرکة همزه نقل کرده بما قبل دادند همزه را حذف کردند ووی شد یا را
بالف بدل کردند ووی شد بعد ازان جمع کردند بواو و نون ووون شد بحذف الف
آخر وقتیکه اضافة کردند بیاء متکلم بحذف نون جمع پس ووی شد واو ثالث را بیاء
بدل کردند یاء را بیاء ادغام کردند و ما قبل آن کسره دادند ووی شد واو اول را

همزه را بدل کردند از همزه اجتماع دو واو در اول کلمه چنانکه در اواصل جمع اصل
پس اول شد اواصل مثل احوش الناس یا اواق الالاق * یعنی اگر بنا کنی از ازلق
بر وزن احوش الناس میگوئی ابلولق الالاق ابلولق بر وزن احوش که در اصل
ابلولق بود همزه را بدل کردند ابلولق شد الالاق بر وزن الناس که در اصل
الاناس بود سوال در الالاق چرا همزه را حذف نکردند جواب همزه در الناس حذف
شد بر خلاف قیاس از این جهت حذف نشد در الالاق مانند و بعضی میگویند که جائز
نیست و نمیکند در عرب وضع نشود برای معنی زیرا که در یصورت وضع جدید میکند این
بنا برای امتحان است و سیبویه میگوید که جائز است بناء وزنی که در کلام عرب ثابت
است مثل آن پس گفته میشود از ضرب ضربب بر وزن جعفر و شر نیست و گفته نمیشود
از ضرب مثل جالینوس زیرا که بنا یافعول فاعلول در کلام عرب نیامده و برد احمش
جائز است و برد جمع قذالف صیمیین ضربب است پس گفته نمیشود چگونه بنا کنی از
ضرب مثل حرج زیرا که تفاوت نیست بناء ثلاثی از رباعی نمیشود نه رباعی و ثلاثی از خماسی
زیرا که در سه ورب محتاج میشوند بحذف حرف اصول پس بنا نشد بلکه ترک باشد (فصل
خط) و آنرا شجاعکرید سوال در این کتاب تعرض خط چرا کرده است جواب خط دلیل بر لفظ
است و لفظ بر معنی و گاهی نطق بلفظ متعذر است پس کفایه میکند بخط بانکه برای شیء
در وجود چهار مرتبه است اول حقیقه وی دوم مثال آن در ذهن و این هردو مختلف
نمیشوند باختلاف امم سیوم لفظیکه دال است بر مثال ذهنی و وجود خارجی چهارم کتابه
که دال است بر لفظ و این هردو گاهی مختلف میشوند باختلاف امم مانند اختلاف لغة
عربی و فارسی و خط عربی و هندی و مراد در اینجا از خط احکام خط عربی است زیرا که
گاهی ثابت میشود در لفظ تغییر که در خط نیست و عکس آن مانند الف در ابراهیم و رحمن و
الف در ضربوا و واو در اولو و گاهی در لفظ بحرف میشود و نوشته میشود غیر آن مانند
الزکوة والصلوة وصلّى وزکّى زیرا که ملفوظ الف است و نوشته شده واو و یا است و خط
عربی عبارت است از تصویر لفظ بحروف هجا وقتیکه امر کرده شود بکتابت قرآن
اگر مقصود از قرآن مسمی است پس کتابت آن بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله تا آخر
قرآن اگر مقصود از قرآن لفظ قرآن است پس کتابت آن بصورة قرآن و وقتیکه گفته شود بکتابت

فصل اسم خط.

جیم عین فاء را از اسماء حروف هجا اراده کرده باشد کتابت ذات آن پس کتابت آن
جیم عین فاء را است اگر اراده کرده باشد از آن مسمی پس کتابت آن بر حسب از
ترتیب مخصوصه بصورت جعفر است و کتابت آن غلط است بصورت ج ع ف را است
و همچنین که گفته شود بکتابت جیم و مقصود کتابت آن نیست و نه مسمی اگر این اشارت کرده
شود بطرف جعفر پس کتابت آن لفظ جعفر است و اگر اراده کرده شود از اسم آن زید و جیم
نام نهاده شود پس کتابت آن زید است و همچنین در الطق (یاسین) مثلا (اگر اسم حروف
تهجی بود کتابتش یاسین است و اگر اسم شیء دیگر است یاسین بود یس) یعنی یاسین اگر
اسم حروف مفرده باشد یعنی مراد از یا و سین یا و نون یاسین باشد پس کتابت این یاسین
است یعنی شکل نوشتن بصورت یاسین است و اگر نام شیء دیگر باشد یعنی یاسین نام رجل
باشد نه حروف هجاء پس شکل نوشتن آن بصورت یاسین است یا بصورت یس است (و در مصحف
بر هر دو تقدیر بر اخیر است) یعنی اسماء حروفی که واقع است در مصحف بر هر دو تقدیر بر
اخیر است یعنی خواه نام حروف هجا باشد و مراد بان تهجی بود یا بحکم قرآن مرکب است
از این حروف یا نام دیگر باشد چنانکه گفته شده که یاسین اسم نبی صلی الله علیه و سلم است
و اسم جبل است پس بر هر دو تقدیر بصورت یس نویسند (بدانکه اصل در خط هر کلمه
کتابت آن است بحروف هجای و بصورتی که مراد است در وقت ابتدا بآن و وقف بر آن)
یعنی اصل در خط هر کلمه آنست که نوشته شود بحروف آن نه بحروف آخر و نوشته شود
بصورت لفظی که آن لفظ در وقت ابتدا بآن بود و در اتصال آن بکلمه سابقه است و در وقت
وقف بر آن (و لهذا اره زید او مه بجمیعه جهت ها نویسند) یعنی از این اصل که ذکر کرده شد نوشته
میشود مانند ره که امر است از رأی و ره زید اگرچه در وصل با الحاق ها در آخر زیرا که در
حال وقف بر ره که امر است از رأی ها لاحق میکنند و میگویند ره پس در حال وصل هم ها
نویسند و می نویسند مجیء مه جئت ها زیرا که بطرف ما استفهامیه اسم را اضافه کنند
الف را بیفکنند و در حال وقف ها سکته لاحق میکنند مه گویند پس در ترکیب مضاف باشد
اسمی بسوی ما استفهامیه در وقت نوشتن ها نویسند اگرچه در حالت وصل بود پس مجیء
مه جئت گویند (و مانند بزید و کزید و منك و منكم و ضربتكم متصل نگارند) یعنی نوشته
میشود حرف جار در لزید و امثال آن و متصل بمجرور زیرا که همچنین ابتدا کرده میشود

یعنی جار و مجرور را متصل جز اسم زیرا که وقف برحرف واحد نمیشود و نوشته میشود
مثل یرد و مدّ و مکّم و مر تکه و امثال آن متصل بما قبل خود زیرا که شروع کرده میشود
مثل یرد فقط زیرا که وقف نمیشود بر مثل یرد فقط بدون اتصال ما قبل (وکذا مثل اضربن بواو
والف و اضربن بیا و هل تضربن بواو و نون و هل تضربن بیا و نون باید نوشته شود تا مؤکد بصورت
غیر مؤکد نشود) و این قول جواب سوال است تقریر سوال اینست که امر در جمع مذکر
امر حاضر قیاس اینست که بواو والف نوشته شود زیرا که در حال وقف نون تاکید ساقط
میشود و محذوف میشود مثل مکمله پس اضربوا و اضربن واحد مؤنث حاضر قیاس اینست
که بیا نوشته شود زیرا که در حال وقف نون ساقط میشود و محذوف میگردد پس اضربی شد
و در هل تضربن جمع مخاطب قیاس اینست که بنویسی هل تضربون بواو و نون زیرا که
در حال وقف نون ساقط و محذوف باز آید پس هل تضربون شد و در هل تضربن واحد
مؤنث حاضر قیاس اینست که بنویسی هل تضربین بیا و نون زیرا که در حال وقف نون حذف
شود و محذوف باز آید پس هل تضربین شد پس جواب داد مصنف که ترک کرد این قیاس
را تا که التباس مؤکد بغیر مؤکد نگردد زیرا که اگر نوشته شود اضربن بصورة اضربوا پس
معلوم نمیکند عالم بقواعد کتابت و نه غیر عالم که این مؤکد بنون خفیفه است یا غیر مؤکد
سوال در اضربن بفتح با واحد مذکر مخاطب بالف چرا نمی نویسند با وجود آنکه اسم مؤکد
بغیر مؤکد نمیگردد زیرا که در حال عدم تاکید الف نیست جواب این را حمل کرده اند بر
اخوته یعنی اضربن بضم با و اضربن بکسر با و دوم آنکه اگر با الف نوشته شود التباس
میگردد با امر با تثنیه بدانکه این لبس در حال وقف نمیگردد لیکن خط همزه اول کلمه
بالف است) این استثنا است از قول مصنف که اصل در خط هر کلمه کتابت آنست بحروفش
و بصورتی که مراد از است یعنی همزه که در اول کلمه باشد بصورة الف نوشته شود مطلقا خواه
همزه مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور خواه قطعی باشد یا وصلی خواه اصلی باشد یا منقلب یا
زاید چون احد و احل و امل و احمد و اکرم و انصر و اعلم سوال همزه را بصورت الف چرا
نویسند جواب همزه مشارک الف است در مخرج و الف اخف است از واو و یا پس بدل
کرده شد همزه بالف برای تخفیف و تخفیف چنانکه مطلوب است در لفظ همچنین مطلوب
است در خط و تخفیف همزه در لفظ میشود پس تخفیف کرده شد در خط (مگر در اذا لا

ولئن وبو مئذ و حینئذ وهو لاء یعنی لئلا فهمزه اول که شی دیگر متصل باشد بما قبل آن پس در بنصورة همزه را موافق حرکت آن یا موافق حرکة ما قبل نویسند پس اگر لام کی در آید بر آن همه ویدا وان بر لاپس همزه آن بیاء نویسند چون لئلا که در اصل لان لا بود نون را در لام ادغام کردند لئلا شد سوال بصورة یا چرا نویسند جواب اگر بصورت الف نوشته شود لالا شود واین مکروه است و اگر داخل شود لام موکد بر ان شرطیه نوشته میشود همزه بحرکة خود چون لئن سوال در لئن بصورت یا چرا نویسند جواب استعمال لئن کثیر است پس بسبب کثرة استعمال بمنزله کلمه واحد شد پس در اول کلمه همزه باقی نماند و اگر لفظ یوم وحین برا و در آید آن همزه را بصورت حرکت خود بنویسند چون حینئذ و یومئذ اگر هاء تنبیه بر اولاء داخل شود آن همزه بصورت واو بنویسند چون هؤلاء (ومتوسطا ساکن بوفق حرکت ما قبل) یعنی همزه اگر در وسط باشد وساکن وما قبل متحرک باشد پس نوشته میشود بموافق حرکة ما قبل چون یأکل نوشته شد همزه بصورت الف زیرا که ما قبل مفتوح است و در بئس بصورت یا زیرا که ما قبل مکسور است و در یؤمن بصورة واو زیرا که ما قبل مضموم است بعضی شارحین گفته اند که عبارت مذکور بعد لیکن مناسب نیست چرا که همزه مذکوره مبدل بوفق حرکة ما قبل میشود پس حرفیکه وفق حرکت ما قبل است بصورت خود نوشته شد جواب میگوئیم که مصنف این عبارت زائد ذکر کرد تا که معلوم شود که همزه بموافق حرکت ما قبل بدل شد و بصورت آن نوشته شد یعنی تخفیف چنانچه که در لفظ است در کتابت هم (ومتحرک بوفق حرکتش اگر بعد سکون است) یعنی اگر همزه متحرک که ما قبل ساکن باشد پس نوشته میشود بوفق حرکة همزه چون یسأل نوشته شد بصورت الف و یسئم بیا و یلوم بواو (و بیشتری مفتوحه را بعد الف ننویسند) یعنی اگر همزه متحرک بعد الف واقع شود اکثر آنرا ننویسند چون ساءل و زن ضارب از باب مفاعلة و بعضی حذف میکنند همزه را اگر تخفیف بنقل باشد یا با دغام نحو مسله در مسئلة و خطیه در خطیئة زیرا که در نقل حذف میشود در لفظ و در ادغام مانند حذف است پس حذف اگر کرده میشود در خط بعضی حذف میکنند در جمیع صورت خواه همزه مفتوح باشد یا نه یا همزه مفتوح بعد الف باشد یا نه * اگر بعد حرکت است پس در موجب بواو و در رفته بیا و در غیر ان بر

بر طبق بین بین * یعنی اگر همزه متحرک باشد و ما قبل آن نیز متحرک باشد و ما قبل پس در
موصل فتحه همزه بعد ضمه بواو نویسند و در فتحه همزه بعد کسره بیا زیرا که تخفیف
آن با سطور است و در غیر این یعنی حالتیکه ما قبل همزه مفتوح و ضمه و کسره باشد پس
در وفق بین بین نویسند چون سأل بفتحه همزه بعد فتحه بالف و لؤم بضم همزه بعد
فتحه بواو و من مقرئك بکسر همزه و ما قبل آن و یئس بکسر همزه بعد فتحه بیاء
و رؤس بضم همزه و رءا بالواو بحرف حرکه خود چنانکه مقتضی بین بین قریب است
زیرا که بین بین قریب عبارت است که همزه را در مخرج او خوانند و در مخرج حرفی
که موافق حرکت او است و در سئل و مقرئك بین بین قریب نه بین بین بعید هر دو
جائز است پس در سئل بکسره همزه بعد ضمه بر قاعده بین بین قریب بیا نویسند و بر
قاعده بین بین بعید بواو زیرا بین بین بعید عبارت است که همزه را در مخرج او و در
مخرج حرفی که موافق حرکت ما قبل است بخوانند و در مقرئك بضم همزه بعد کسره
همزه را بواو نویسند اگر بین بین قریب است و بیا نویسند اگر بین بین بعید است
یعنی در سئل و مقرئك در قول آمده است با نوشته شود بحرف حرکه خود یا بحرف حرکه
ما قبل چنانکه گذشت اختلاف در تخفیف آن که بین بین قریب و بعید هر دو جائز اند

* و همزه آخر اگر بعد متحرک است ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ما قبلش نویسند *
یعنی همزه در آخر کلمه باشد خواه ساکن باشد یا متحرک خواه مضموم باشد یا مکسور
یا مفتوح و ما قبل آن متحرک باشد پس همزه را بنویسند بر وفق حرکت ما قبل او چون
قرأ و یقرئ و ردؤ و لم یقرأ و لم یقرئ و لم یردأ * و اگر بعد ساکن است بیفکنند) یعنی
اگر همزه بعد ساکن باشد نیستند یعنی او را د رخط صورتی نیست (چون خب) در حالت
او و خبأ در صورت نصب (رضا) در رفع حالت در حال نصب همزه بصورت الف است
پس چرا کمه است که هیچ صورتی نیست جواب الف در حال نصب صورت همزه نیست
بلکه الف صورت تنوین است زیرا که در حال وقف بدل از تنوین میآید چنانکه
زیادت ربد الف بعد دال (و بعد اتصال ضمیر و تاء تانیث و نون تاکید و مانند آن حکم
متوسطه یابد * یعنی همزه که در آخر کلمه باشد و متحرک و ما قبل آن ساکن باشد و بعد
آن ضمیر و تاء تانیث و نون تاکید و مانند آن یعنی علامت تثنیه و جمع و یاء نسبت متصل باشد

یعنی تا اینطور که وقف بر ان نباشد با تصال غیر پس حکم ان همزه حکم همزه متوسط است بی تفاوت (نحو جزؤک و جزأک و جزئک بتوفیق حرکتش (و رداؤک) و رداءک در حالت رفع و جر بر وفق حرکتش و رداءک در حال نصب پس حذف کرده میشود نزد اکثر و نوشته میشود بر وفق حرکه نزد بعضی و نوشته میشود در عباوة عباءة (نحو مانند مقروة و بریئة) یعنی همزه آخر کلمه با تصال امر غیر مستقل حکم متوسط یا بد مگر جائیکه مقصود باشد تخفیف همزه بقلب و ادغام چون مقروة و بریة نوشته میشود نا هموار و حذف همزه برای تخفیف باد غام زیرا که در مدغم فیه لایق اینست که نوشته شود بحرف واحد (نحو ضوء که بعد آن مد بر صورت حطش بود یعنی پس در مستهزؤن و مستهزئین و علامت خطا همزه را ننویسند بلکه یا و او و یا و الف * یعنی همزه که بعد آن حرف مده باشد مانند صورت آن همزه حذف کرده شود آن همزه پس در مستهزون نوشته میشود بواو واحد که علامت جمع است سوال واو که صورت همزه ملفوظ است چرا ننویسند جواب اجتماع دو واو در خط ثقیل است چنانکه ثقیل اند در تلفظ مستهزئین بیاء واحد بحذف همزه سوال چرا ننویسند جواب اگرچه اجتماع دو یا خفیف است از دو واو لیکن اجتماع مثلین فی نفسه ثقیل است و گاهی بدو یا نیز بنویسند از جهة عدم ثقل و علامت خطا بالف واحد در حال نصب سوال چرا ننویسند الف را صورت همزه با وجودیکه الف اخف است از یا جواب تکرار صورت الف مکروه است (بخلاف نحو ردائی و حنائی چرا (که مد نیز صورت همزه نیست) جواب سوال است تقریر سوال اینست که در ردائی و حنائی چرا هر دو یا را نویسند و حاصل جواب اینست که مد در صورت همزه نیست بلکه بصورت خود است زیرا که صورت یاء اول مغایر یاء ثانی است و هم انکه اصل یاء متکلم نفیه است پس گویا که جمع نشد همزه با حرف مد در ردائی و در حنائی هم زیرا که تشدید میرود بعد (و در قرا ا و یقرا ا ن همزه را نیفکنند تا التباس بمفرد و جمع مونث نشود) جواب سوال است تقریر سوال اینست که در قرا ا و یقرا ا ن بایستی که الف نوشته شود زیرا که درین هر دو لفظ صورت همزه مانند صورت مد است تقریر جواب اینست که در قرا ا دو الف را بنویسند زیرا که اگر در قرا ا همزه حذف شود پس التباس میرود بمفرد آن که قرء است و اگر حذف کرده شود در یقرا ا ن پس التباس میرود بجمع مونث که یقران است سوال در لم تقرئی و اجله متاطئه از قر یقرء چرا همزه

حذف نمیکنند حروف دیگر را بیا می نویسند تا که التباس نرود به تقری فی مضارع قری (والفی که
رابع یا زیاده بود در اسم یا در فعل بصورت یا بود مگر بعد یا لحوق یا بعد یا هم دو مانند
یحیی وریّا علما) یعنی الفی که رابع کلمه یا شد یا زائد آن حرف در اسم باشد یا در فعل
مینویسند آن الف را بصورت یا چون معزی ومعزای ومصطفی واصطفی ومستصطفی واستصطفی
سوال چرا بصورت یا مینویسند جواب تثنیه او این است که در تثنیه بدل بیا میشود چون
معزیان مگر آن الف که ما قبل آن یا است آن الف را بصورت یا نمی نویسند برای
کراهیت اجتماع صورت دو یا بخصوص یا و دنیا مگر الفیکه بعد یا باشد در مانند یحیی وریی
و تثنیکه علم باشد بصورت یا بنویسند برای فرق میان علم و غیر علم سوال عکس چرا نکردند
جواب علم بالیاء اولی است زیرا که قلیل است پس تحمل ثقل میکنند دوم آنکه غیر علم
مقدم است بر علم بود و غیر علم بالف نوشته میشود برای کراهیت اجتماع یائین پس در علم بیا نوشته
میشود برای فرق (والف ثالث اگر از یا است بیا نویسند و اگر نه بالف) یعنی الفی که ثالث
کلمه باشد اگر بدل از یا باشد بیا نویسند چون رمی ورحی و اگر بدل از یا نباشد بصورت الف
نویسند چون دعا وعصا ورضی بصورت یا نویسند مطلق چه او بدل از یا باشد یا از واو
اگر منون است نزد مبرد بیا نویسند در احوال ثلث و نزد مازنی بالف و نزد سیبویه بالف
مینویسند در حال نصب سوال در صورت نوشتن الف بصورت یا معلوم نمیشود که الف
بدل از یا است یا از واو جواب معلوم میشود به تثنیه و جمع چون فتیان وعصوان و بتثنیة
پس معلوم شد که در فتی الف بدل از یا است و در عصا بدل از واو است (و در کلا هر دو
نگارند) یعنی در کلا الف را بصورت یا هم نویسند و بصورت الف هم زیرا که الف کلا احتمال
دارد که بدل از واو باشد بدلیل قلب او بتاء در کلتا که در اصل کلوی بود و احتمال دارد
که بدل از یا باشد بدلیل اماله آن زیرا که الف ثالث که بدل از واو است اماله در ان جائز
نیست (را ز حروف جز بلی والی وعلی وحتی بیا نه نوشته آند) یعنی الفیکه در آخر حروف
باشد بیا نمی نویسند مگر الف بلی والف الی وعلی وحتی را بصورت یا نویسند
زیراکه در علیک والیک بدل میکنند الف را بیا پس در ینجا هم یا کردند و الف حتی را بیا
نویسند زیرا که حتی بمعنی الی است (و دو حرف مکرر را که از یک کلمه اند یا دوم تا م
ضمیر است و جنس اول بعد ادغام یکی نویسند) یعنی دو حرف از یک جنس در یک کلمه

باشد یا در دو کلمه لیکن کلمه دوم آن ضمیر باشد از جنس اول یعنی اول حرفشان هم تا باشد بعد
الادغام یکحرف را نویسند * چون فر) که در اصل فرر بود اول را ساکن کرده و در ثانی
ادغام کردند و یکحرف را نویسند (وت) که در اصل ودت بود یا مشترک ماقبل مفتوح یا را الف
بدل کردند پس اجتماع ساکنین شد میان الف و تا الف افتاد دو تای اول را در دوم ادغام کردند
و فتحه با را بکسره بدل کردند بت شد مثل بعت (لموعدت والحم) یعنی در وعدت یکحرف
می نویسند زیرا که در وعدت اگرچه دال را ابتدا بدل کردند و تا را در تا ادغام
کردند لیکن از یک جنس نیستند و در اللحم یک حرف نمی نویسند زیرا که هر دو لام
ای لام تعریف و لام لحم از یک جنس اند لیکن از یک کلمه نیستند بلکه دو کلمه اند
پس اگر یکحرف نویسند التباس میرود با لحم که بر آن همزه استفهام داخل است
سوال میشود بر مصنف که در الذي والتي والذين بایستی که دو لام مینویسند یکی
لام تعریف بود دیگر لام الذي والتي والذين که هر دو لام هم از دو کلمه اند همچنین
در ممن و مما و الا که اصلش من من و من ما و ان لا است بایستی که نون مدغم را بر صورتش
می نوشتند پس جواب داد مصنف * اما الذي والتي والذين و مما و عما و الا بر خلاف
قیاس است * یعنی در الذي والتي والذين جمع و مما که در اصل من ما و عما که در اصل
عن ما و الا که در اصل ان لا بود یک حرف نویسند با وجودیکه مدغم و مدغم فیه کلمه
علیحده است پس خلاف قیاس است و بعضی میگویند که در الذي والتي والذين موافق
قیاس است زیرا که لام گاهی منفصل نمیشود پس جزء کلمه شد و جزء کلمه حکم یک کلمه
دارد سوال در اللذين تثنیه بدو لام چرا مینویسند جواب برای فرق میان تثنیه
و جمع سوال عکس چرا نکردند جواب تخفیف جمع اولی است زیرا که ثقیل است سوال
حذف حرف تعریف مثل مقصود است زیرا که حرف تعریف آورده میشود برای معنی
مقصود جواب حرف تعریف حذف نیست بلکه حرف که در اول اسم است حذف
است (الف الله و رحمن نویسند چنانکه همزه اسم در بسم الله الرحمن الرحیم * یعنی چنانکه
همزه بسم الله الرحمن الرحیم حذف کردند برای کثرت استعمال همچنین قسم الف
الله و رحمن الرحیم را حذف کردند مطلقا خواه در بسم الله افتد خواه در غیر آن
بخلاف اسم که در بسمله واقع نشود در باسم ربك و باسم الله حذف نمیکنند برای عدم

کثرت استعمال و بعضی در اخر نیز حذف میکنند (و همزه این که صفت واقع شود میان دو

علم است * یعنی حذف میکنند همزه ابن را وقتیکه ابن صفت واقع شود میان دو علم است چون

هذا زید بن عمرو برای کثرت استعمال و اگر صفت نباشد یا درمیان دو علم نباشد حذف

نمیکنند چون زید ابن عمرو و جاء نی العالم ابن زید و زید ابن العالم پس در زید بن

عمرو لفظ ابن صفت زید است نه خبر و در زید ابن عمرو خبر است و در جاءنی العالم ابن زید پس

اگرچه صفت است لیکن میان دو علم نیست (الا که بعد لام جر باشد کلمه در آید پس

لام تعریف) یعنی الف و لام تعریف که بعد لام جر باشد حذف کرده باشد پس در

مانند للرجل بعد یعنی هر کلمه که در اول لام تعریف همزه آن را حذف میکنند

و در مثل للرجل همزه است فقط) یعنی اگر بعد لام تعریف لام آخر باشد پس یعنی الف و لام

تعریف که بعد لام جر است با بعد لام تاکید پس آن کلمه در اولش که حرف اولش لام است

همزه را حذف میکنند (چون للذی) حذف الف و لام تعریف (والله هو) حذف همزه الف

در للذی الف و لام را چرا حذف کرده است تا که التباس نرود یعنی زیرا که اگر الف

حذف کرده شود للذی میشود و لام را حذف نمیکنند برای کراهت اجتماع سه لام

یکی لام جر یا تاکید و دوم لام تعریف و سوم فا کلمه و در للذین همزه را حذف کرده

تا که التباس نیفتد زیرا که لالذین مفرد است و حذف میکنند همزه وصل را بعد الف استفهام

مگر همزه آن که ابتدا نیست روا است) یعنی همزه وصل خواه مضموم باشد یا مکسور بعد الف

استفهام باشد همزه وصل را حذف میکنند چون اسلک با ر و اصطفی البنات که در اصل

أ اسلک بود همزه وصل مکسور بود چون بکلا استفهام در آمد همزه وصل افتاد زیرا که

اجتماع دو همزه مکروه است در وصل و مگر همزه ال همزه مفتوح که بعد الف استفهام

باشد اثبات و حذف هر دو جائز است (نحو الرجل) یعنی الرجل و الرجل هر دو جائز

زیرا که اگر حذف کنند لازم آید که کلام خبری با کلام انشائی مشابه باشد (و) حذف میکنند

* لوها * برای تسمیه با اصل ما * در بان از قول ذلک ولاه * برای کثرت استعمال

(در مانند داری و ما ذاک و ذا لک) یعنی حذف میکنند الف ذا و هاتی را از ای بلا استعمال

در هذا و هذان و الف و اتصال کاف الف را با اسم و هان اک و ذا لک نمی یابند زیرا که

امتزاج سه کلمه مکروه است در صد * الف در ذلک و لکن را و امثال لکن و لکن *

مخففه* ولكن *مثل ده براي اختصار يا كثرت استعمال (واكثري از علما * ابراهيم و اسحق واسمعيل را بي الف *يعني بي الف ونويسند اكثر علما وبعضي مينويسند وبعضي نمي نويسند (ونون او رابيك واو) يعني حذف ميكنند اكثر علما بيك واو از دو واو براي كراهة اجتماع واوين (وبعضي سليمان وعثمان ومعاويه را بي الف مي نويسند) براي كثرت استعمال لحو سليمن وعثمن ومعويه بعضي شارحين گفته اند كه لفظ سليمان وعثمان ومعاويه را بر اسماعيل واسحاق قياس كرده اند ليكن قياس معاويه صحيح است چرا كه الف متوسط است در هر دو بخلاف غير آن كه الف ونون كلمه عليحده است واين قياس غلط است ميگويم كه علما گفتن غلط است زيرا كه قياس نكرده است بلكه مي گويد كه در اسمعيل بي الف مينويسند براي كثرت استعمال ودر سليمان وعثمان نيز بي الف مينويسند براي كثرت استعمال (ومي افزايند الف بعد واو جمع كه در فعل است وضمير مفعول بد و نه پيوسته تا بواو عطف مشتبه نگردد چون قد ردوا لم يقصدوا) يعني زايد ميكنند الف را بعد واو جمع متطرفه كه در فعل است چون كلوا واشربوا وقد ردوا ولم يقصدوا وزايد نميكنند الف را بعد واو جمع زمانيكه ضمير مفعول بعد واو باشد چون ضربوهم واكرهم تاكيد واو جمع باشد نوشته ميشود ضربوا هم با الف ونصروا ونصروني وضربوك تاكه فرق باشد ميان واو جمع وعطف چون قد ردوا لم يقصدوا پس اگر در قد ردوا الف نه نويسند معلوم نشود كه واو در قد ردوا ضمير جمع است يا واو عطف كه داخل است بر لم يقصدوا سوال جائيكه واو متصل ميشود التباس نمي رود زيرا كه واو عطف متصل نميشود جواب اگر چه التباس نمي رود ليكن براي موافقت باب الف زايد ميكنند وبعضي مينويسند الف را بعد واو جمع اسم چون شاربوا واكثر در اسم نمينويسند براي قلة استعمال واو جمع در اسم وبعضي حذف ميكنند الف را در جميع صورت براي عدم التباس بسبب قراين (ودر مايتان از جهة مايه ودر اين تا جدا شود از منه) يعني زايد ميكنند الف را در مائة تا كه فرق باشد ميان مائة ومنه ودر مائتان تثنيه زايد ميكنند الف را زيرا كه مائة در مئتان

سو

باری است مواد در مثنات جمع چرا واو را زاید نکردید جواب در مثنا حاجت به این نیست زیراکه
تا عمرو منصرف نشد (و زاید میکنند (واو بعد عمرو) بالفتح (در حالة رفع وجر) اگر علم باشد (تا فرق میان
داده شود در عمرو بضم عین و فتح میم یعنی شارح مس دلیل آورده که بی ادبی در اسم مبارک
حضرت عمر رضی الله عنه لازم نیاید این دلیل مفید دعوی نیست چراکه از بی ادبی در اسم
مبارک چه علاقه است و بی ادبی کجاست سوال عکس چرا نکردند جواب عمرو اخف است
از عمر یا دو جواب اولی است سوال الف را چرا زاید نکردند جواب تا که التباس نرود
بمنصرف سوال یا را چرا زاید نکردند جواب تا که التباس نرود بمضاف
طرف یا متکلم و اگر علم نباشد زاید نمیکنند زیراکه در علم زاید میکنند برای
کثرت استعمال وهو ثقل است پس در حالة نصب در عمرو واو زاید نمیکنند برای
زیادتی الف بعد عمرو زیراکه بدل از تنوین است و در عمر الف را زاید نمیکنند زیراکه
در عمر تنوین نیست که غیر منصرف است و زاید نمیکنند در عمرو اگر عمرو را لا سیان
و مع ما یمنعه من اللام و را زاید نمیکنند در عمرو که بمعنی عمر و مثل لعمر الله و را زاید نمیکنند
در عمرو که در موضع قافیه باشد زیراکه جائز نیست که در آن موضع عمر بالضم واقع شود
پس التباس نشود و در عمرو زیراکه هر دو لفظ را حاجت فرق نیست و نه مضاف
بطرف مضمر زیراکه مضمر در مثاقل است پس فصل در او جائز نشد (و در اولا و اولئک برای
فرق اولئک در آن از جهت مخالفت الیک) یعنی زاید میکنند واو را در اولئک برای
فرق میان اولئک والیک و زاید میکنند در اولاء از جهت اولئک سوال عکس چرا نمیکنند
جواب تصرف در اسم اولی است از حرف (و در اولو بواسطه متابعت اولی و در آن برای
مفارقت الی) یعنی زاید میکنند واو را در اولی تا که التباس نرود با الی و در اولو جمع ذو
زاید میکنند اگرچه التباس نمیرود با الی بنصب واو اخیر لیکن زاید کردند در اولو
برای متابعت اولی یعنی در اولو در حالت رفع واو میآید و در حالت نصب
یا میآید پس کلمه اولو در حالت نصب و جر بصورت الی میآید که

حرف جار است لهذا ادارین دو حال بدل الفش واو می نویسند تا التباس نبود
بالی حرف جار و برای موافقت دال نصب وجر در حال رفع نیز واو مینویسند سوال در
قول شاعر *هم الالی ان فاخروا قال العلی* یعنی امر و افخركم عفرا لثری * چرا واو
نمی نویسند جواب از جهة الف ولام التباس نمیرود (حرف وشبه انرا جزمتی با کلمه ما که حرف
است متصل نویسند یعنی متصل نویسند حرف ومشابه آن از اسماء لازم البناء را از اسماء شرط
الاستفهام با ما که حرف است) چون انما اینما وکلما ولکنما و لعلما و لیتما و مما و عما سوال چرا متصل
نویسند جواب ما که متصل است حرف است وحرف مستقل نیست بنفسه پس از ماقبل مانند جزو شد
از این جهة متصل نویسند چون انما الحكم الواحد بتحقیق نیست معبود شما جز یکی و نحو اینما
تکن اکن هرجا که تو باشی من باشم و کلما اتیتنی اکرمتك هرگاه بیائی اعزاز کنم ترا واگر
ما غیر حرف باشد پس متصل نمی نویسند چون ان ما عندی حسن و این ما وعدتنی و کلما مانند ی
حسن بمعنی انکه بدرستی که آنچه نزد من است نیکوست و کجا است آنچه که وعده
کردی تو مرا و هر چیز که پیش من است نیکوست زیرا که ما در این کلمات اسم است و اسم
مستقل است پس بمنزلة جزء انها قبل نشد ومتی را بما حرفیه متصل نمی نویسند سوال متی
را چرا متصل نمینویسند جواب الفی که در صورت یا است در متی باقی نمی ماند زیرا که
اگر متصل شود ما بمنزلة جزء شود العدد وسط باشد و الفیکه در وسط باشد نوشته میشود
با لف نه بیا (چنانکه ان ناصبه وان شرطیه با لا ویوم وحین باذا بتقدیر بدل) یعنی متصل
مینویسند حروف را بما چنانکه متصل مینویسند ان ناصبه که در فعل است و ان شرطیه
را با لا چون الا یعلم و الا یفعلوا سوال قید ان ناصبه چرا داده است جواب ان مخففه
متصل نمیشود با لا چون علمت ان لا یقوم برای فرق میان ان ناصبه و مخففه سوال عکس چرا
نکردند جواب ان ناصبه کثیر است و تخفیف در کثیر اولی است دوم انکه اصل در بین
تشدید است پس مکرر و میل ادند اتصال ان حذف و متصل مینویسند یوم وحین را
باذا کر یوم وحین مبنی باشد زیرا که بنا دلیل شدت اتصال است چون جلست فی یومئذ *

تا هم زائل نشود و مشتبه نشود مثلاً و در نقل ازا مرا به همزه وصل نوشته میشود ...
اذ قال و جاءت بیوم یا دو همزه مثلاً زنی در ... مذهب مثلاً را کثر است که حذف کرده
شود اعراب در وصل نوشتن همزه وصل پس متصل میشود با حرکت با حرف اعراب هم و صحیحین
تمام اسماء در قال بعون و تمیمه و زمانه و لیاقة رمی نویسند ال را بعد حول آن یرد در
قول خلیل ال بتمامه حرف موضوع است برای تعریف . انیدل برای استفهام
در نزد سیبویه لام تنها که موضوع برای تعریف و زاید کرده اند همزه وصل پس
قیاس بود خلیل این است که نوشته شود منفصل لکن نوشته میشود متصل بر قول خلیل چنانکه
نوشته میشود بر قول سیبویه تا که کتابت بر شکل واحد باشد برای کثرت استعمال آن لیکن
و خطا و تنها آن تضعیف و اختصار است و بر سیبویه نیامد اتصال ... چرا که حرف
واحد است پس واجب شد اتصال آن چرا که ... در ... و این دلیل بر قول ایشم
جاری نیست چرا که همزه آن ساقط میشود در وصل در ... پس باقی ماند بر حرف واحد
یعنی همزه ما ... در بصورت اتصال است بعد الرجل ... میشود